



کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار روزبهان بقلی

تصحیح و ترجمه
دکتر مریم حسینی



سرشناسه	: روزبهان بقلی، روزبهان بن ابی نصر، ۵۲۲؟ - ۶۰۶ ق.
عنوان قراردادی	: کشف الاسرار و مکاشفات الانوار. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور	: کشف الاسرار و مکاشفات الانوار / روزبهان بقلی شیرازی؛ تصحیح و ترجمه مریم حسینی.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: چهل و دو + ۲۶۶ ص.: نمونه.
شابک	: ۲ - ۷۲۲ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	: عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده	: حسینی، مریم، مترجم، مصحح
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۳ ۵۰۴۱ ک ۹ ر / BP۲۸۲/۷
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۶۷۳۱۲۶



كشف الأسرار و مكاشفات الأنوار



كشف الأسرار ومكاشفات الأنوار

روزبهان بقلی

تصحیح و ترجمه

دکتر مریم حسینی



قطب علمی تحقیق
در متون حکمی و عرفانی



انتشارات سخن

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه،

خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۰۵۰۶۲

www.sokhanpub.com

E.mail: info@Sokhanpub.com



مجموعه تحقیقات عرفانی

۸

کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار

روزبهان بقلی

تصحیح و ترجمه دکتر مریم حسینی

چاپ اول، ۱۳۹۳

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

لینوگرافی: کوثر

چاپ: دایره سفید

شابک ۲-۷۲۲-۳۷۲-۹۶۴-۹۷۸



تلفن تماس برای تحویل کتاب در منزل و محل کار

۶۶۹۵۳۸۰۴-۶۶۹۵۳۸۰۵

سر آغاز

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه چون کنم باز

حکمت و عرفان اسلامی میراث گران بهای فرهنگ اسلامی است که از زمان پیدایش تا کنون تاریخی پر فراز و نشیب را پشت سر گذاشته و امروز سرمایه‌های ارزشمند خویش را با سخاوت به ما سپرده است. زمانی می‌توانیم از این گنجینه بزرگ علمی و فکری بهره کافی ببریم که ذخایر آن را بخوبی بشناسیم و با شیوه‌های علمی در آن متون تحقیق کنیم. امروز دامنه پژوهش‌های عرفانی سخت گسترش یافته و شمار زیادی از اهل فضل در زمینه‌های مختلف از جمله تاریخ، مبانی، آثار، شخصیت‌ها، تصحیح متن و زبان عرفانی به تحقیق مشغولند و یافته‌های خویش را در قالب مقاله، کتاب و پایان‌نامه ارائه می‌کنند. به دلایل زیر ضروری است هم کمیت این پژوهش‌ها افزایش یابد، هم از جهت کیفی این فعالیت‌ها سامان پذیرد:

۱. ابعاد عرفان اسلامی متنوع و متعدد است و پژوهش‌های عرفانی از جهت کمی نتوانسته همه مسائل و مباحث عرفان اسلامی را در بر گیرد.
۲. بخش زیادی از پژوهش‌های عرفانی هدفمند نیست و حول محور توانایی و علاقه پژوهشگران به صورت پراکنده شکل می‌گیرد.
۳. بخشی از پژوهش‌های عرفانی روش‌مند نیست و به نتایج تازه‌ای نمی‌انجامد.
۴. به سبب امکان انجام تحقیقات میان رشته‌ای در این قلمرو تحقیقی نیازهای جدیدی احساس می‌شود. بنابراین، برای رفع این نیازها و در نظر گرفتن مقتضیات جدید باید اهداف تازه‌ای را تعریف کرد و برای تحقق آنها کوشید.

اگر تحقیقات عرفانی آسیب‌شناسی شود و مقتضیات جدید نیز مد نظر قرار گیرد، این حقیقت بخوبی معلوم می‌شود که مانند بسیاری از عرصه‌های علمی و تحقیقی، تحقیقات انفرادی و کوشش‌های شخصی هر چند در جایگاه خود با ارزش و سودمند است، برای تحقق اهداف بزرگ کافی نیست. برای رفع این کاستی ضرورت دارد مراکز تحقیقی با برنامه‌های مشخص و دارای اهداف روشن شکل گیرد و با سامان بخشیدن به فعالیت‌های علمی در این حوزه آنها را هدفمند سازد و تحقیقات گروهی را رونق بخشد.

قطب‌های علمی از جمله مراکز تحقیقی به شمار می‌روند که برای انجام تحقیقات گروهی و هدفمند شکل گرفته‌اند. قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی دانشگاه اصفهان از سال ۱۳۸۴ فعالیت خود را برای انجام تحقیقات عرفانی بر اساس برنامه‌ای مصوب آغاز کرد. در این برنامه برای تصحیح متون عرفانی و تحقیق در آن‌ها اهداف مشخصی تعریف شده و برای تحقق این اهداف فعالیت‌های قطب شکل گرفته است. بر این اساس همکاران محقق در دانشگاه‌های کشور طرح‌های زیادی را پیشنهاد کرده‌اند که حدود چهار طرح به تصویب رسیده و شماری از آنها پایان یافته و شمار دیگری در حال اجراست.

قطب علمی در جهت گسترش فعالیت‌های علمی سامان یافته، با بسیاری از مراکز علمی و تحقیقی تعامل و رابطه علمی برقرار و در انجام طرح‌های پژوهشی و نشر یافته‌های تحقیقی همکاری خود را با آنها آغاز کرده است.

انتشارات سخن با امضای تفاهم‌نامه‌ای با قطب علمی توافق کرده‌اند که بخشی از تحقیقات عرفانی قطب را در مجموعه‌ای با عنوان **مجموعه تحقیقات عرفانی** منتشر سازند. هشتمین کتاب از این مجموعه **کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار** است که همراه با مقدمه، ترجمه، تعلیقات و فهرس نشر می‌یابد.

از حضرت باری - تعالی و تقدس - توفیق می‌طلبیم که این مجموعه هر روز پر بار تر شود و در معرفی میراث عرفان اسلامی مؤثر افتد.

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	یازده
مقدمه.....	سیزده
دربارهٔ کشف الأسرار.....	چهارده
تحلیلی ساختار گرایانه بر تجربهٔ عرفانی روزبهان.....	پانزده
کشف الأسرار میدان محاکات روزبهان از جایگاه و مرتبهٔ محمد (ص).....	نوزده
احوال و آثار روزبهان.....	بیست و شش
دربارهٔ تصحیح حاضر.....	سی و یک
دربارهٔ ترجمهٔ حاضر.....	سی و چهار
کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار.....	۱
ترجمهٔ فارسی کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار.....	۹۷
[آغاز (۶۱)].....	۹۹
[نخستین سالها (۷-۱۳)].....	۱۰۴
[نخستین مکاشفات].....	۱۰۷
[تأیید مقدّسین فارس (۴۱-۴۵)].....	۱۱۸
[دیگر مکاشفات (۴۶-۴۹)].....	۱۲۱
[مکاشفات مکّه (۵۰-۵۳)].....	۱۲۳

١٢٥.....	[به سوى حضرت الهی (٥٤-٥٦)]
١٢٧.....	[ادامه مكاشفات (٥٧-٢١٠)]
٢٢١.....	تعليقات و توضيحات
٢٣٧.....	نمايه ها
٢٣٩.....	١. آيات
٢٤٣.....	٢. احاديث
٢٤٥.....	٣. اشعار
٢٤٧.....	٤. اشخاص
٢٤٩.....	٥. اصطلاحات عرفاني
٢٥٧.....	٦. نمايه عام
٢٦٣.....	منابع و ماخذ

باسمه تعالی

پیشگفتار

در مسیر تصحیح و ترجمه این اثر از همراهیهای همکاران، دوستان و دانشجویانم بهره برده‌ام که در همین جا از همگی سپاسگزاری می‌کنم. ابتدا باید از پروفیسور «کارل ارنست» و دو کتاب مهم وی درباره روزبهان یاد کنم که اگر همت و مساعدت ایشان نبود، بی‌تردید مطالعات روزبهان-شناسی در ایران رونق نمی‌یافت.

بخشهایی از کشف الاسرار در مطاوی کتاب «روزبهان» ارنست آمده بود که استاد مجدالدین کیوانی آنها را به فارسی برگردانده، و در ترجمه خود از کتاب جای داده بودند. نثر زیبای کیوانی، مترجم حاضر را بر آن داشت که از ترجمه ایشان تا آن جا که با متن عربی نسخه‌ها در تعارض قرار نگیرد، استفاده کند. سپاسگزار سهم ایشان در این ترجمه هستم.

دیگر از همکاران عربی‌دانم در دانشگاه الزهراء و دانشگاه شهید بهشتی سرکار خانمها دکتر «بتول مشکین فام» و «شکوه حسینی» که گاه و بیگاه پرسشهای من را پاسخ دادند. و هم‌چنین از خانم دکتر «نسرین شکیبی ممتاز» که در مطابقت بخشهایی از کتاب کشف الاسرار با نسخه «پایان» به من یاری رساند، خانم رقیه وهابی دریاکناری دانشجوی دکتری و خانم «اکرم امیری» دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه الزهراء، که در ویرایش متن و تهیه فهرستها با من همکاری داشتند سپاسگزاری می‌کنم. از یادآوری‌ها و دقت نظر جناب آقایان دکتر علی اصغر میرباقری فرد و دکتر احسان رئیسی همکاران قطب علمی عرفانی اصفهان نیز کمال تشکر و امتنان را دارم.

مقدمه

کتاب کشف الاسرار و مکاشفات الانوار در زمره آثار شگفت عارفان مسلمان ایرانی در دوران طولانی آفرینشهای ادبی و هنری ایشان است. این کتاب نگاشته «روزبهان بقلی شیرازی» (ف، ۶۰۶ هجری) از عارفان سده ششم هجری و یکی از برجسته‌ترین آثار در حوزه بیان شهودی معارف الهی و هم‌چنین زندگی‌نامه‌های خودنوشت است. آثار فراوانی از روزبهان، این عارف یگانه، باقی مانده که بعضی از آنها به صورت نسخه‌های خطی موجود، و برخی دیگر به چاپ رسیده است. این شیخ بزرگ شیراز کتابهایی در تفسیر عرفانی قرآن و شرح مقامات و احوال سلوک تصنیف کرده و کتابهای «عبرالعاشقین» و «شرح شطحیات» وی از منابع مهم صوفیه، در بیان حالات عشق و شطحیات عارفانه است.

«کشف الاسرار» را می‌توان در زمره رؤیانوشت‌ها بشمار آورد که در ادبیات اسلامی از متون انگشت‌شماری است که باقی مانده است. رساله بدو شأن «حکیم ترمذی» و کتاب التوهم «حارث محاسبی» نمونه‌های دیگری از این نوع هستند. کتاب شامل تجربه‌های عرفانی روزبهان است که در طی مشاهداتی، با اولیا و پیامبران الهی دیدار می‌کند. مطابق گزارش وی، او حتی می‌تواند خداوند را در صورتهای مختلف مشاهده کند.

درباره کشف الأسرار

«اتوبیوگرافی» یا «زندگی نامه خودنوشت» گزارشی از زندگی شخص، توسط خود اوست. «خودزندگی نامه اغلب از حوادث مهم و قابل توجه زندگی نویسنده صحبت می کند و معمولاً دوره ای طولانی از زندگی او را در برمی گیرد. «از اولین زندگی نامه های خودنوشت، اعترافات «سنت اگوستین» در قرن چهارم میلادی است که گزارش تجربیات روحی و هیجانات غیرمعمول نویسنده است. این اثر، تحلیلی عمیق از خودروان شناسی فردی است.^(۱) در «دائرة المعارف دین»، در مقاله «زندگی نامه شخصی» به نادر بودن تحقیقات پیرامون زندگی نامه های خودنوشت غیر غربی اشاره شده است. غالباً «المنقذ من الضلال» غزالی (ف، ۵۰۵ هجری) به عنوان گزارشی از تحول فکری، با اعترافات «اگوستین» مقایسه شده است؛ اما کتاب غزالی ذات یا خویشتن او را کمتر برملا می سازد. (Jones, ۲۰۰۵, vol ۲, ۷۰۰)

صوفیه عموماً از نگارش و نشر افکار و عقاید خود جز در نزد اهل آن پرهیز داشته، علاقه ای به ثبت و ضبط آن نشان نداده اند. حتی بعضی از ایشان سفارش کرده اند که آثار و نامه های ایشان به خاک سپرده شود و یا عده ای خود به دفن آن اقدام نموده اند. از این رو امروزه اطلاعات اندکی از تجربه های صوفیانه در دست داریم، و آن مقداری نیز که موجود است، معمولاً داستان زندگی برخی از ایشان است که توسط پیروان، شاگردان و یا نوادگان ایشان تحریر شده، تحت عنوان کتابهای تذکره و مناقب و مقامات منتشر شده است. در این میان، آثاری از این دست که خود صوفی به نگارش مجموعه دیدارها و رؤیتهای خویش پردازد، نادر است. البته «سنایی» در «حدیقه» و «سیرالعباد»، «سهروردی» در رساله های رمزی، و «روزبهان» در «عبرالعاشقین» به بعضی از این رؤیتهای دیدارها با موجودات عالم برین - به صورت رمزی - اشاره کرده اند. دیدار با اولیایی چون «خضر» (ع) نیز در زمره کرامات بعضی از صوفیه درج شده^(۲)؛ اما دیدار با انبیا، و خصوصاً ادعای رؤیت خدا، در کمتر کتاب صوفیه، به شکلی که روزبهان از آن حکایت می کند، آمده است.

کشف الاسرار گزارشهای وجدآمیز، شاعرانه و باشکوه از واقعه ها و رؤیتهایی است که روزبهان در مدت چهل سال آنها را تجربه کرده است. کتاب، مجموعه ای پراکنده از مشاهدات روزبهان

است که خط سیر مشخص و روشنی در آن دیده نمی‌شود؛ اما هر یک از بخشهای آن به طور مستقل، بیانگر رؤیاهای شبانه و حوادث شگفتی است که بر وی رفته است.

روزبہان این کتاب را در پنجاه و پنج سالگی، در پاسخ به درخواست سائلی که از محبین و صادقین طریق الهی است، نوشته است. وی در مقدمه کتاب می‌نویسد که از او خواسته شده تا بعضی از وقایع مکاشفات و اسرار مشاهدات خود را برای آن خواهنده بنویسد. (کشف الاسرار، بند ۲) روزبہان اظهار می‌کند که این کاری بس دشوار است که بخواهد از مقاماتی حکایت کند که اهل علوم ظاهر آن را در نمی‌یابند؛ بنابراین مورد ملامت و سرزنش قرار خواهد گرفت و در دریای بلا و بدبختی خواهد افتاد. در ضمن از گمراهی امت محمد (ص) هم می‌هراسد که مبدا این سخنان، آنان را به انکار و هلاکت بیفکند.

روزبہان در این کتاب بارها اقرار می‌کند که مورد خطاب و توجه خداوند - تعالی - قرار گرفته و با وی گفت‌وگو کرده است. از دیدار با مشایخ صوفیه، بزرگان دین، بعضی اولیاء و انبیاء، همچون «ابوبکر»، «عمر»، «عثمان» و «علی» (ع)، «خضر» (ع)، «موسی» (ع) و «عیسی» (ع) سخن می‌گوید. او بارها رسول الله (ص) را دیده است و مکرر از چگونگی دیدارهای خود با خدا حکایت می‌کند؛ از این رو به نظر می‌رسد، اگر بتوانیم برای زندگی نامه‌های خودنوشت انواعی قائل شویم، کشف الاسرار در زمره رؤیانوشتها قرار می‌گیرد. در این اثر، روزبہان اشاره‌های کوتاهی به زندگی شخصی و خانوادگی و همچنین تحصیلات و استادانش دارد. او در این کتاب به توصیف دیدارها و وقایع روحانی‌بی می‌پردازد که در طی سالها آنها را تجربه کرده است. در واقع، می‌توان کشف الاسرار را مجموعه‌ای شگفت از تجربه‌های عرفانی یکی از عارفان مسلمان به شمار آورد.

تحلیلی ساختارگرایانه بر تجربه عرفانی روزبہان

«بالاترین تجربه‌ای که به انسان دست می‌دهد، دیدار خداوند است که در واقع کمال مطلوب و فرد اعلای همه شناختهاست و کشفیات و تجربه‌های دیگر همه در میزان آن سنجیده می‌شود». (پورجوادی، ۱۳۷۵: ۱۲۰) در میان تمامی اهل ادیان، آرزوی دیدار با خداوند وجود داشته و دارد. بدیهی است که آدمی مشتاقانه آرزومند رؤیت معشوقی باشد که همواره در پرده است، اما همه

جهان مظهر و مظهر اوست. تجربه دیدار با خداوند از مجموعه تجربه‌های دینی و عرفانی است که در میان معتقدان و عارفان می‌توان نمونه‌هایی از آن را یافت.

«ویلیام جیمز»^۱ (۱۸۴۲-۱۹۱۰) فیلسوف، روان‌شناس و دین پژوه امریکایی در پژوهش برجسته‌اش با عنوان «تنوع تجربه دینی» که از آثار برجسته دربارهٔ ویژگیهای تجربه عرفانی است، به چهار مشخصه اصلی تجربه عرفانی اشاره می‌کند که پیش از وی، توسط فیلسوفان و عارفان دیگر به صورت پراکنده به آنها توجه شده است. جیمز توصیف‌ناپذیری (ineffability)، کیفیت معرفتی (Noeticquality)، زودگذری (Transiency)، و حالت انفعالی (Passivity) را وجه مشخص تجربه عارفانه می‌داند. (جیمز، ۱۳۹۱، ۴۲۲-۴۲۳)

تمامی این ویژگیها را می‌توان در کشف الاسرارِ روزبهان مشاهده کرد. از نظر «ویلیام جیمز» آشکارترین نشانه تجربه عرفانی، وجه سلبی این حالت عرفانی است (همان). کسی که به صحنه تجربه عرفانی وارد شده، نمی‌تواند از حالت خود تعبیر درستی داشته باشد و قادر نیست در قالب الفاظ از آن سخن گوید و آن را به دیگری منتقل کند. همه عارفان از آن به عنوان حالتی تعبیرناپذیر یاد کرده‌اند. این ویژگی «توصیف‌ناپذیری» تجربه عرفانی است. روزبهان بارها از دشوار بودن توصیف مشاهدات خود سخن گفته است. هرچند وی در زمره معدود کسانی است که از این احساسات و ادراکات سخن رانده‌اند:

«برای من سخت دشوار است که این مقامات را آشکار کنم؛ چرا که اهل ظاهر آن را در نمی‌یابند و مرا به خاطر این سخنان طعنه می‌زنند و عتاب می‌کنند و در بحر بلا خواهند افکند. و من می‌ترسم که پیروان محمد (ص) مبادا در مقام انکار و مخالفت قرار گیرند و هلاک شوند. (بند ۵)

حیرت و سرگشتگی ویژگی غالب عارفان در مواجهه با واقعهای است که در حال رخ دادن است. جملات زیر نمونه‌هایی از اسرار آمیز بودن مشاهدات و تحیر ناشی از آن است:

«هیچ‌گاه قادر به وصف او نخواهم بود. آنچه او برای من به میراث گذاشت، محبتی کامل و معرفتی گران‌قدر بود؛ پس مرا در مقابل خود قرار داد و هر لحظه‌ای با هزار صفت بها، و نور و روشنی بر من ظاهر می‌شد.» (بند ۲۱)

۱. William James.

«شخص خوش سیمایی را در زیّ مشایخ دیدم؛ اما قادر به سخن گفتن نبودم. او مطلبی درباره توحید گفت؛ اما من چیزی از آن نفهمیدم. سرگردانی و حیرت بر من عارض شد.» (بند ۱۰)

«نمی توانم از آن چه دیدم سخن بگویم؛ چرا که بعد از آن، مقام مواجید و واردات و خطاب است و رازهای او به عبارت نمی آید» (بند ۶۳)

«معرفت بخش بودن» ویژگی دیگر تجربه عرفانی است. با این که تجربیات عرفانی شبیه حالات احساسی هستند؛ اما مراتبی از بصیرت را به شناسای آن حالت منتقل می کنند. به زعم عرفا، آدمی از طریق حالات عرفانی به عمق حقایقی دست می یابد که با عقل و استدلال میسر نیست. احوال عرفانی، نوعی اشراق، انکشاف و سرشار از معنا و اهمیتند. هرچند قابل بیان و توصیف نیستند، احساس حجتی به آدمی می بخشند که تا پایان عمر اثر آن از بین نمی رود. (جیمز، ۱۳۹۱، ۴۲۳)

نمونه هایی از کسب معرفت روزبهران از طریق تجربه عرفانی در بندهای زیر می آید:

«گفتم: خدایا تو آگاهی. پس دستانش را بر دوش من گذاشت و من خنکی سرانگشتانش را در سینه ام حس کردم. پس دانستم آن چه را که بود و آن چه را که خواهد شد.» (بند ۵) بعد از آن دروازه دانش های لدنی در حقایق و دقایق بر من باز شد و علوم ناشناخته ای را دریافتم که فهم دانشمندان از آن عاجز بود. (بند ۱۸)

احوال عرفانی مدت زیادی دوام نمی آورند. «الأحوال کالبروق» جنید حال را به برق آسمان تشبیه می کند که لحظه ای می درخشد و سپس خاموش می شود. (هجویری، ۱۳۸۳، ۲۷۵) به استثنای موارد نادر، به نظر می رسد که احوال عرفانی بسیار سریع و شتابناک از پر تور روزمرگی محو می شوند؛ «زود گذر بودن» یکی دیگر از ویژگیهای تجربه های عارفانه است. در «کشف الاسرار» شاهد ظهور و تجلی و غیبت و کسوف جلوه حق - تعالی - هستیم. بارها در بندهای مختلف کتاب، راوی از جلوه حق و پیدایی و ظهور و سپس پنهانی وی سخن می گوید:

«خداوند در صورت جمال تجلی کرد و مرا در رؤیت خود قرار داد و من برای تقرّب به وی و اتحاد با او سراپا اشتیاق شدم. آنگاه او پنهان شد و من در غیبت او زاری نمودم. باز او در صورت جلال متجلی گردید، و مرا با جمال خویش حیرت زده و شوریده حال نمود. پس مرا رها کرد و پنهان شد و حلاوت مشاهده او همچنان در من بود.» (بند ۱۶۰)

در جایی دیگر ماجرای ظهور ناگهانی جلوه حق در خانه روزبهران را اینگونه می خوانیم:

«نیمه شب گذشته بود که بیدار شدم و در میان اهل خود در جامه خواب بودم؛ اما ناگهان خود را در اتاقی از اتاقهای ملکوت یافتم که پر از نور شد و حق - تعالی - بر من ظاهر گشت. نزدیک بود که جسم و جانم از هم گسسته شود. پس

خدای - تعالی - سکینه خود را بر من فرود آورد؛ اما شگفتیهای وجد و حلاوت اسرارش پایان نیافت. و هیچکس از خانواده و خاندانم ندانست که بر من چه گذشت.» (بند ۴۶)

نمونه‌ای دیگر از تجلی و کشف، و سپس پوشیدگی و اختفای حق - تعالی - بر روزبهان:

«در میانه شب به مراقبه نشسته بودم. ساعت از نیمه شب گذشته بود و من سیر اسرار در عالم انوار می‌کردم و در طلب جمال ملک جبار - جلّ کبریا - بودم. پس ناگهان در میانه راه او را به زیباترین صورتی دیدم که از وصف آن عاجزم. عاشق و شیفته زیبایی و صفات او شدم. آرزو داشتم که به نزدیکی و وصال او نائل شوم. مدتی دراز درنگ کرد. پس زاری کردم تا دوباره ظاهر شد، بار دیگر از من روی پوشاند و باز باری دیگر در شمایل قدیم خود ظاهر گشت...» (بند ۶۰)

ویژگی دیگری که «ویلیام جیمز» از ویژگیهای تجربه عرفانی برمی‌شمارد، «حالت انفعال و مغلوبی» در برابر چیرگی و سلطه آن حالت است. «وقتی حالت عرفانی بر عارف غالب می‌شود احساس می‌کند اراده‌اش را از دست داده و گویی نیروی برتری او را به تسخیر خویش درآورده است.» (۱۳۹۱، ۴۲۴) نمونه‌هایی از این سلطه و غلبه روحانی را در بندهای زیر از کتاب کشف الاسرار می‌توان مشاهده کرد:

«سرگشته و حیرت زده بودم. کلمات «غفرانک! غفرانک!» (بقره / ۲۸۵) بدون اراده بر زبانم جاری می‌شد. زبانم از حرکت افتاد، و من چنان بودم که گویی ساعتها و روزها آن جا بوده‌ام.» (بند ۱۱)

«در آن زمان حقایق توحید از دریای عظمت الهی بر من چیره شد؛ چرا که - حق تعالی - با صفت مهابت خود ظاهر شده بود.» (بند ۳۴)

با توجه به نمونه‌هایی که ذکر شد و برشمردن ویژگیهای تجربه عرفانی می‌توانیم نتیجه بگیریم که گفتارهای روزبهان، بیان گویای نمونه‌هایی از این احوال است. تجربه‌هایی که پایه و اساس آنها، بر دیدار با خداوند گذاشته شده است.

«ویلیام آلستون»^۱ (۱۹۲۱-۲۰۰۱) اصطلاح تجربه خداوند (experience of God) را آگاهی بی‌واسطه از خداوند تلقی می‌کند. این تجربه مفهومی بسیار محدودتر از تجربه دینی و عرفانی دارد

که بسیاری از تجربه‌های گونه‌گون و تعریف نشده را دربرمی‌گیرد. تجربه‌های خداوند جلوه‌-کردنهای (presentations) بی‌واسطه خداوند بر عارف است. (حسینی، ۱۳۸۹، ۳۳-۳۵) می‌توان دیدارهای روزبهران با خدا را در زمره این دسته از تجربه‌ها به شمار آورد؛ اما ادراک روزبهران از خداوند التباسی است. وی بارها حق را در صورت آدم (بند ۱۲۸) و یا در زی‌شبانان (بند ۳۶) دیده است. ادراک تجربی روزبهران با دریافتی حسی و استعاری از خداوند در صورتهای گوناگون آمیخته است.

کشف الاسرار میدان محاکات روزبهران از جایگاه و مرتبه محمد (ص)

آنچه آشکارا در کشف الاسرار به چشم می‌آید، تکرارهای رفتاری و گفتاری روزبهران بر اساس روایت‌های پیامبران است. «استیون کتز»^۱ معتقد است که تجربه عارف مقید به الگوی پیچیده-ای از عقاید، مواضع و توقعات پیشینی وی می‌باشد شاکله‌های تصویری عارف، بر مبنای الگوهای پیشین ادراک وی، از تجارب دیگران است. از نظر کتز هیچ تجربه خالصی - یعنی بی‌واسطه‌ای - وجود ندارد. نه تجارب عرفانی و نه انواع عادی‌تر تجربه، هیچ دلالتی بر بی‌واسطه بودنشان ندارند. وی بر آن است که «یک رابطه علی آشکار میان ساختار اجتماعی و دینی تجربه و ماهیت تجربه دینی واقعی شخص وجود دارد.» (کتز، نقل از مقدمه انزلی، ۱۳۸۳، ۱۸). کتز معتقد است تمام شخصیت‌های عرفانی قصد تجارب خاصی را کردند و همان را تجربه کردند، آنچه را که اجتماع-شان با علم حصولی آموخته بود با علم حضوری داشتند. (همان: ۱۶۰) در تصوف اسلامی، آموخته-های عارفان از دو منبع اصیل قرآن و حدیث برداشت شده و اقتدای به محمد (ص)، به عنوان اسوه یگانه طریق معرفت، روش همه عارفان مسلمان بوده است. روزبهران نیز با برخورداری از تعلیمات فراوان استادان در دانش‌های دینی و پیران طریقت، از موهبت آشنایی و آموزش معارف قرآنی و حدیث برخوردار بوده است. مجموعه تصویرهای وی در مشاهدات و مکاشفاتش، در دایره میراث فکری معنوی اسلامی او از قرآن، حدیث و رفتارهای پیامبران است.

۱. Steven Katz

عارفان به دنبال این هستند که تجربه‌های خود را با ارجاع به حدیث موجه سازند، به همین سبب می‌بینیم که روزبهان در آغاز اثر خود، کتاب کشف الاسرار را با حدیث نبوی «خلق الله آدم علی صورته» خداوند آدم را به صورت خود آفرید.» بنا می‌نهد. وی در جای جای کتابش، هنگام مشاهده خویش از خداوند - بر مبنای حدیث فوق - در انتظار دیدار حق در لباس آدم است. «او در آن جا در لباسی به صورت آدم ظاهر شده بود.» (بند ۱۱۱)

در بخشهای بسیاری از این کتاب مشاهده می‌کنیم که روزبهان در صدد تبعیت از سنت رسول الله است و او را به عنوان اسوه مرکزی و برترین طریقت خویش قرار می‌دهد. «استیون کتز» هم در مقاله «سرشت سنتی تجربه عرفانی» به نقش اسوه در تجربه‌های عرفانی اشاره کرده است. (انزلی، ۱۳۸۳، ۱۹۷) هر جنبش عرفانی در هر جامعه، دارای یک یا چند اسوه به عنوان متدین آرمانی است. کتز پس از برشمردن ویژگیهای اسوه (۱۹۸-۲۰۱) شخصیهایی چون «موسی»، «الیاس»، «مریم»، «محمد» (ص) و «کریشنا» را نمونه‌های اسوه در فرهنگها و ادیان مختلف می‌داند. محمد (ص) اسوه و انسان کاملی است که عارف مسلمان تلاش می‌کند تا تناظر یک به یکی، میان رفتار او و خود برقرار نماید.

در کشف الاسرار، شاهد این تکرارها، تقلیدها و محاکات رفتاری محمد (ص) توسط روزبهان هستیم. از انتخابش به عنوان نماینده حق و اطلاق پیامبری، تا ورود به صحنه معراج و نمایش هستی پیش روی وی از آن نوع که بر محمد (ص) رفته بود. وی در کتابش نیز به توجه خود، نسبت به رفتار خداوند با محمد (ص) اشاره می‌کند. او در این بند به صراحت آشکار می‌کند که در صدد دست یافتن به مقام و مرتبه‌ای تا سطح و درجه رسول الهی است:

«آن‌گاه خداوند بر محمد (ص) ظاهر شد و من او را دیدم، شاید خدا او را تنها گذاشت؛ اما من به خدا و طرز رفتار او با حبیبش چشم دوخته بودم.» (بند ۱۲۰)

البته باید گفت که جز پیامبر اسلام (ص)، سایر رسولان به خصوص موسی (ع) از جمله پیامبرانی است که اقتدای به وی در کشف الاسرار دیده می‌شود. حضرت موسی به خاطر آرزوی رؤیت، و روایت آن در قرآن، همواره بیش از دیگر فرستادگان الهی و مبعوثین، مورد عنایت صوفیه بوده است. در این جستار به عنوان نمونه مختصری در باب برخی بخشهای کتاب روزبهان سخن

می‌گوییم که در آنها وی به تبعیت از زندگی رسول اسلام، مشاهدات و مکاشفات و یا معراجی داشته است.

در بندهای نخست کتاب وی به برگزیده شدنش به عنوان پیامبر اشاره دارد. همان گونه که محمد (ص) مصطفی و منتخب حضرت حق است، روزبهان نیز در مقام یکی از اولیای مجتبی از کودکی به انتخاب خداوندی، به این مقام برگزیده می‌شود. وی در بند دهم کتاب از شیوه انتخاب خود، چنین سخن می‌گوید:

«وقتی به پانزده سالگی رسیدم، گویی از عالم غیب به من خطاب شد که تو پیامبری. در دل خویش گفتم که از والدینم شنیده‌ام که پس از محمد (ص) مصطفی پیامبری وجود ندارد، پس چگونه می‌توانم پیامبر باشم حال آن‌که می‌خورم و می‌نوشم، به خواهشهای غریزی و امیال نفسانی پاسخ می‌گویم؟» (بند ۱۰)

در بخشی دیگر برای او روشن می‌شود که وی، ولی خداوندی است و خطاب پیامبری را درست دریافته است:

«خدای را با صفات عزّت و جلال قدّم بر بام خانه‌ام دیدم. گویی تمامی جهان را چون نوری باشکوه و خیره کننده، تو در تو و عظیم مشاهده می‌کردم. او مرا از میان نور، به زبان فارسی، هفتاد بار آواز داد: ای روزبهان! من تو را برای امر ولایت برگزیدم و محض محبت انتخاب نمودم. تو ولی و حبیب من هستی. مترس و غم به خود راه مده؛ زیرا من خدای توام و تو را در هر مقصدی که داری یاری می‌کنم.» (بند ۱۴)

روزبهان در تلاش است تا صحنه انتخابش به ولایت را، هم چون صحنه انتخاب پیامبر به نبوت نمایش دهد. همان گونه که در بخشهای دیگری از تجربه‌های مشترک خود و محمد (ص) سخن می‌گوید.

از جمله داستانهایی که درباره کودکی رسول الله آورده‌اند، یکی ماجرای شستن دل مبارک حضرت توسط فرشتگان الهی در دوران کودکی ایشان است. بیرون آوردن دل حضرت از سینه‌اش و مطهر و طاهر کردن آن که نشانی از معصومیت وی است. روزبهان با درآمیختن این روایت با حدیث «القلوب بین إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء» از قرار گرفتن قلبش در میان سرانگشتان الهی، چنین خبر می‌دهد:

«و او را در طریق عالم غیب دیدم که چیزی در دست داشت. گفتم: خدایا این چیست؟ گفت: این قلب تو است. گفتم: قلب من این منزلت را دارد که در دستان تو جای گیردا پس دلم شاد شد. قلبم چون شیء پیچیده‌ای بود که او آن

را گشود. دل من از عرش تا ثری را فرا گرفت. گفتم: این قلب من است. او گفت: این قلب تو است. و آن گسترده‌ترین چیزها است. پس در حالی که قلب من در میان دستان او بود با او در اقطار عالم ملکوت سفر کردم. با او رفتم تا به دیوان غیب الغیب رسیدم. پس به او گفتم: قلبم را به کجا می‌بری؟ گفت: به عالمِ قدَم، تا در آن بنگرم و بدایع حقایق را در آن بنهم و تا ابد با صفت الوهیت بر آن متجلی شوم.» (بند ۶۱)

«... آن گاه به ضمیر من خطاب شد. او گفت: آیا معنی حدیث «القلوب بین إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء» (دلها در میان سرانگشتان خدای رحمان قرار دارد و آن را به هر صورتی که بخواهد می‌گرداند.) را می‌دانی؟ این همان است که در میان دستان خدای تعالی می‌بینی. او دل‌های دوستدارانش را می‌رباید و آنها را از این عالم تا میدانهای جلالش بالا می‌برد.» (بند ۶۲)

عشق عمیق عارفان به حضرت رسالت، و هم‌ذات پنداری‌شان در بسیاری از آداب زیستن با رسول الله، موجب شد که داستان زندگی پیامبر اسلام، کهن نمونه‌ای ازلی برای هریک از عارفان اسلامی باشد و ایشان در هر یک از تجربه‌های عرفانی، اقتدا به حضرتش کنند. روزبهان در کشف الاسرار خود، از تجربه‌های عرفانی‌اش سخن می‌گوید و بیش از هر کس دیگر در مکاشفات و مشاهداتش از رؤیاهایی نقل می‌کند که در آنها با محمد (ص) دیدار داشته، از محبت و التفات ایشان بهره‌مند شده است. مقامی که وی برای خود ترسیم می‌کند (در گزارشی که او از دیدارهای شبانه‌اش می‌دهد.) در سطح و همپایه مرتبه پیامبران است و جز رسول الله درجه خود را از دیگران برتر می‌داند. او خود را در چالشی پایاپای با محمد (ص) قرار می‌دهد و ناخودآگاه اصرار دارد وقایعی را به خود نسبت دهد که پیش از این محمد (ص) تجربه کرده است.

الیاده هم با نگاه پدیدارشناسانه خود به تجربه‌های عرفانی انسان معتقد است که «انسان بدوی یا مرد باستانی، در مجموع رفتار آگاهانه خود، کاری را سراغ ندارد که پیشتر توسط کسی دیگر، موجود دیگری که برتر از انسان بوده، نهاده و آزموده نشده باشد. آنچه را که او اینک انجام می‌دهد، قبلاً انجام داده‌اند. سرتاسر زندگی او تکرار وقفه ناپذیر اعمالی است که دیگران آغاز کرده‌اند.» (الیاده، ۱۳۸۴، ۱۹)

واقعه «معراج» از جمله شگفت‌ترین بخشهای زندگی پیامبر است که مورد توجه و نکته‌بینی عارفان بوده و به روایتهای متعددی نقل شده است. صوفیان و عارفان بسیاری، مشاهدات و مکاشفاتی شبیه آن را در مورد خود آورده‌اند. من جمله «بایزید بسطامی» که نزدیک‌ترین روایت معراج را به پیامبر دارد. روزبهان نیز در بندهای مختلف کتاب، با یادآوری آیات مربوط به معراج،

در سورة «النجم» از چگونگی رؤیت پیامبر حق - تعالی - را در بهشت و در زمانی ازلی سخن می - گوید. روزبهان در آغاز کتاب این آیات و هم چنین حدیث مشهور پیامبر را که خدا را در صورت آدم و در زیباترین شکل یافته است. نقل می کند. روزبهان به شدت به حدیث «رأیت ربی فی أحسن صورة» علاقه مند است و آن را در جای جای کتاب «شرح شطحیات» و «عبر العاشقین» به کار برده است.

جز این آیات و احادیث، سخن دیگری از پیامبر نیز بارها مورد توجه و نقل وی قرار گرفت. در روایتی از پیامبر آمده است: «رأیت ربی فی أحسن صورة. فقال: سل یا محمد (ص). فقلت: أَللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْمَحَبَّةَ وَحُبَّ مَنْ يَحِبُّكَ. ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّد (ص): بِمِ يَخْتَصِمُ الْمَلَأُ الْأَعْلَى. فقلت: أَيُّ رَبِّ أَنْتَ تَعْلَمُ. فَوَضَعَ كَفَّهُ عَلَى كَتْفِي، فَوَجَدَتْ بَرْدَ أَنْامِلِهِ بَيْنَ ثَدْيَيْ. فَعَلِمْتُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ، ثُمَّ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ: وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ.» (انعام/ ۷۵) پروردگارم را در شب معراج در نیکوترین صورت دیدم. به من فرمود: ای محمد (ص)! ملأ اعدا در چه با هم خصومت و اختلاف می کنند؟ گفتم: پروردگارا! تو داناتری، و این عبارت دو بار تکرار شد. آنگاه خداوند دستان خود را در میان دو کتف من نهاد؛ به گونه ای که سردی آن را در میان سینه خود حس کردم و پس از آن، آن چه را در آسمانها و زمین است، دانستم. آنگاه پیامبر این آیه را تلاوت کرد: «و اینگونه به ابراهیم، ملکوت آسمانها و زمین را می نمایانیم.» روزبهان نیز در صدر کتاب کشف الاسرار از این مکالمه و گفتگوی محمد (ص) با خداوند چنین نقل می کند:

«آنجا که محمد (ص) - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - از حال محبوب خود در هنگام ظهور جلالش خبر داد: «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُتَهَيَّ. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى. در نزدیکی سدره المتهی، که جنة المأوی هم نزدیک آن است، آنگاه که درخت سدره را چیزی که فروپوشاند، فروپوشاند.» (نجم / ۱۴ - ۱۵) و پیامبر از مکاشفه التباس خود این گونه خبر داد: «پروردگارم را در بهترین صورتهای دیدم.» پس گفت: ای محمد (ص) بخواه! پس گفتم: خدایا من بهشت را و دوستی آن که تو را دوست می دارد، خواهانم. پس گفت: «ای محمد (ص)! چرا فرشتگان ملأ اعلی مجادله می کنند؟» گفتم: خدایا تو آگاهی. پس دستانش را بر دوش من گذاشت و من خنکی سرانگشتانش را در سینه ام حس کردم. و دانستم آنچه را که بود و آنچه را که خواهد شد (بند ۵)

در بند (۱۵۲) بار دیگر همین حدیث را روایت می کند و گویی می خواهد به خواننده یادآور شود که او هم به شرف چنین مقامی رسیده است:

«خدای سبحان به من الهام کرد که هنگامی که او را شبانه در مقام التباس به عالم بالا بردم آنجا که گفتم: خدایم را به زیباترین صورتی دیدم. و او گفت: ای محمد (ص)! فرشتگان عالم بالا درباره چه چیز مجادله می کنند؟ پس گفتم: خدایا تو داناتری. تا بار دیگر تکرار کرد و کف دستش را بر دوش من گذاشت. سردی سرانگشتانش را بر وجودم دریافت. پس از تمامی آن چه گذشته بود و پیش خواهد آمد، آگاه شدم.» (بند ۱۵۲)

روزبهران در بیان مشاهدات خود، از نمادها و سمبولهایی استفاده می کند که پیش از این در احادیث مربوط به شب معراج و بیان ویژگیهای آن بکار رفته است. برای نمونه نماد «مروارید» که بارها در کشفهای روزبهران ظاهر می شود. «مروارید» سمبولی جهانی است و البته اسلامی و ایرانی. در قرآن و حدیث بارها برای توصیف صفت حوریان و غلامان بهشتی از این واژه استفاده شده است. هم چنین در احادیث پرده ای که خداوند در پشت آن پنهان است مرواریدبافت توصیف شده است:

«أخبرنا ابوزکریا یحیی بن محمد (ص)... عن عکرمه عن ابن عباس -رضی الله عنهما- إنه سئل هل رأى محمد (ص) ربه؟ قال: نعم. رأى كأن قدميه على خضرة دونه ستر من لؤلؤ.» (حاکم نیشابوری، ۱۴۰۶: ج ۲/ ۳۱۶).

در کشف الاسرار خداوند لباسی مرواریدگون بر تن دارد. (بند ۵۸) عرش و کرسی از مروارید است (بند ۱۹۹) لباس محمد (ص) و سایر پیامبران از مروارید است. (بند ۲۰۱) و خداوند بر پیامبران و روزبهران مروارید نثار می کند. (بند ۱۷۴ و ۲۰۴) مروارید با نمادینه شدن روح یکی از رمزهای تعالی و روحانی (Transcendental symbol) بشمار میرود، و جز در کتابهای مقدس (قرآن و انجیل) در آیین های کهن ایران، یونان، هند و مصر اهمیت و ارزش داشته است. به طور کلی «مروارید» نماد جان بشری و عرفان درونی و عروج است. (Cirlot, ۱۹۷۳: ۲۵۱)

«پس بر درگاه خاص الهی که میدان ازل بود، پیامبران محمد (ص) -صلی الله علیه و سلم- را دیدم که از سمت راست وارد شد. او همچون درّی سپید می نمود که لباسی از مروارید بر تن داشت. و همچنین آدم -علیه السلام- را دیدم که لباسی از مروارید پوشیده بود. پیامبر -صلی الله علیه و سلم- مراد را آغوش گرفت و رویم را بوسید.» (بند ۳۱)

روزبهران در عبارت زیر، از تحقق آرزوی معراج و دیدار حق در مورد خودش سخن می گوید:

«بیشتر زمان شب سپری شده بود که او را دیدم که از سمت عرش و کرسی به استقبال من آمد و بر من متجلی شد آن گونه که بر آدم در بهشت و بر محمد -صلی الله علیه و سلم- در سدره المتهی، بعد از مشاهده کبری تجلی کرده بود.» (بند ۱۰۲)

آن گاه خداوند آرام آرام به او نزدیک می شود، به طوری که فاصله او با حق، کمتر از قوس کمانی است:

«حق - سبحانه - را در خواب و بیداری و در خانه ام یافتم. به من نزدیک شد تا در او پنهان شدم. و به خاطر من این آیه آمد: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. سپس نزدیک شد و فرود آمد تا که فاصله میان آنها به قدر دو کمان شد یا کمتر». (نجم/ ۹-۱۰) (بند ۹۸)

او در حکایتی دیگر نقل می کند که خداوند به اندازه ای به وی نزدیک می شود که میان خداوند و او جز ذراعی باقی نمی ماند. (بند ۱۶۲)

یکی از آرزوهای روزبهان، دست یابی به جایگاه مقام محمود است که در قرآن برای پیامبر اسلام در نظر گرفته شده است. وی در چندین بند (۳۱ و ۱۷۹) به این آیه و اهمیت این مقام، اشاره دارد.

«در گذشته غالباً به این می اندیشیدم که تفسیر مَقَاماً مُّحَمَّدُ «مقام محمود» (اسراء، ۷۹) چیست؟ شبی دریای عظیم بی کرانه ای را در مقابل حضرتش دیدم که ساحلی آن را نبود. و در آن جا همه انبیاء و تمامی فرشتگان و اولیاء را در دریا یافتم. پرده ضخیمی بر روی دریا آویخته بود. و آدم - علیه السلام - را در آن دریا دیدم که آب تا سینه او بود. نزدیک ترین شخص به خدا کسی بود که از این پرده در گذشته باشد. آدم و رسولان اولوالعزم در برابر پرده بودند. پس، من به نزدیک پرده رفتم؛ زیرا می خواستم بدانم آن سوی پرده چیست. تا پای پرده رفتم. چون آن جا رسیدم، از فراسوی پرده نور عظیمی آشکار شد و شخصی را سر تا پا چون ماه یافتم. چهره او چون قرص قمر بود، و از تمامی آسمانها بزرگ تر می نمود. آن شخص سراسر محضر الهی را به قسمی فرا گرفته بود که سرسوزنی جایی باقی نمانده بود. بر چهره او نوری متصل به محضر الهی، بدون فاصله، بود. خواستم بدان سوی پرده بروم؛ اما توانایی آن را نداشتم. پس به خود گفتم: این جا کجاست؟ و این شخص کیست؟ ندایی در ضمیرم شنیدم که می گفت: «این جا مقام محمود، و آن شخص محمد (ص) - صلی الله علیه و سلم - است. و آن نور که بر صورتش می بینی نور تجلی است. اگر توانسته بودی که به درون پرده راه یابی، خدای متعال را بی پرده دیده بودی». و به من گفتند، این مقام تنها از آن محمد (ص) - صلی الله علیه و سلم - است، و هیچ کس جز او بدین مقام راه ندارد». (بند ۳۱)

بند (۱۲۰) کتاب گزارشی از سفر روزبهان با محمد (ص) در صحراهای غیب است. وی خود را تا جایگاه ملازم و همراه حضرتش بالا می برد. همراهی و مصاحبت با حضرت رسول شرفی است که او همه جا در پی آن است.

«من خدای را در بیابانهای عالم غیب جستجو می کردم. مصطفی - صلی الله علیه و سلم - را در یکی از جاده های آن بیابانها دیدم، قامت او مانند قامت حضرت آدم - علیه السلام - بود، پیراهنی سپید بر تن و دستاری کتانی بر سر داشت،

چهره‌اش چون گل سرخ بود و صفات وی در حالی که لبخندی بر لب داشت جلوه می‌کرد. او، در جستجوی خداوند، به جانب عالم قدم پیش می‌رفت. وقتی مرا دید، نزدیک آمد، ما هم چون دو بیگانه در بیابان که مقصد و مقصود واحدی دارند بودیم. او با من مهربانی کرد و گفت: من غریبم و تو نیز غریبی، در این بیابانها همراه من بیا تا بتوانی خدای را طلب کنی. پس ما به مدت هفتاد هزار سال قطع مراحل کردیم، و بعضی جاها نشستیم تا بخوریم و بنوشیم. او به من غذا داد و با من ملاطفت کرد، هم چون غریبی که از سر شفقت با غریبی دیگر رفتار می‌کند. وقتی ما به ستر قدم و سراپرده‌های ازل نزدیک شدیم، برای مدتی طولانی توقف کردیم، و خدای را ندیدیم. نگران غیبت او بودیم. آن گاه خداوند بر محمد (ص) ظاهر شد و من او را دیدم، شاید خدا او را تنها گذاشت؛ اما من به خدا و شیوه رفتار او با حبیبش چشم دوخته بودم. زمانی گذشت و میان آنها حکایتها می‌رفت که من از آن بی‌خبر ماندم. به قلبم گذشت که هر دو را دیدم، و هر دو به استقبال من آمدند (بند ۱۲۰)

روزبها در بند ۲۹ کتاب که گزارش یکی از مشاهدات وی است پیامبر را می‌بیند که خرما در دهان او می‌گذارد و عمامه‌ای بر سرش، و هم‌چنین انگشتش را در دهان روزبها می‌نهد تا وی بمکد و از عصاره وجود حضرتش بهره‌مند شود. در بند ۳۲ هم محمد (ص) قرآن را به وی می‌خوراند تا از معارف آن سرشار شود.

آنچه گذشت بحثی تحلیلی بود در مورد تجربه عرفانی و اسوه بودن حضرت محمد (ص) برای عارفان و صوفیان؛ حتی در مقام مشاهده و مکاشفه.

در ادامه ترجمه بخشی از مقدمه خانم متین پایان بر چاپ کتاب را می‌آورم. در این مقدمه خانم پایان اطلاعات زندگی‌نامه‌ای در مورد روزبها را جمع آورده و در مختصری که می‌آید گزارشی کامل از زندگی، احوال و آثار وی می‌دهد:

احوال و آثار روزبها^(۳)

روزبها^(۴)، ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی (۶۰۶/۱۲۰۹-۵۲۲/۱۱۲۸) یکی از برجسته‌ترین عارفان قرن ششم هجری ایران بود. امروزه وی بیش از هر چیز، با کتاب «عبر العاشقین» و «شرح شطحیات» شناخته می‌شود. او هم‌چنین در آثار دیگر خود به موضوعات مختلفی چون تفسیر قرآن، حدیث و فقه پرداخته است.

روزبها در نوشته‌های خود وصف دقیقی از واقعیت‌های غیبی ارائه می‌دهد. تصویر درخشانی از امور عالم نادیدنی به بهترین شکل در شرح حال وی کتاب کشف الاسرار ارائه شده است؛ اثری

که وی نگارشش را در پنجاه و پنج سالگی آغاز کرد. در این اثر، روزبهان با توجه به مکاشفات روزانه‌اش از تجلی جلال و جمال خداوند و دیگر اسرار، به شرح حالات خود می‌پردازد. او از طریق این مکاشفات توضیح می‌دهد که چگونه عوالم شهود و غیب با هم مرتبطند، این کشفیات را هم در بیداری و هم در خواب مشاهده کرده است.

شرح حال شهودی روزبهان، نمونه‌ای از متونی است که درباره خود و عالم غیب نوشته شده‌اند. کشف الاسرار به استثنای تعدادی کلمه و جمله‌های فارسی به زبان عربی نوشته شده، شرح کشفیاتی است که زندگی نویسنده را در فضای عالم غیب نشان می‌دهد. این اثر توضیحی بر چگونگی رابطه روزبهان با عوالم غیبی و شرکت او در اسرار آن است. این کتاب با تمرکز بر داستان زندگی روزبهان، بسیار فراتر از یک سرگذشت‌نامه می‌رود، و محدودیتهای گاه‌شمار تاریخی و روایت‌های متوالی زندگی‌نامه‌ای را که از چنین نمونه‌هایی انتظار می‌رود، می‌شکند. کشف الاسرار در این خصوص شبیه زندگی‌نامه‌های بوداییان و شرح حالهایی است که تأکید آنها بر زندگی درونی راوی در ارتباط با قلمروهایی است که درک مکانی و ناسوتی ما را از واقعیت برهم می‌زند.

علاوه بر شرح حال خودنوشت روزبهان، تذکره‌های پر اهمیت دیگری نیز چون: «نفحات الأنس من حضرات القدس» اثر «جامی»، «روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان»، و «تحفة أهل العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان» (۷۰۰/۱۳۰۰) به احوال و آثار وی پرداخته‌اند^(۵). نویسندگان دو اثر اخیر،^(۶) نوادگان روزبهان، «شرف‌الدین ابراهیم بن صدرالدین ابی‌محمد روزبهان ثانی» (ف، ۱۳۰۰) و برادرش «عبد‌اللطیف بن صدرالدین ابی‌محمد روزبهان ثانی» (۱۳۰۵) هستند^(۷). شرف‌الدین، نویسنده «تحفة العرفان» این شرح حال را با بیان تولد روزبهان در فسا آغاز می‌کند. «فسا» شهرستانی است با فاصله از شهر شیراز که در استان فارس در جنوب ایران واقع شده است. نامهای «فسا» و «بسا» که عربی شده کلمه‌ی «پسا» هستند، همه برای اشاره به محل تولد روزبهان به کار می‌روند^(۸). شرف‌الدین اصل و نسب روزبهان را از دیلم (طایفه‌ای پرآوازه که قرن‌ها در فارس سکنی گزیده بودند) می‌داند^(۹). روزبهان در دوران سلطنت سلجوقی می‌زیست، هنگامی که سلغریها یکی از وابسته‌های سلطنت بر فارس حکم می‌راند. پایتخت‌شان شهر شیراز بود، شهری که روزبهان بیشتر

عمر خود را در آن سپری کرد. روزبهان در مسجد مشهور شهر؛ یعنی «مسجد عتیق» وعظ می کرد و پیروان بسیاری از میان مردم شیراز و هم چنین برخی حاکمان محلی داشت. «اتابک سعید ابوبکر سعد بن زنگی» یکی از ایشان بود که اغلب در تذکرةهای روزبهان از او نام برده شده است. این دوران شاهد ناآرامیهای سیاسی و شورشهای بسیاری در میان شاهزادگان بود. بزرگان شهر اغلب به رباط روزبهان رفت و آمد داشتند و گاه اختلافات سیاسی خود را به درون رباط می کشاندند^(۱۰). البته روزبهان چندان اعتنایی به آنها نمی کرد. در حقیقت روزبهان، «کشف الاسرار» را با توسل به خدا برای رهایی از مراوده با این جماعت شاهزادگان و درباریان شان به پایان می برد^(۱۱). در تذکرةهایی که درباره روزبهان نوشته شده، به خصوص در روح الجنان و تحفة العرفان شواهد بسیاری دال بر حسن روابط حاکمان شیراز با شیخ آورده شده است، و هم چنین برخی او را بسیار بزرگ می شمردند و در پی دعای خیر و اندرزهای او بودند^{۱۲}.

مطابق نظر جامی در نفحات الأنس فی حضرات القدس، روزبهان خرقة اش را از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن عبدالسلام دریافت کرده است. این خبر را دیگر زندگی نامه نویسان وی تأیید کرده اند. وی در کشف الاسرار، از عارف دیگری به نام «جمال الدین ابوالوفاء بن خلیل الفسائی» به عنوان نخستین آموزگارش در تصوف یاد، و ستایش خویش را نثارش می کند^(۱۳). علاوه بر وی، روزبهان عارفان دیگری را به یاد می آورد که در مشاهداتش آشکار می شوند. این افراد شامل معاصران وی، هم چنین عارفانی از دیگر نسلها می شود که تا زمان پیامبر ادامه می یابد. جامی نیز هم چون دیگران از مسافرتها فراوان روزبهان به عراق، حجاز، مصر و سوریه یاد می کند^(۱۴). گفته شده که در اسکندریه وی با «ابوالنجیب سهروردی» در سماع حدیث صحیح بخاری شریک بوده است. از مؤلف روح الجنان نقل شده است که روزبهان و ابوالنجیب در مسیر مکه، در مدینه با یکدیگر ملاقات می کنند و مکالمه شورانگیزی در باب تصوف و طریق الهی میان ایشان درمی گیرد. ابوالنجیب در طرفداری از طریق زهد، و روزبهان در حمایت از وجد و سکر سخن می گوید. ایشان در حالی از یکدیگر جدا می شوند که به نتیجه واحدی دست نمی یابند. سه روز بعد، ابوالنجیب در مکاشفه ای جبرئیل را می بیند که از روزبهان به عنوان برجسته ترین صوفی زمانه یاد می کند. در مدینه ابوالنجیب روزبهان را می بیند و وی را ستایش می کند.^(۱۵)

روزبهان در روزهای پایان عمرش، دچار بیماری فلج می‌شود. یکی از مریدانش که به تازگی به مصر رفته بود برای وی داروی شفابخش روغن بلسان به سوغات می‌آورد. روزبهان به این بهانه که بیماری وی بندی است از بندهای عشق که خدای - تعالی - بر پای وی نهاده، دارو را رد می‌کند. سپس از مریدش می‌خواهد تا روغن را بر بدن سگی بمالد که بر درخانقاه وی بیمار افتاده بود^(۱۶). روزبهان در شیراز در آغاز محرم سال (۶۰۶ هجری/جولای ۱۲۰۹ میلادی) وفات یافت. گفته‌اند که وی پیش از درگذشتش زمان وفات «شیخ ابوالحسن کردویه» و «شیخ علی سراج» را که دو تن از همراهان و برادران ایمانی‌اش بودند به فاصله اندکی پیش از مرگ خویش پیش بینی کرده بود^(۱۷). روزبهان در شیراز دفن شد. «شرف الدین» صاحب تحفة العرفان چگونگی مراسم دفن وی را چنین نقل می‌کند^(۱۸):

«و از جهت مدفن مبارک در بارگاه رباط از طرف جنوب خانه‌ای بود و مدفن آن‌جا اشارت کرده بود؛ اما در آخر عمر از آن بگردید. آن‌جا که این ساعت قبر اوست دکانی بود بالای آن گشوده، و هیچ سقف نبود. فرمود که مرا آن‌جا نهید، که رسول خدا - صلی الله علیه و سلم - را بارها این‌جا دیده‌ام. پس چون درگذشت آن‌جا قبر فرو بردند، و خلق شهر به یکبار آهنگ رباط کردند. چون بر وی نماز کردند او را برگرفتند تا دفن کنند. آن کس که در قبر رفت تا شیخ را در قبر نهاد ازو منقول است که گفت: انبوهی تمام بود. و کسانِ اتابک خلق را می‌رانند. گفت: چون شیخ را برگرفتم، دوربازی بر سر من آمد، چنان که عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامه شیخ ملطخ گردد. شیخ را بنهادم. گویا کسی شیخ را از دست من دربرود و هیبتی عظیم در من اثر کرد و زود بیرون آمدم. و تا در قبر بودم هیچ خون از سرم نیامد. چون بیرون آمدم خون ریزان شد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحات مندمل شد و به صحّت مبدل شد.»

گور وی در سال ۱۹۲۸ توسط ایوانف^۱ کشف، و به همت وزارت فرهنگ ایران بازسازی شد. هم‌اکنون آن جایگاه مقبره‌ای مهم در فارس است^(۱۹).

بر طبق نظر مؤلف تحفة العرفان؛ روزبهان نزدیک به شصت اثر تألیف کرده بود که بیشتر آن پس از مرگ وی گم شدند.^(۲۰) شرف الدین ابراهیم از آثار زیر به صورتی یاد می کند که گویی تا زمان وی باقی بوده اند:

«شرح الحجب و الأستار فی مقامات أهل الأنوار»^(۲۱)، «منطق الأسرار ببيان الأنوار»، «لطائف البیان من تفسیر القرآن»^(۲۲) (فی تفسیر القرآن)، «عرایس البیان فی حقائق القرآن»^(۲۳) (فی تفسیر القرآن)، «شرح شطحیات و مابعدھا» (فی التصوف)، «عبر العاشقین»، «سیر الارواح»^(۲۴)، «شرح مکنون الحدیث» (فی الحدیث)، «المفاتیح فی شرح المصابیح» (فی الحدیث)، «موشح» (فی الفقه)، «الرشاد» (فی الأصول)، «دیوان معارف» (فی الشعر)، «شرح الطواسبین»، «لوامع التوحید»، «الأنس فی روح القدس»، «تحفة المحبین»، «کشف الأسرار»، «مسالك التوحید»، «صفوه مشارب العشق»، «سلوة العاشقین»، «منهج السالکین»، «مقایس السماع»، «رساله القدس»^(۲۵).

«صدرالدین ابومحمد» - زندگی نامه نویسنده دیگر روزبهان و نواده وی - مؤلف «روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان» به آثار دیگری از روزبهان اشاره می کند که در دیگر تذکره ها نیامده است. صدرالدین ابومحمد سومین بخش مقاله خود را به بحث مستوفایی درباره آثار روزبهان اختصاص می دهد و اطلاعات فراوان و پر ارزشی می آورد که در دسته آثار بالا ذکر از آن نرفته است. در همین راستا «محمد تقی دانش پژوه» در مقدمه «روزبهان نامه» به بیان المقامات روزبهان اشاره می - کند که بنابر ادعای این کتاب، آثار روزبهان بالغ بر صد اثر بوده و به نوشته هایی اشاره می کند که شرف الدین ابراهیم از آن سخن نگفته است.^(۲۶) پژوهشگرانی چون: «ایوانف»، «ماسینیون»^۱، «کربن»^۲ و «معین» فقط به چند نسخه معدود از آثار وی اشاره می کنند که تا روزگار ما باقی مانده است.^(۲۷) این آثار عبارتند از: «عرائس البیان فی حقایق القرآن»، «منطق الأسرار ببيان الأنوار»^(۲۸)، «شرح الطواسبین»، «کشف الأسرار و مکاشفات الأنوار»، «سیر الارواح»، «رسالة الأنس فی روح القدس»، «غلطات السالکین»، «عبر العاشقین»، «شرح الحجب». این آثار به جز زندگی نامه

۱. Massignon

۲. Corbin

خودنوشت روزبهان؛ یعنی کتاب کشف الاسرار، منتشر شده اند^(۲۹). «کشف الاسرار» هم چون برخی دیگر از آثار روزبهان به زبان عربی نوشته شده و پروفیسور «کارل ارنست» آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرده است (۱۹۹۷). هم‌چنین «ارنست» کتابی با عنوان «روزبهان بقلی» منتشر کرده که منبع اصلی مطالعه در آن، همین کتاب «کشف الاسرار» است. در سال ۱۹۷۱ «نظیف حوجا» گزیده‌ای از کشف الاسرار را در کتاب «روزبهان بقلی و کتاب کشف الاسرار» منتشر کرد. همان‌گونه که «ارنست»^۱ توضیح می‌دهد، تصحیح حوجا بر اساس نسخه‌ای از کتابخانه ترکیه است که خلاصه‌ای از کشف الاسرار را دربردارد. هم‌چنین ویرایش دیگری از خلاصه این اثر توسط «پل نویا»^۲ بر اساس نسخه بغداد موجود است^(۳۰). اثر «حوجا» دربردارنده کتاب‌شناسی مستوفایی درباره روزبهان است که به همراه مقدمه‌ای درباره زندگی و معرفی آثار وی و گزیده کوچکی از متن کشف الاسرار و به همراه گزیده‌ای از شعر روزبهان منتشر شده است^(۳۱).

درباره تصحیح حاضر

تصحیح حاضر از کتاب کشف الاسرار، با توجه به دو نسخه کامل از زندگی‌نامه خودنوشت وی است: یکی نسخه خطی موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد به تاریخ ۱۰۶۴ هجری و به شماره ۹۳۱، به خط نسخ ۲۳ سطری که در زمره کتب خطی حکمت قرار دارد. واقف آن میرزا رضاخان نایینی و تاریخ وقف ۱۳۱۱ است. تعداد برگه‌های آن ۵۱ است. و دیگر نسخه چاپی خانم «فیروزه پاپان متین» که به همراه «مایکل فیش‌بن» این کتاب را بر اساس نسخه «ماسینیون» تصحیح کرده، و به همت انتشارات بریل منتشر شده است.

نسخه کشف الاسرار و مکاشفات الانوار، در کتابخانه خصوصی «ماسینیون» در پاریس به شماره ۲۴۲ و تاریخ ۶۵۵ هجری موجود است. ماسینیون که مالکیت این نسخه را داشت، آن را نسخه‌ای پیچیده و مشکل معرفی می‌کند که تاریخ ۶۵۵ هجری را برایشانی دارد و در ۲۵ کاغذ دو

۱. Ernst

۲. Paul Nwyia

برگی به شکل آلبوم جمع آمده است. ماسینیون درباره این اثر چنین می گوید: «ما اتویوگرافی بقلی را در «کشف الاسرار» او یافتیم (شامل ۲۵ صفحه، در انتهای مجموعه نسخه خطی او، به تاریخ دوم جمادی، (۶۶۵ / ۱۲۶۶)؛ که شامل کتاب منطق اوست؛ نسخه ای که مرحوم حسن بادر در ۱۹۳۰ بدان اشاره کرده بود، همان اثری که پس از ده سال مجادله (به لطف پافشاری دوستانه خانم آندره گدارد) توسط وارثان سردارالافضل در اختیار ما قرار داده شد) (Baqli, ۲۰۰۶, ۱۳-۱۴).

خانم پاپان متین از دو نسخه مشهد و نسخه ماسینیون در تصحیح متن استفاده کرده است. در اثر ایشان، نسخه ماسینیون به سبب قدمتش نسخه اساس قرار گرفته است. پاپان متین در مورد شباهتها و اختلافهای این دو نسخه می نویسد: «نسخه ماسینیون که ما از آن با عنوان نسخه پاریس یاد می کنیم، چهارصدسال از نسخه مشهد قدیمی تر و قابل اعتمادتر است. در حقیقت ما پذیرفته ایم که نسخه مشهد از روی نسخه پاریس کپی شده است. این مطلب را می توانیم از اشتباهاتی که در نسخه مشهد راه پیدا کرده است، دریابیم. اشتباهات دستوری و کج خوانی که در نسخه پاریس پیدا می شود، مو به مو در نسخه مشهد دیده می شود؛ اما باید گفت که نسخه مشهد خط واضح و خواناتری نسبت به نسخه پاریس دارد.» (Baqli, ۲۰۰۶, ۱۴) بر اساس گزارش «پاپان» دو نسخه «ماسینیون» و «مشهد»، شباهت بسیار دارند؛ و شباهت بسیار آنها این ظن را به یقین نزدیک می کند که نسخه مشهد از روی نسخه «ماسینیون» نوشته شده است. کاتب نسخه مشهد خوش خط است و در ثبت و ضبط واژگان تلاش بسیار کرده است.

مراحل تصحیح متن در اثر حاضر به این ترتیب بوده است که با توجه به اینکه نسخه پاریس در زمره آثار خصوصی کتابخانه ماسینیون در پاریس بود و دسترسی به آن امکان نداشت، در نتیجه در ابتدا، کتاب بر اساس تک نسخه مشهد که تنها نسخه قابل دسترس بود، تصحیح شد. پس از انجام کار، خبر انتشار تصحیحی از متن کشف الاسرار توسط «خانم پاپان» به مصحح حاضر رسید. پس از تهیه نسخه مصحح «پاپان»، آن متن با متن تصحیح شده پیشین انطباق داده شد. هنگام مقایسه، برخی کاستیها در چاپ نسخه پاپان بنظر رسید. خانم پاپان نسخه پاریس، و مصحح حاضر نسخه مشهد را اساس قرار داده اند. در نتیجه اختلافاتی در خوانش متن وجود داشت. با مقابله مجدد دو متن با یکدیگر بسیاری از کاستیهای تصحیح بر اساس نسخه مشهد برطرف شد. با تغییراتی که در متن

نهایی صورت گرفت، به نظر می‌رسد متن حاضر صورت درست‌تری را نسبت به چاپ «پاپان» ارائه می‌دهد و برخی اشکالات متنی را برطرف می‌کند.

خانم پاپان در مقدمه ادعا می‌کند که نسخه مشهد کمک زیادی در تصحیح متن نکرده است؛ در حالیکه از قضا در برخی جایها که پاپان گزارش ناخوانا بودن متن را می‌دهد نسخه مشهد راهگشاست. مثلاً در بند ۱: «لیس لأسرار جلاله [] اک» این عبارت در نسخه مشهد به صورت: «لیس لأسرار جلاله معاک» آمده و خوانا و روشن است. یا اینکه گاهی عبارتهای فارسی برای مصحح روشن نبوده است. مثلاً در بند ۱۳۱ مثل فارسی «گردران با گردن است» را اینگونه ضبط کرده اند: «کرد زان ناکردن است». در برخی ارجاعات توجه به نسخه مشهد فراموش شده است. مثلاً در بند ۱۳ در نسخه مشهد از قول روزبهان چنین آمده است: «و ترددت فی بلدی لطلب شیخا ناصحا» که در نسخه پاپان به این صورت آمده است: «و ترددت فی بلدی أطلب شیخا ناصحا» و در پاورقی به تفاوت نسخه بدلهای اشاره نشده است. یا در بند ۳۶ متن پاپان چنین ضبط شده است: «هذا الله الأرض و السماء» که در نسخه مشهد «هذا إله الأرض و السماء» آمده، ولی در پاورقی به آن اشاره نشده است. در بند ۳۷ نیز همچنین اشتباه دیگری موجود است. فعل يضربان به اشتباه بضربان درج شده است. در پاورقی هم گزارشی مبنی بر اینکه وضعیت نسخه‌ها چگونه بوده نیامده است. گاهی در متن پاپان اشتباهات تایپی و یا چاپی راه یافته است. مثلاً در بند ۱۹ بجای ثفل، ثقل درج شده است. امثال این اغلاط در متن پاپان موجود است. امید که متن حاضر توانسته باشد برخی از آنها را رفع کند.

«متین پاپان» هنگام تصحیح متن، بارها از شیوه تصحیح قیاسی سود برده است. در این اثر نیز تعداد زیادی از عبارت و واژه‌ها به صورت قیاسی تصحیح شده است؛ ولی شیوه تصحیح به گونه‌ای است که هر نوع تغییر بر روی متن برای مخاطب قابل مشاهده باشد.

پاپان در مورد عربی دانی روزبهان می‌نویسد: «اگرچه عربی روزبهان خوب است؛ اما گاه گاه غیردستوری است. حروف تعریف معین گاهی حذف می‌شود، در حالی که مطابق قواعد زبان عربی در متن به آن نیاز است. یا کاربرد همزه در هجی کردن کلمه نااستوار است. بسیاری از این ایرادات به خود روزبهان برمی‌گردد، و البته گاهی اشتباهات کاتبان است. هرچند خواننده در خواندن متن گاه دچار مشکل می‌شود، می‌توان دید که چگونه زبان عربی در محیط اجتماعی

فارسی زبانها در زمان مؤلف ما (روزبهان) و یا کمی پس از او به کار می‌رفته است.» (Baqli, ۲۰۰۶, ۱۴) در حقیقت باید گفت که عربی‌دانی روزبهان، همچون عربی دیگر ایرانیان فارسی‌زبانی است که از این زبان بعنوان زبان علمی و مدرسی استفاده می‌کرده، و برخی قواعد زبان را رعایت نمی‌کرده و یا نادیده می‌گرفته‌اند. در این زبان گاهی واژه‌ها و عبارتهای فارسی نیز راه می‌یافته است.

در برخی موارد احتجاج مصحح موجب شده تا در متن تصحیح قیاسی صورت گیرد یعنی صورتی غیر از نسخه بدل‌های موجود در متن وارد شود. در این موارد دو نسخه بدل «مد» و «پا» در پاورقی می‌آیند و مشخص می‌شوند و صورت پیشنهادی مصحح در متن وارد می‌شود.

مواردی که در آنها در پانوشته هر دو نسخه بدل می‌آیند یا به دلیل تصحیح قیاسی است و یا اینکه مصحح می‌خواهد با تأکید بر دو نسخه توجه خواننده را به صورت درج شده در متن جلب کند که در آنها احتمال اشتباه یا تحریف کاتبان وجود دارد.

از ویژگی‌های رسم الخط نسخه مشهد اینکه همه جات گرد «ة» به صورت «ت» ضبط شده است. مدانة ← مدانات بند ۳ و ۱۳۴ و ۱۷۴ و یا مثابة ← مثبت بند ۱۵۸ و توراة به صورت توریه ضبط شده است. بند ۳۲.

در این تصحیح علامت «مد» علامت اختصاری برای نسخه مشهد، و حرف «پا» علامت اختصاری نسخه «پاپان» است.

درباره ترجمه حاضر

کشف الاسرار به زبان عربی نگاشته شده است. عربی روزبهان به ساخت زبان فارسی نزدیک - است، و نویسنده رعایت تمامی قواعد عربی رسمی را ننموده است. در این متن در چند بخش از کتاب، جمله‌ها و عبارتهایی فارسی راه یافته است، و یا خود روزبهان به عربی بیان می‌کند که خدا با من به زبان فارسی سخن گفت.

«او به فارسی به من گفت: گردان با گردن است.» (بند ۱۳۱).

«حق سبحان هنگام نزدیکی من مرا مورد خطاب قرار داد و به زبان فارسی گفت: «چون بودی، چون رستی!» (بند ۱۹۴).

«به زبان فارسی فسایی گفت: «شبت شب میمون و مبارکی باد.» (بند ۱۲۲).

«او مرا از میان نور، به زبان فارسی، هفتاد بار آواز داد: ای روزبهان! من تو را برای امر ولایت برگزیدم و محض محبت انتخاب نمودم. تو ولی و حبیب من هستی. مترس و غم به خود راه مده؛ زیرا من خدای توام، و تو را در هر مقصدی که داری یاری می‌کنم.» (بند ۱۴).

این جملات نشان می‌دهند که روزبهان مایل است تا نشان دهد که خداوند می‌تواند با زبان پارسی با بندگانش هم‌زبان شود، همان‌گونه که با وی سخن رانده است.

کتاب کشف الاسرار نخستین بار توسط «پروفسور کارل ارنست» از عربی به انگلیسی برگردانده شد. استاد «ارنست» به تبعیت از روش «ماسینیون» و «کربن» که کتاب را به بندهایی تقسیم کرده بودند، متن کتاب کشف الاسرار را به پاراگرافهایی تقسیم کرد و بر هر بندی، نامی نهاد که با مکاشفه و مشاهده گزارش شده در آن هماهنگی داشته باشد.

در این ترجمه نیز تمامی عنوانهای بندها، از «ارنست» است و جزو متن کتاب و یا افزوده مترجم فارسی نیست. این عنوانها در متن عربی وجود ندارند و هم‌چنین در نسخه چاپ «پاپان» نیز از آنها خبری نیست.

در برگردان آیات قرآن از ترجمه استاد بها، الدین خرّمشاهی بهره گرفتم. تمامی ترجمه‌ها از قرآن مترجم ایشان نقل شده است.

نخستین بار اشتیاق من به ترجمه این کتاب هنگام تدریس واحد درسی «سهروردی و روزبهان» در دانشگاه برانگیخته شد. آن سال‌ها هم‌زمان بود با انتشار کتاب «روزبهان» اثر کارل ارنست، که بخشهایی از متن کتاب کشف الاسرار را دربرداشت و به قلم توانای مترجم زبردست متون عرفانی «مجدالدین کیوانی» به زبان فارسی برگردانده شده بود. ترجمه زیبای دکتر کیوانی، عزم مرا بر برگرداندن تمام این اثر به فارسی راسخ کرد و رادمردی پروفسور کارل ارنست که ترجمه انگلیسی خود از کتاب را در ماه دسامبر ۲۰۰۵ برایم ارسال کرد، مزید بر آن شد. از آن زمان تاکنون گاه و بیگاه به سراغ کتاب می‌رفتم و هراز چندگاهی که خستگی تدریس مرا فرسوده می‌کرد، با مطالعه و تصحیح و ترجمه این کتاب جانی تازه می‌یافتم، و از عالم شهود و ماده به عالم غیب و

رؤیای روزبهران راه پیدا می کردم، ماندگی وامی نهادم و اشتیاق از سر می گرفتم. کار ترجمه این کتاب البته اشتیاقی خودانگیخته بود، و انتشار آن بهانه‌ای برای به اشتراک گذاردن یکی از عظیم‌ترین تجربه‌های بشری که کمتر به مانند آن رخ داده و یا کمتر از آن سخن رفته است.

کتابخانه آستان قدس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي ليس في وجوده هوا جس الشك والظنون
 ولم تغير ذاته وصفاته بتغير الحوادث والقرون ليس لغيره يد
 معدود ولا بقائه ايام محدودة ازاله قدس من حضر الانما
 و اباد لا مقدس من المكنون والافان يعرف بذاته وصفاته ثلثا
 وهو بذاته وصفاته مستغن في تعريف نفسه عن الالاييل
 والشاهد الجواهر والاعراض في مبادي وحدانيته محله
 والادعاج والعقول في ساحات مجد سلطانه فانيته تفرق
 بذاته عن اشارة الالهام وتقدس صفاته عن ادراك العقول
 والافهام كان موجود بوصف الالهية قبل كل موجود
 باقيا بغير الفرق بعد كل محدود لا ينال حقيقة كنهه بعد
 الاسم ولا يلحق قدس صفاته عوض الفطن ليس لاسرار جلالة
 معاك ولا نواحيال ادراك سبحات كبريائه طست الابصار
 و سطوات عظته ازاله الامكار امتنع عن صلاته عن
 مطالمة الكفان وتعظم قهر احدية عن مآسته الكمال له صفات
 العلى والاسماء الحسنى والنفوس الاسنى عالم بجملة قادر
 حتى الحياة سمع بجمعه بعبر بصر متكلم بكلامه مراد ارادة ازاله
 و ابد كابر لا عن حادث موجود لا من عدم بذاته وصفاته
 مرآتى واحد من جميع الوجوه ليس وحدانيته عن جمع ولا عن تفرقة
 او جد العالم من غرضه لا يضا هيت الاجسام ولا يشبه الامام
 متبرها بوصف اليها عن مائله الاشياء والاشداد ومتوحد ببناء

الركبتين وودعا بعد ما انتظرت انتفاع ابواب الغيب في سبيل
 زيارته وكشف لي جلاله في جبال وجهه تعالى وسفته من صفات
 بهاء مع صفات الكبرياء ولكن للكبرياء سدا من وسطه ولكن
 بين وبين الحق بعد ولا ممانه ^{كف} قال لي لهم نعم واما لك
 الكبرياء فحل علي وادرك الوجد لو حل علي جبال الدنيا اذ اب
 ثم رايته ثم رايته ثم رايته ما احصى ثم اشرقت انوار صفاته مع كف
 صفاته وذاته من كل قطر ثم ارايت وصفه تعالى بوصف الفرد
 من علم علو وورا الورا على حياء وم العظمة فلا عظمه العرش
 والسموات والارض ثم ادا راي في ملكوت الاعظم فكشف لي
 بطنان القدم ويطون الازل على نعت التنزيه والاسن والجلال
 ثم ظهر لي بوصف من اوصاف اللباس وجمع الكروبيين في
 سرادق كبرياءه على هيئة الحسن والجمال لهم ذوايب كن واللباس
 والمجود على لباس اهل الجنان يفرقون ويجمعون ورايت حبريل
 ثم علمت حسن وجمال الطيق ان اصفه فرم على بحسنة وجمال
 ورايت الانبياء والاولياء مستقرين في انوار سجات جلاله
 وكنت بين استنار ونجلي صمقاده شازعفا بكيانها ما والها
 على هيئة السكاري فذ هب جميع هو محي وغوي وامتلأ قلبي من الفناء
 بانه وجماله فدعوت بعد ذلك وسالت الله تعالى امره محمد
 وذلك في زمان قد وقع على شراذ وباء عظيما وموتا وامراضا ولا
 سقاء ثم سالت الله تعالى ان يخلصني من الدخول في دور
 فوقع بعد البيع امر من امور الله سبحانه وخلصني من روعهم وجمعهم
 في ذلك الوقت وان الله تعالى ارجو اليه وانه يفضله بعيني عن غيره
 واستغنت به وهو جبي ثم كتاب كشف الاسرار بعون الله تعالى
 ولحمد الله على كل حال في اواخر ايامي الهادي

قال «... نسيدى
 ...»

من شهر سنة اربع مئتين والف

في بلدة ...

(۱). از اوایل قرن هفدهم میلادی، نوشتن اینگونه کتابها رواج می‌یابد. «خاطرات مارگارت کاوندیش» در سال ۱۶۵۶ و «ریچارد باکستر» ۱۶۹۶ از آن جمله است. این سنت در غرب در قرون بعد نیز ادامه داشت. «دیوید هیوم» در سال ۱۷۷۷ و «بنجامین فرانکلین» در سال ۱۷۶۶ و «ژان زاک روسو» در سالهای ۱۷۸۱ - ۱۷۸۸ این شیوه را در قرن هجدهم ادامه دادند. در قرن نوزدهم «گوته»، «جان استوارت میل»، «کارل لایب»، «رنان»، «راسکین»، «داروین»، «جورج مورف»، «استاندال»، «اسکار وایلد» و «هربرت اسپنسر» از جمله نویسندگان و اندیشمندانی بودند که به نگارش زندگی نامه خود پرداختند. در قرن بیستم نیز تعداد زیادی از این آثار نگارش یافته است. «برنارد شاو»، «ستیول»، «ژید»، «لئونارد وولف» و «چرچیل» از نویسندگان چنین آثاری هستند. (کادن، ۱۳۸۰، ۴۳-۴۷)

(۲). قدمای صوفیه غالباً به خضر شخصی معتقدند و برخی از آنان مدعی رؤیت و دیدار و مصاحبت و یا تعلم و دانش آموزی نزد اویند. فی المثل در قصر پادشاهی ابراهیم ادهم وارد می‌شود و به او اندرز می‌دهد و یا خضر اسم اعظم را به او می‌آموزد و گاه بایزید بسطامی دست در دست خضر جنازه ای را تشییع می‌کند و گاه برای محمدبن علی حکیم ترمذی سه سال تدریس می‌کند. از این قبیل اقوال و احوال و حکایات در کتب صوفیه فراوان است و بسیاری از آنان به اعتقاد خود به فیض دیدار و همنشینی با خضر نائل شده‌اند. (مهدوی دامغانی، ۱۳۸۶، ۳۸-۳۹)

(۳). به تازگی (۱۳۹۳) میرباقری فرد و نجفی در مقدمه تصحیح کتاب منطق الأسرار بیان الأنوار اطلاعات تازه‌ای در مورد روزبهان و آثارش به دست داده‌اند که در حواشی این مقدمه از برخی از آن اطلاعات استفاده شده است. م

(۴). روزبهان به سبب نوشتن شرح بر شطحیات صوفیه و بر زبان آوردن شطحیات به شیخ شطاح نیز شهرت داشته است. م

(۵). عبداللطیف بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی، روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان، و شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی، تحفة العرفان فی ذکر سید الأقطاب روزبهان، در روزبهان نامه اثر دانش پژوه. پس از این به صدرالدین باروح الجنان و شرف الدین با تحفة العرفان اشاره می‌شود.

(۶). ایشان پسران صدرالدین ابراهیم ابی فخرالدین احمد روزبهان ثانی (ف، ۱۲۸۶)، فرزند پسر جوان‌تر روزبهان فخرالدین احمدبن روزبهان (ف، ۱۲۴۷) هستند.

(۷). ایوانف، شرح احوال روزبهان بقلی، در مجله جامعه آسیایی بنگال به شماره ۲۴ (۱۹۲۸) ۳۵۳.

(۸). دیلمیان از زمان آل بویه در این سرزمین ساکن شده بودند. (۳۲۰-۴۴۷ هجری). بنگرید: شرف الدین تحفة اهل العرفان. ۲۷۶.

(۹). همان ۵۳، ۶۴.

(۱۰). همان، ۶۳.

(۱۱). کشف الاسرار بخش ۲۰۹.

(۱۲). شرف الدین تحفة اهل العرفان، ۵۳، ۶۴-۶۵، هم‌چنین صدرالدین روح الجنان ۲۲۴-۲۲۶.

(۱۳). کشف الاسرار بخش ۱۳.

(۱۴). ماسینیون می‌گوید که روزبهان به عراق، حجاز و سوریه سفر می‌کند، و احتمال این که در این میان با ابوالنجیب سهروردی (ف، ۵۶۳) سفری به اسکندریه داشته باشد، هم هست. این سفر به قصد بهره‌وری از دروس صحیح بخاری، که

محلّی برای مشاجره علمی بوده است. لویی ماسینیون، زندگی و احوال روزبهان بقلی، مطالعات شرقی، کپنهاگ، منکسگارد، ۱۹۵۳، ۲۳۹-۴۰.

(۱۵). صدرالدین، روح الجنان، ۱۹۷-۸ هم چنین روزبهان بقلی، عبهرالعاشقین.

(۱۶). شرف الدین، تحفة العرفان، ۶۰.

(۱۷). معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، شدّالزار فی حظّ الأوزار عن زوّار المزار، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال (تهران: مجلس، ۱۳۲۸) بخش ۱۷۷ ص ۲۵۴: شیخ علی سراج عارف محقق دایی فرزندان شیخ روزبهان بود که حالی رفیع و شأنی عظیم داشت. (ورق ۱۱۵) چون شیخ روزبهان در پایان عمرش بیمار شد، شیخ علی سراج به همراه شیخ ابوالحسن معروف بکردویه نزد شیخ آمدند. شیخ به ایشان فرمود که بیاید که بزودی از این حیات فانی جسمانی فارغ می شوید تا به حیات ابدی روحانی دست یابیم. هردو کلام شیخ را پذیرفتند. پس شیخ گفت که ابتدا من می روم و ای علی! سپس من در مدت یک ماه نوبت تو است، و ای ابوالحسن بعد از پانزده روز به دنبال ما خواهی آمد. پس شیخ فردای آن روز در گذشت و آن دو نیز بعد از گذشت همان زمان موعود وفات یافتند. و وفات شیخ علی سراج در میانه صفر همان سال بود. رحمت خدا بر جمیع ایشان باد. هم چنین بنگرید جامی نفحات الانس، بخش ۳۲۱، صص ۲۹۱-۲.

(۱۸). شرف الدین، تحفه اهل العرفان، ۱۴۲.

(۱۹). ایوانف، شرح احوال روزبهان بقلی، ۳۵۴: مؤلف فارس نامه، میرزا حسن فسایی که حدود پنجاه سال پیش از این کتاب را تألیف کرده است، متذکر می شود (۱۵۷) که عمارت در زمان او ویران بود و اینکه ساکنان محلّی از آجرهای آن برای نیازهای شخصی استفاده می کرده اند. مؤلف طرایق الحقایق کمی بعدتر، می نویسد (۲۸۶) که مقبره نیاز به تعمیر دارد. من در سپتامبر سال ۱۹۲۸ از این محل دیدن کردم. این محل را در سال های اخیر محله درب شیخ می نامیدند و در ظاهر محله- ای ثروتمند و پررونق می آمد و خانه ها جدید بنظر می رسیدند. این مقبره همچون حیاط بسیار کوچک و محصور، در فضایی خالی در میان خانه ها قرار داشت. زمین آن محل پر از آشغال بود. در پشت آن تخته سنگ خاکستری رنگ بزرگی بود که نام دوازده امام دوازده آن کنده شده بود. سطح سنگ آنقدر نامفهوم و ناخوانا بود که هیچ نوع صیقلی کردن و شستن آن کمکی به دانستن نام کسی که زیر آن سنگ خفته بود نمی کرد. فقط به دشواری می شد تاریخ ۹۲۶ پس از هجرت/ ۱۵۲۰ را بر روی آن خواند. اگرچه من با اطمینانی که مردم محلّی به من دادند می دانستم که اینجا محل دفن شیخ بوده است، اما با شرایط موجود باور آن ناممکن بود. پس از تمیز کردن آشغال های سطح حیاط، نزدیک به محل ورودی، تخته سنگ خاکستری مایل به زردی را یافتم که به خط کوفی دوازده آن بسم الله حک شده بود. با حفر کردن گودالی در بالای آن سنگ خوشبختانه موفق شدم سنگ نبشته ای را بیابند که نام شیخ و تاریخ وفات وی بر آن نوشته شده بود. مردم محلّی هیچ خاطره ای از شیخ در یاد نداشتند، جز اینکه وی مردی سنی بوده است. این حقیقت دلیل فراموشی گور او را توضیح می دهد.

(۲۰). شرف الدین، تحفه العرفان، ۱۸-۱۹

(۲۱). این کتاب به همراه المصباح فی مکاشفة بعث الأرواح و لوامع التوحید و مسالک التوحید در بیروت (۱۴۲۸ه) چاپ شده است. (روزبهان بقلی، ۱۳۹۳، پنجاه و پنج) م

(۲۲). از این نسخه نشانی در دست نیست. صاحب تحفة العرفان تفاوت این تفسیر را با عرایس البیان چنین بیان می کند: در تفسیر لطایف البیان اقوال مفسران آورده مثل قول ضحاک و ابن عباس رضی الله عنهما و در آخر قول خود فرموده. و در

تفسیر عرایس البیان اقوال ائمه مشایخ آورده، مثل جنید و ابن عطا و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل تستری و عبدالرحمن سلمی - قدس الله ارواحهم - و در آخر فرماید: و أنا أقول كذا. (روزبهان بقلی، ۱۳۹۳، سی و چهار) م

(۲۳). عرایس البیان یکی از مهمترین آثار روزبهان به شمار می رود که موضوع آن تفسیر عرفانی قرآن است. این تفسیر شامل سه جز، است: جز، نخست از سوره فاتحة الكتاب تا سوره انفال، جز، دوم از سوره توبه تا سوره مؤنون و جز، سوم از سوره نور تا سوره ناس. (روزبهان بقلی، ۱۳۹۳، بیست و نه) این کتاب اخیراً توسط علی بابایی و به همت نشر مولی به فارسی برگردانده شده است. م

(۲۴). این کتاب همان المصباح فی مکاشفة بعث الأرواح است. (روزبهان بقلی، ۱۳۹۳، بیست و هشت)

(۲۵). شمار بسیاری عنوان کتاب دیگر به روزبهان نسبت داده شده که نامشان در این مجموعه نیامده است. همچنین برخی آثار دیگر منتشر یافته از وی نیز در میان این دسته عناوین قرار ندارد. مهم ترین آثار روزبهان همان منطق الاسرار ببيان الأنوار و ترجمه فارسی آن شرح شطحيات است. عبهرالعاشقين، كشف الأسرار، كشف الحجب و الأستار و تفسیر قرآنی عرایس البیان از مشهورترین آثار وی هستند. میرباقری فرد و نجفی در مقدمه مبسوطی در ابتدای کتاب منطق الاسرار آثار روزبهان را دسته بندی کرده و آثار منتشر شده و یا آثار منتسب به وی و یا آثاری را که به صورت نسخه های خطی موجودند را نام برده اند.

(۲۶). دانش پژوه، روزبهان نامه، ۴۰-۴۱ و ۴۴.

(۲۷). ماسینیون، زندگی و احوال روزبهان بقلی، ۲۴۲.

(۲۸). این کتاب را اخیراً دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد و دکتر زهره نجفی تصحیح و منتشر کرده اند.

(۲۹). کارل ارنست شرح اجمالی در مورد پژوهشهای روزبهان را در کتاب روزبهان بقلی خود فراهم آورده است. میرباقری فرد و نجفی نیز تعدادی از آثار روزبهان را معرفی می کنند که نسخه های خطی از آن باقی مانده است. همچون الأنوار فی كشف الاسرار و طریق سالکان و العرفان فی خلق الانسان و ... (روزبهان بقلی، ۱۳۹۳، سی و یک و سی و دو) م

(۳۰). همان، مقدمه و ۱۵۵.

(۳۱). نظیف حوجا در کتاب روزبهان بقلی و كشف الاسرار (استانبول، دانشکده ادبیات، ۱۹۷۱) ۱۰۱-۱۱۸ اثر حوجا دربردارنده مقدمه مشروح و کتابشناسی مفصلی از زندگی و آثار روزبهان است. این اثر منتخباتی از كشف الاسرار و برخی اشعار روزبهان را شامل می شود.

كشف الأسرار و مكاشفات الأنوار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(١) الحمد لله الذي ليس في وجوده هواجس الشك والظنون، ولم يتغير ذاته وصفاته بتغير الحوادث والقرون. ليس لقدمه بدو، معدود، ولالبقاء إيمان محدود. آزاله مقدس عن حضرة الزمان^١، وآباده مقدس عن الحين والأوان. يعرف بذاته وصفاته^٢ لشواهد، وهوبذاته مستغن في تعريف نفسه عن الدلائل والمشاهد. الجواهر والاعراض في ميادين وحدانيته مضمحلة، والأرواح والعقول في ساحات مجد سلطانه فانية. تفرّد بذاته عن إشارة الأوهام وتقدس صفاته عن إدراك العقول والأفهام. كان موجوداً بوصف الألوهية قبل كلّ موجود ويكون باقياً بنعت العزة بعد كلّ محدود. لا ينال حقيقة كنهه بعدالهمم، ولا يلحق قدس صفاته غوص الفطن. ليس لأسرار جلاله معاك^٣ ولأنوار جماله إدراك. سبحات كبريائه طمست الأبصار وسطوات عظمته أزالّت الأفكار. امتنع عزّ صمديّته عن مطالعة الحدثان وتعظم قهر أحديّته عن مماسة المكان. له صفات العليّ والأسماء الحسنی والنعوت الأسنى. عالم بعلمه، قادر بقدرته، حيّ بحياته، سمیع بسمعه، بصیر ببصره، متكلم بكلامه، مرید

١. پا: حضر الأزمان.

٢. پا: - وصفاته.

٣. پا: اك.

يارادته أزلاً وأبداً. كائن لآعن حدث موجود لآعن عدم. بذاته وصفاته مرثي. واحد من جميع الوجوه. ليس وحدانيته عن جمع ولا عن تفرقة. أوجد العالم من غير وحشة. لا يضاهيه^١ الاجسام ولا يشبهه الأنام. متبرّ، بوصف البهاء، عن مماثلة الأشباه والأنداد، ومتوحد بسنا، البقاء، عن المخيلات والمصورات والأضداد. ولا يشار إليه بالتكليف ولا يسأل عن الإستبعاد^٢ التكليف.

(٢) أوجدهم للعبودية والعرفان، ودعاهم بجبارية إلى الخنوع والإيمان. جعل العرش والكرسي خزاين ملكه وموضع^٣ استواء، سلطانه ومجال جولان الملائكة والأرواح. وخلق النار للأحزان والجنة للأفراح. بسط السموات بأطناب العزة وزينها بأنوار نيران الفلكية وجعلها قبة الدّعاء، ومحل أفكار أهل الثناء، وبسط الأرضين للعباد والبلاد. وثبتها بصلاب الصّخور والأوتاد ووشّحها بلطائف الأشجار وأجرى فيها العيون والأنهار. خصّ الروحانيين بالقدس والطّهارة واصطفى الأنبياء والمرسلين بالوحي والرسالة واجتبي الأولياء بالمواجيد والولاية، وأيد الصّديقين بالشّوق والعشق والمحبة. شرف الرّسل والأنبياء بالشّهود والعيان. وفتح أبصار أسرار الأولياء، بالكشف والبيان. وجعلهم متفاوتين في الدّرجات والمعارج والمقامات. وصلى الله علي محمد غوّاص بحار المعارف والكواشف وغرايب الحكم واللّطائف، سيّد الرّسل والأنبياء، وقدوة الأصفياء، والأولياء، وعلي آله الأطهار وصحبه الأخيار.

(٣) أمّا بعد، فإنّ الله - سبحانه وتعالى - عرف نفسه للرّسل والأنبياء، والملائكة والأولياء، بخصايص آياته من العرش الي الثري فعرفوه بالآيات في البدايات، وأحبّوه من حيث الآلا، والنّعماء. ثمّ لم يقنع بما أعطاهم، لأنّه سبب احكام العبودية، فأبرز لهم أنوار حضرته وكحلّ عيونهم بكحل الجبروت وأراهم شعاع شمس عالم ملكوته، فأحبّوه^٤ بالمحبة الخاصة. ولكن تلك المحبة في الحقيقة محبة

١. مد: لا يضاهيت.

٢. مد: الاستبعاد.

٣. مد: مضع.

٤. مد: فأحبّوهم.

بداية^١ النهاية. ثم كشف لهم سبحات جماله وجلاله بوصف تجلّي ذاته وصفاته. فعرفوه به وأحبّوه بالمحبة الكبرى. الحق لا تتغير بتغير الحدثان ولا بنزول البليات والإمتحان. فشاهدوه مشاهدة الحقيقة بلا حجاب. ثم خاطبهم وكلّمهم بغرايب العلوم والحكم وعلمهم عظام أسمائه وعرفهم لطايف نعوته واوصافه به. ويشمّمهم^٢ نسائم نفحات الورد المدانة ورياحين القربات والوصلات. ثم أبسط إليهم بكريم مناجاته وكشف أسرارهم وآنسهم بجماله وجعلهم عاشقين بجلاله في تلك الدّرجات. حمّلوا ما حمّلوا من أثقال البليات من الرياضات والمجاهدات. وصاروا عرايس حضرته وأمرأ. ملكه وملكوته. فبعضهم أهل الإرادات، وبعضهم أهل الولايات وبعضهم أهل الآيات وبعضهم أهل الخطابات والمشاورات والمناجات، وبعضهم أهل المشاهدات والمحاضرات وبعضهم أهل المعارف واللّطايف وبعضهم أهل العلوم اللّديّات والحكميّات، وبعضهم أهل التوحيد والتجريد والتفريد وبعضهم أهل الإتصاف وبعضهم أهل الإتّحاد.

فإذا بلغوا وعبروا بحر الأزلّيات والأبدّيات، فصاروا سكارى والهيّن. فإذا تمكّنوا واستقاموا في جريان طوارق الغيب من الكشوفات والمواجيد، صاروا أهل الصّحو. فإذا كانوا بمحل الإستقامة بعد التّلوين، جعلهم الله - تعالى - سراج^٣ الزّمان وآيات العرفان ومنازل الحقيقة واعلام الشريعة. جعلنا الله وإياكم من أهل هذه الحالات والمقامات.

(٤) ثم بعد، فإنّي قد سألتني بعض من أحبه محبة كاملة من الصّادقين الذين خرجوا من الأكوان والحدثان بنعت التّجريد في طلب المعرفة والتوحيد، أن أذكر له ما يقع لي من وقائع المكاشفات واسرار المشاهدات وما يكشف لي من عرائس الملكوت وعجائب انوار الجبروت وخصائص التجلّي والتدلي في مقام الإلتباس وصرف كشوف سبحات الذات في مواجيدي وسكري وصحوي

١. پا: بذاته.

٢. مد، پا: نشقمهم.

٣. مد، پا: سرج.

في ليلي ونهاري. وما فتح الله - تعالى - لي من العلوم اللدنية والحقيقة والمجهولة، ليكون له أعلام طريقته ومونسه في سرّ قلبه وروحه إلى عالم الغيب.

(٥) فأجبت بما هوله وأسعفته^١ طلبته وقلت: هذا صعب عليّ، لأنّ في إبراز هذه المقامات مشقة عظيمة، حيث لا يدركها أهل الرسوم العلم. فيطعنون فينا ويعتبون بذلك ويقعون في بحر البلاء، وأنا أخاف عليّ أمة محمد - صلوات الله عليه - يقعون في الإنكار والوقية، فيهلكوا لأنّ من لم يؤمن بمكاشفات الصّديقين، لم يؤمن بآيات الأنبياء والمرسلين، عليهم الصّلوات والسّلام. لأنّ بحار الولاية والنبوة يداخل بعضها بعضاً، قال الله، تعالى: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (الرّحمن/١٩) والآن في إظهار وقائع القوم وقائع علومات^٢ غريبة ومكاشفات عجيبة بلباس شتي. حيث يظهر الحق بلباس الفعال كما أظهر نفسه للأنبياء، حيث قال في حال كلمه (ع): تُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُوسَىٰ إِيَّيْ أَنْ أَلَهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (القصص / ٣٠) وما أخبر عن حال حبيبه (ع) حين ظهر جلاله: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى، عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى، إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى (النجم / ١٤-١٦) وما أخبر عن مكاشفة الإلباس حيث قال: رأيت ربّي في أحسن صورة فقال: سل يا محمد. فقلت: اللّهم إني أسئلك المحبة وحبّ من يحبّك ثمّ قال: يا محمد: بم يختصم الملائة الأعلي. فقلت: أي ربّ أنت تعلم. فوضع كفّه على كتفي، فوجدت برد أنامله بين ثديي^٣. فعلمت ما كان وما سيكون.

(٦) وقلت له يا حبيبي! لقد أبطأت في طلبتك هذه المقامات السنية وهذه الأحوال الشريفة. إن كنت في عنفوان شبابي وأيام سكري وغلوي وغلواني. وقد جري ماجري من كشوفات عالم الملكوت وظهور عجائب الجبروت عليّ قلبي وروحي وسري وعقلي، وقد سبّحت في بحار الأوليّة والآخريّة

١. مد: اسعفته.

٢. پا: علويات.

٣. مد: ثديي.

والقدم والبقاء.. ووجدت من كشف الصفات والذات ما تحتمله الصخور الصمّ والجبال الشمّ، ولو كتبت ما وقع لي^١ من أوّل العمر الي الآن لصار أوقارا وأحمالا من الزّبر والصّحائف.

(٧) وكنت ابن خمسة عشر سنة حين وقع في قلبي بداية هذه الاسرار، والآن أنا ابن خمس وخمسين سنة. فكيف أدرك مافات منك من أسرار مكاشفاتي ولطائف مشاهداتي، ولكن سأذكر لك بعض ما كوشف لي في أيام ماضي، ثمّ أذكر ما يقع لي بعد ذلك إن شاء الله - تعالى.

(٨) افهم، بارك الله في فهمك إني ولدت بين الجهال من أهل الخمر والضلال وتربية أهل السّوق والعامّة التي كآتهم حُمُرٌ مُستنفِرةٌ، فرّت من قسورة (المدثر ٥٠/ - ٥١) حتّى بلغت ثلاث سنين، فوقع في قلبي، أين إلهك وإله الخلق؟ ولنا مسجد علي باب داري ورأيت صبيانا فسألت منهم، أتعرفون إلهكم؟ فقالوا: يقولون ليس له يد ولا رجل. وقد سمعوا من آبائهم وأمّهاتهم إنّ الله - تعالى - منزّه عن الجوارح والأعضاء.. فلما سألت ذلك طربت وسعيت^٢، فجري عليّ سوي ما جري من انوار الذكر وواردات الفكر وما علمت حقيقة ما جري.

(٩) بلغت سبع سنين، فوقع في قلبي حبّ ذكره وطاعته، وطلبت سرّي ودريت ذلك ثمّ وقع في قلبي العشق، وقد ذاب قلبي في العشق. وكنت والها في ذلك الزمان، وقلبي في ذلك الوقت غوّاص بحر ذكر الأزل وشمّ روايح القدس. ثمّ بدا لي واردات مواجيد بلا اضطراب. لكن كان يهيج لقلبي رقة ولعيني بكا.. وما علمت أيّ شيء، ذلك إلّا ذكر الله، تعالى. وفي ذلك الزمان كنت أري جميع الكون كأنه وجوه حسان، وفي أثنائها حبّ اليّ بعض الخلوات والمناجات والعبادات وزيارة الأكابر من المشايخ. (١٠) فلما بلغت خمسة عشر سنة، كآني خوطبت من الغيب وقيل لي: إنّك نبيّ. فقلت في سرّي، إنّني قد سمعت من آبائي وأمّهاتي إنّني لانبّي بعد المصطفى. فكيف الكون نبيّ وآكل وأشرب وأدخل

١. پا: فی.

٢. پا: كلمه ناخواناست.

الخلا ولي عورة، وظننت الأنبياء لم يكن هذه العلل. حتّى مضي زمان وكنت غائبا في العشق. فقامت بعد العشاء من دكاني ومضيت الي بعض الصحاري قصدا الي الوضوء، فسمعت صوتا طيبا. فهاج سرّي وشوقي وقلت: يا صاحب الصوت! امكث لي. فصعدت الي تلّ بقربي، فرأيت شخصا جميلا علي هيئة المشايخ ولم أطق أن أتكلّم. فقال شيئا من الكلام التوحيد. وما علمت ذلك ولكن وقع عليّ وله وهيمان.

(١١) وقد خشيت والنّاس كانوا يطوفون. إنّني في بعض الخرابات وبقيت الي أن مضي بي من اللّيل. فأفقت وأبيت الي دكاني وبقيت هناك في الوجد والإضطراب والزفريات والعبرات الي وقت الصبح. وكنت متحيّرا هايمّا. قد جري علي لساني بغير الإختيار غفرانك غفرانك فوضع وكأني علي ساعات الأيام. فجلست ساعة. ثمّ غلب عليّ الوجد وطرحت الصندوق وما في الدكان في طريق وكالأيام القحط ومزّقت ثيابي وسعيت الي الصحراء. وبقيت في تلك الحالة سنة ونصف سنة والها حيرانا باكيا واجدا. وجري ماجري في كلّ أيام^١ من مواجيد العظام وواردات الغيوب ورأيت في تلك المواجيد السموات والارض والجبّال والصحاري والأشجار. كأنّ جميع ذلك نور. ثمّ سكنت من الإضطراب^٢.

(١٢) وأفقت من تلك الغشاء واشتهيت خدمة الصوفية. فحلّقت رأسي وكان لي شعر حسن جميل. فدخلت بين الصوفية واشغلت^٣ بخدمتهم. وأخذت في المجاهدات والرياضات وتعلّمت القرآن وحفظته. وكنت في أكثر الاوقات بين الصوفية في الوجد والحالات. وما وقع لي من المكاشفات الغيبية شي، حتّى كنت يوما علي سطح الرباط مراقبا عالم الغيب. فرأيت النبي - صلوات الله عليه - وابوبكر وعمر وعثمان وعليّا - رضع - مروا بين يديّ وهذا أوّل مكاشفاتي.

١. يا: ليل.

٢. مد، يا: الارض طراب.

٣. يا: انشغلت.

(١٣) ولم يكن لي شيخ في ذلك الزمان وتردّدت في بلدي لطلب^١ شيخا ناصحا من اهل النّجاة حتّى وفّقني الله - تعالى - بصحبة شيخ جمال الدين ابي الوفاء بن خليل الفسايي - رحمة الله عليه - وكان هو أيضا في بدء الأمر. ففتح الله - تعالى - في صحبته علي قلبي أبواب الملكوت وتواترات المكاشفات والحالات في صحبته ببغية العلوم الغيبية والغرايب الدينية. حتّى جمّ المواجهيد والكشوفات التي لا يحصي عددها.

(١٤) ومن جملة ما^٢ تذكّرته، رأيت الله - سبحانه - علي سطح بيتي بوصف العزّة وجلال القدم. رأيت كأنّ العالم بأسره نور شعشعانيّ كثير عظيم. فناداني من وسط النور بلسان الفارسية سبعين مرّة: يا روزبهان! اخترتك بالولاية وأصطفيتك بالمحبّة. أنت وليّي ومحبيّ. لاتخف ولا تحزن. فأنا إلهك وأعينك في جميع مرادك وكنت في الرّكوع. فركعت مرارا ثمّ أخذني بحار المواجهيد وغلب عليّ الشّهقات وزد الزّعقات وقد وصل عليّ من ذلك بركات عظيمة.

(١٥) وما تذكّرت في أيام شبابي إنّني كوشفت في صحاري الغيب فوق سبع السّموات بحر عظيم. ورأيت في وسط البحر جزيرة عظيمة. ورأيت وسط الجزيرة قصرا عظيما لانهاية لإرتفاعه، ومن تحت القصر الي منتهي بصري الفوق روازن، لا يحصي عددها، وإنّ الله - تعالى - تجلّي لي من جميع الروازن. فقلت: إلهي! ما هذا البحر؟ فقال: بحر القدس. فقلت: ماهذه الجزيرة؟ قال: جزيرة القدس. فقلت: ماهذا القصر؟ قال: قصر القدس. تعالى الله عن علّة المكان.

(١٦) وكنت في ذلك الزمان جاهلا بعلوم الحقائق. فرأيت الخضر - عليه السّلام - وأعطاني تفّاحة وأكلت قطعة منها. فقال: كلها. فإنّ هذا القدر قد أكلته. ورأيت كأنّ من العرش الي الثري كان بحرا وما

١. يا: أطلب.

٢. مد، يا: من جملتها.

رأيت شيئاً غيره وكان مثل شعاع الشمس وفتح فمي بغير إختياري ودخل جميعه في فمي. فمابقي قطرة ألا شربتها.

(١٧) ورأيت أيضاً كأنني بجبل الشرق. ورأيت جماعة من الملائكة. وكأن^١ من الشرق الي الغرب بحرا، وما رأيت شيئاً غيره. فقالوا لي أدخل في هذا البحر واسبح فيه الي المغرب. فدخلت البحر وسبحت فيه. فلما بلغت الي موضع الشمس من وقت العصر فرأيت جبال المشرق والمغرب جبالاً. ورأيت جماعة من الملائكة علي جبال المغرب وكانت متشرقة بنور الشمس. فصاحوا وقالوا: يا فلان! اسبح ولا تخف. فلما بلغت جبلاً قالوا: ما عبر هذا البحر ألا علي بن ابي طالب - كرم الله وجهه - وأنت بعده.

(١٨) ثم بعد ذلك فتح لي أبواب العلوم اللدنية في الحقائق والدقائق، والعلوم المجهولة التي تتحير فيها فهوم العلماء. ثم وقع لي بعض إجابة الدعوات ولطائف الكرامات وثبت سري في الحقائق وبدالي عروج المعارج وحصل لي المقامات والأحوال والمكاشفات والمعارف والتوحيد، وما لا يحصي عددها من المكاشفات الغيوب في عجائب القلوب.

(١٩) ورأيت أيضاً كأن جميع الخلايق في دار، ولهم سور وبينهم سرج كثيرة بنهار، وما قدرت علي الدخول عليهم. فصعدت سطح الدار ورأيت علي هيئة نفسي شيخين جميلين علي زي الصوفية. ورأيت قدراً معلقاً في الهواء، وتحت القدر طاقة شيخان^٢، تحترق بنيران اللطيفة بلادخان؛ ورأيت سفرة معلقة بالمظلة. فسلمت عليهما. فتبسما في وجهي وكان شيخين مليحين. وأخذ واحد منهما سفرته وفتحها. وبين السفرة قصعة لطيفة ورغيفان حوارى وكسر بعض رغيفات في القصعة. ثم قلب القدر علي القصعة وكان كالدهن الأصفر. ليس فيه ثقل^٣ بل شيء، روحاني لطيف وأشار الي بأن آكل.

١. مد: كان.

٢. مد: شيخان.

٣. پا: ثقل.

فأكلت ذلك وكانا يأكلان معي قليل، حتّى أكلت جميعا. فقال واحد منهما: لاتعلم أيّ شيء، ما في القدر؟ فقلت: لا أعلم. فقال: هذا دهن بنات النّعش. أخذنا لأجلك فلما قمّت، تفكّرت في ذلك فما علمت إلّا بعد حين ان ذلك اشارة الي سبعة اقطاب في الملكوت. وخصّني الله - تعالى - بخالص لبّ مقاماتهم وذلك درجة السبعة الذين هم علي وجه الأرض. ثمّ بعد ذلك التفتّ الي بنات النّعش الكبرى ورأيتها سبعة روازن، وإنّ الله - تعالى - تجلّي لي منها جميعا. فقلت: الهي! ما هذا؟ فقال تعالى الله عن كلّ فهم: هذه سبعة روازن من العرش.

(٢٠) فمضي زمان علي هذا وكنت طالعتها كلّ ليلة من محبّتها والشّوق اليها. فرأيت ليلة إنّها فتحت، ورأيت الحق - سبحانه وتعالى - قدظهر منها وقال: أظهرت لك من هذه الروازن وهذه الروازن سبعة آلاف باب الي عالم الملكوت الأعظم، فتجلّيت لك منها جميعا. وافهم. إنّني درت بسرّي في أقطار الأكوان، فعرجّ روعي الي السّموات، فرأيت بين كلّ سماء ملائكة الله، تعالى. فتجاوزت عنهم حتّى بلغت الي الحضرة. فرأيت خلقه من الملائكة أعظم ممّن في الأرض من الخلايق وهم قيام في - الصّلوة مشاهدين قرب الحق لهم زجل في التسبيح. ثمّ صعدت الي عالم نور شعشعاني. فسألت عن ذلك فنودي أنّ هذا عالم يسمّى العرش. ثمّ تقلّبت في الهواء. ليس هناك مكان حتّى أبواب القدم. فرأيت صحاري والبحار وكنت فانيا هائما متلاشيا متحيّرا، لأدري من أين ظهر الحق ولا أين ولاحيث.

(٢١) فتجلّي لي بوصف القدم من مشارق الأوليّة، وقال لي: سافرت لك من غيب الغيب وغيب الغيب وبينني وبينك مسيرة سبع مائة آلاف سنة بستى. وتلطّف بي وعطف عليّ وقال: اخترتك في - وقتك بهذاالمقام علي العالمين، وكشف المحاسن القدوسيّة وخصايص الصفات الأزلية. فرأيت

جمالاً في جلال و جلالاً في جمال. لأطبق أبداً وصفه فما ورثني ذلك المحبة كاملة ومعرفة عزيزة. فوقفني^١ بين يديه وظهر كل لحظه بألف وصف من بها، وسناء ونور وضياء.

(٢٢) وكنت في أيام الشباب متيقظاً في أوساط الليالي. فصلت ليلة، فمر بي الحق - سبحانه - علي أحسن صورة. فضحك في وجهي ورمي إلي بفأر مسك فقلت: أعطني كثيراً من ذلك فقال: كل واحد منهما ملك وأنت ملك فارس.

(٢٣) وأيضاً إنتبهت ليلة في نصفها وكنت بين النوم واليقظة وما تنبّهت. أما فقلت في تقلبي يا وهّاب! فظهر الحق - جلّ جلاله - بوصف^٢ الجلال والجمال متجلياً^٣ جواهر النور. فنثر عليّ من ذلك نثاراً عظيماً. وذلك النثار إنتثر من وجهه القديم وقال: إذا قلت يا وهّاب، فخذ هذا من الوهّاب وأنا الوهّاب الكريم.

(٢٤) وماضت عليّ سنة آلا وكشف الله - تعالى - لي من ليلة القدر، وأراني جميع الملائكة، علي شبه الإنسان ضاحكين مستبشرين. ومنهم هناك جبرئيل وهو أحسن من الملائكة، ولهم ذوائب كذوائب النساء، وجوههم كالورد الأحمر وعلي رؤوس بعضهم مقانع من النور وعلي رؤوس بعضهم قلانس من الجواهر وعلي بعضهم قباء من اللؤلؤ ورأيتهم مراراً علي شبه الأتراك ورأيت الرضوان والجنة ودخلتها ورأيت الحور والغلمان علي نعت ما وصفهنّ الله، تعالى. ودخلت القصور وشربت من الأنهار وأكلت ثمار الجنّ وأكلت البطيخ في الجنة. ورأيت العرش والكرسي مراراً. ورأيت الحق - تعالى - بنعت الالتباس، كأنه شيخ وعليه طيلسان، فذبت من جلاله وهيبته.

(٢٥) ورأيت ليلة شيئاً محيطاً بالسموات وذلك نور احمر يتلألاً. فقلت: ما هذا؟ فقل لي: هذا رداء الكبرياء، واستقبلني الحق - تعالى - بين العرش والكرسي مكشوف الساق علي نعت الرضاء والبشر.

١. مد: فوقفني.

٢. مد، پا: وصف.

٣. پا: متجلياً.

(٢٦) ودخلت في الحضرة ليلة ورأيت الحق بنعت الكبريا والعظمة ورأيت في الحضرة آدم ونوحا وإبراهيم وموسى وعيسى ونبينا محمد، عليهم السلام. فبلغت الي محلّ الدنوّ وكانوا يغارون عليّ فألطفني بأشياء، لوسمع جميع العالمين من ذلك كلمة، لماتوا حسرة في حجب الغيب والأستار الملك والملكوت. حتّى خرجت من العالم والعالمين.

(٢٧) فرأيت نفسي تحت الثري بين^١ هوا، من^٢ النور. وظهر لي الحق هناك، جلّ جلاله. فقلت: الهي! طلبتك فوق كلّ فوق ورأيت في هذا العالم تحت الثري. ففعل شيئا ما علمت ذلك فرأيت العرش الي تحت الثري بين يديه كخردلة في فلاة. وقال: أنا أقلب العالم وما فيه. ولا يضرّني شيء من - الحدثان. وأنا منزّه عن اوهام الزائغين وإشارة المشبهين. تعالي الله عن كلّ مكان. وأمثال ذلك المكاشفات علي قواعد احوال العارفين وقدر حواصلهم.

(٢٨) ورأيت ليلة حضرة الحق - سبحانه - كأنها سواقي الخالية أخذني الحق - تعالي - وذبحني. فسال عن حلقي دما كثيرا فأمتلأت السواقي كلّها من دمي. ودمي كان مثل شبه شعاع الشمس حين تطلع وكانت أعظم من أقطار السموات والأرض. وجماهير الملائكة يأخذون من دمي ويمسحون به وجوههم.

(٢٩) ورأيت نبينا محمد (ص) علي لباس شتّي أكثر من ألف مرّة. وأكلت الرطب من يده فيها ووضع في فمي رطب وقال: كلها بإذن الله وبركة الله. وأعطاني ليلة لسانه فمصيته مصّا طويلا، ووضع ليلة عمامة علي رأسي.

(٣٠) ورأيت ليلة بحرا عظيما في عالم الغيب وكان البحر من شراب الأحمر ورأيت النبيّ (ص) جالسا علي وسط لجة البحر متربعا سكرانا وعليه كسوة قصب وعلي رأسه عمامة قصب وفي يديه

١. پا: من.

٢. پا: بين.

قدح، فيه شراب من ذلك البحر. فلما رأني أهرق ما فيه، ثمّ غرف من البحر بذلك القدح غرفة، ثمّ أهرقه وفعل ذلك مرارا، حتّى غمس يده مع القدح في البحر. فملأ القدح من خالصة وسقاني ذلك ففتح لي بعد ذلك مفتح، وعلمت فضله علي سائر الخلق، حيث يموتون عطاش وهوفي وسط بحر الجلال سكران.

(٣١) وخطر ببالي كثيرا في الزمان الماضي أيّ تفسير مَقَاماً مَحْمُوداً (الإسراء، ٧٩). فرأيت ليلة بحرا عظيما بين يدي الحضرة لاساحل له. ورأيت جميع الأنبياء مجردين في البحر وأيضا جميع الملائكة والأولياء. ورأيت حجابا ثخيناً مضروبا علي البحر، ورأيت آدم (ع) في البحر وكان البحر الي صدره. ومن أقرب الي الله - تعالى - كان أقرب من ذلك الحجاب. وكان آدم وأولوا العزم من الرُّسُل (الاحقاف/ ٣٥) بين يدي الحجاب. فمضيت الي قرب الحجاب وأردت أن أعلم ما وراء الحجاب. فمشيت إلي آخر الحجاب. فلما وصلت، رأيت من وراء الحجاب نورا عظيما، ورأيت شخصا مثل القمر من الفرق الي القدم كان وجهها مثل وجه القمر وكان أعظم من السموات بأسرها وقد أخذ ذلك الشخص جميع الحضرة حتّى لم يبق موضع رأس ابرة آلا وامتلا منه. وكان علي وجهه نور متصل من الحضرة غير منقطع. وأردت أدخل وراء الحجاب وما قدرت. فقلت في نفسي: أيّ مقام هذا ومن هذا الشخص؟ فنوديت في سرّي إنّ هذا المقام محمود وهذا محمّد (ص) وما تري علي وجهه فهو نور التجلّي. ولو قدرت علي الدخول لرأيت الله - سبحانه وتعالى - بلا حجاب. وقيل لي أنّ هذا المقام خصّ به محمّد (ع) وليس لأحد سبيل الي هذا المقام.

(٣٢) ورأيت في عالم الغيب عالما منورا من نور ساطع. ورأيت الحق - سبحانه - بلباس الجلال والجمال والبهاء. وسقاني من بحار الوداد وشرّفني بمقام الأنس وأراني عالم القدس. فلما درت في هوا، القدم وقفت علي باب العزّة، فرأيت جميع الأنبياء حاضرين. فرأيت موسى ويده التوراة، وعيسى ويده الإنجيل، وداود ويده الزبور، ومحمّد (ص) ويده القرآن. فأطعمني موسى التوراة وأطعمني عيسى الإنجيل وأطعمني داود الزبور، وأطعمني محمّد (ص) القرآن. وأشربني آدم أسما،

الحسني وإسم الأعظم. فعلمت ما علمت من العلوم الخاصة الربانية التي استأثر الحق انبياءه (ع) واولياؤه بها.

(٣٣) ورأيت كأني ببلاد الترك وظهر لي الحق من المشرق بلباسهم، وكان يضرب من أوتارهم. وقال: ظهرت لك من بطنان الأزل وأراني محاسن الصفات. ثم جاءني وأطفني. ثم غاب عني، فشكوت إليه منه. ثم ظهر لي الحق مارأيت أحسن منه.

(٣٤) وكان في زمان الصبي لي شيخ وكان شيخاً^١ عارفاً سكراناً كل وقت. وكان شيخاً^٢ ملامتياً مجهول الشكل^٣. فرأيت ليلة في صحاري الغيب صحراء، ورأيت الحق - تعالى - علي هيئة ذلك الشيخ علي رأس الصحراء، جالسا. فدنوت منه فأشار إلي آخر. فمضيته إلي ذلك الصحراء، فرأيت شيخاً^٤ مثله وكان الشيخ هو الحق. فأشار إلي الصحراء، آخر، حتى كشف لي سبعين ألف صحراء. رأيت مثل مارأيت في الأول. فقلت في نفسي، إن الله - تعالى - واحد أحد فرد وتر منزّه عن القلة والكثرة والأنداد والأضداد والأشباه. فقليل لي، هذه ظهور صفات الأزل التي لانهاية لها. وكان قد غلب علي في ذلك الوقت حقايق التوحيد من بحر العظمة. لأن الحق - تعالى - تجلّي لوصف المهابة.

(٣٥) وأيضاً رأيت الحق - سبحانه - ينزل من طور سينا علي زيّ شيخ كبير. فذاب الطور تحت سطوات سلطان قهره. ثم غاب ثم ظهر، ثم غاب ثم ظهر مراراً. ثم قال: هكذا فعلت بموسي، عليه السلام.

(٣٦) ورأيت الحق - سبحانه وتعالى - علي زيّ راع وبيده مغزل يغزل العرش. وعليه لباس من الصّوف الأبيض الخشن. فذكرت في قلبي هذا نوع من التشبيه. والله - تعالى - منزّه عن المخائيل.

١. پا: شيخنا.

٢. پا: شيخنا.

٣. مد، پا: السكل.

٤. پا: شيخنا.

فكيف أقدر أن أقول هذا إله^١ الأرض والسّماء؟ فرأيت العرش قدالتف علي مغزله مثل شعرة. فدهشت واستغرقت في بحر العظمة. ثمّ غاب عني.

(٣٧) ورأيت مرارا بوصف الجلال والجمال. ومعه الملائكة مثل النسوان الحسناء. لهنّ ذوائب لوطال منها واحد، لسقط رأسها علي الأرض. وقلت: إلهي! كيف تقبض روحي؟ فقال: آتيك من بطنان الأزل وأقبض روحك بيدي وأذهب به إلي مقام العندية وأسقيك من شراب الدنوّ وأظهر لك جمالي وجلالي الي الأبد كما تريد بلا حجاب. ورأيت جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل عليهم السّلام لباس النور بجمال لأطيق أن أصفه^٢. ورأيت منكرا ونكيرا مثل شايبين الحسنين الجميلين، يضربان^٣ الرباب علي رأس قبري ويقولان نحن عشقان بك ندخل في قبرك بهذا الوصف. فسقط عني الخوف.

(٣٨) وكان قدمات واحد من أصحابي، فرأيت صحراء فوق سبع سموات من طين أحمر مملوا من الموتى مضطجعين علي أكفانهم. فقلت: ما هذا الصحراء؟ فقالوا: هذا موضع شهداء الله وأصفيائه. فرأيت جنازة علي أكتاف الملائكة حاولتها ووضعوها. فرأيت الحق - سبحانه وتعالى - قدصلي عليه. إنّ الله - تعالى - قدصلي عليهم جميعاً^٤. فسألت من هذا الشخص؟ فقالوا: صاحبك فبكيت^٥ بكاء شديدا وكان شاباً منّا. فرأيته علي رأس جدار بساتين الجنة. فقلت: يا أستاذ! أيش تفعل؟ فألقي بيده وطرح سوراً من زمرد أزرق. فقال: إنّ هذه دارك وبساتينك في الجنة.

١. يا: الله.

٢. مد: أصفاء.

٣. يا: بضربان.

٤. يا: جميعها.

٥. مد: بكت.

(٣٩) ومرارا رأيت الحق - تعالى - بين خيام الورد وحجب الورد وعالم من الورد الأحمر والأبيض. وكثيرا أنثر عليّ من الورد والدرّ والياقوت وكثيرا أشربت شراب الأعين عنده في دار القدس وجري بيني وبينه من أسرار الإنبساط. لورأني في ذلك الوقت أحد لنسبني الي الزندقة، ولا يدري أن هذا من إنبساط الحق - تعالى - الي أوليائه وظهور لطايف برّه والأفائز الحدثان وتلاطم بحار الأزل وطوفان الكبرياء،، حيث يروم جبل قاف في بروز تلك سطوات جلال الله - سبحانه - عن إشارة المشبه ورزق الله - تعالى - لهذه الخلايق عقلا كاملا.

(٤٠) فما ذكرنا أشرنا فهو طراز معالم علوم العشق والمحبة، قدظهر الحق ههنا بنعت الجمال والجلال وأورثهم من ذلك المحبة والعشق والمحبة والمعرفة. لأنّ في حقيقة التوحيد بحارا نكرة التي يفرّ منها جميع الأنبياء والرّسل والملائكة والأولياء وفي مقام التوحيد نيران الكبرياء التي يحرق الأفكار والفهوم والإدراك. لاإله إلا الله سبحانه عمّا أشار اليه العقول.

واتّفق ليلة من الليالي أنّي جلست في صفة داري في جوف النصف الآخر من الليلة علي حالة مراقبتي وترصد خاطري جندالمكاشفات وظهور أعلام عالم الملكوت. وكنت مترائيا بعيون الأسرار أهل انوار الصفات واقلّب اطراف تلك العيون في السّموات الغيب، حتّي مضي عليّ ساعة، فبرز اليّ الحق من روزنة الأزل بوصف من الجلال والجمال. ورأيت بشرالرضي في وجه القدم وقدعاين لي ما عاين جلال وجمال وحسن وبها، وانبساط. فتواجدت وصحت مرارا من فنائي في جلاله ولكن كان بيني وبينه صحاري الغيب وحجب الغيرة في بسيط هواء العلّيين. وأردت أن أراه من قربي منه، فرأيته وقدخرج من بعض بيوتات داري علي أحسن صورة. وقدأغار قلبي وأفني سرّي، فذبت من حلاوة مشاهدته وتلطفه، ثمّ بان لي بوصف آخر ودنا من عبده الضعيف أدني دنو. ثمّ غاب وتجلّي من عين الألوهية في عالم القدم بنعت التوحيد والوحدة. فتحيّرت في شأنه وما فعل بي من أحكام المواجيد والكشوف المختلفة.

ثمّ ظهر لي من سوابق العرش علي لباس البهاء والجمال. ورأيت علي العرش سترة مشبكة من النور. فناداني من ورائها وكان لم يحتجب بذلك ورأيته مكشوفاً. وقال: يا روزبهان! لا تهتمّ من جريان

اشكال الأفعال^١ ولا تشك فيما رأيت. فإني أنا ربك الواحد الأحد. ولا ينبغي لك أن تضيق^٢ صدرك في بحار النكرات. فأنا لك من جميع خلقي فلا تبال علي أحد. فإني أبلغك مقام عيان العيان وأجلسك علي بساط مداناتي أبدا بلا حجاب.

(٤١) واتفق وورد علي بلد خير. وكان قد تعذر علي وعلي اصحابي الخروج منه، لفقدان المركوب. فرأيت الشيخ ابا الفارس كأنه يأتي قبره وقال: لا بأس، قوموا فإني معكم. فأخذ عصي اصحابي ومضي. فبينما نحن كذلك إذ جاء واحد ومعه دليل وحمار وزاد طريق. ومضينا نصف الليل في طريق وهناك جبال كثير وعلي طريق جبل وعليه عقبة يسمي عقبة الجن. فضلت الطريق مرارا. فمشينا ما لا نقدر وصفه من الخوف والضر. فمشينا كذلك حتي أصبحنا وكنا بعد ذلك قريبا من بلدة فسا مسرورين. فلما بلغنا البلد ونزلنا في رباط الشيخ ابي محمد الجوزك وأمسينا وإضطجعنا وقمت علي عبادتي وقت- السحر وتوضأت وصليت ركعتين وقمت الي الثالث. فشكرت الله - تعالي - فأخلصنا من تلك الجبال وعقباتها.

(٤٢) فخاطبني الحق بخطاب الخاص الذي هو مقرون بالكشف والمشاهدة وقال: يا روزبهان! لم اهتممت، وإني نزلت من الجبل وصعدته لك ولحفظ تسع مرآت. فلما سمعت كلام الحق - تعالي - بهذه الصفة لم يبق في نفسي ذره آلا وفيها شعلة من نار الكبرياء. ولو سمعت في الجبال ما سمعت في المسكن لطرت من رأس الجبل وفنيت ولكن أدركني لطف ربي ورحمته الأزلية. لأنه رؤوف بأوليائه، رحيم بأحبابه.

(٤٣) فلما رحلت من ابون^٣ جئت قبر الشيخ ابي مسلم لأعتذر^١ سوء أدبي؛ وكلما جئت تربته ما وجدت الرقة في قلبي فاهتممت من ذلك فلما أبصرت قبر الشيخ تواجدت ورق قلبي وبكيت بكا،

١. يا: انفعال.

٢. مد، يا: أتضيق.

٣. يا: ابون.

شديدا. فالتفت، رأيت شيوخ ابا^١ يزيد من أسباط الشيخ. فخرجت والهها ومضيت في الطريق. فهتف في قلبي هاتف وقال: **فَيَا خُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ** (هود/٦٤) فخفت من ذلك وفزعت من وقوع البلية عليّ. فسیرنا ذلك اليوم حتّى بلغنا الصنجات^٢ ونزلنا في رباط هنيان وأمسينا هناك وذلك الخطاب قدورد علي قلبي مرارا حتّى صليت المغرب. فهاج قلبي وفار سريّ.

(٤٤) ورأيت في الحال أنوار الغيب وآثار الحق ورأيت مشايخ الهند يسلمون عليّ ومشايخ الترك ومشايخ خراسان وفارس يتبركون بي ورأيت الشيخ ابامسلم فارس بن المظفر والشيخ ابابكر الخراساني والشيخ ابالقاسم الدارجردي والشيخ اباعبدالله بن خفيف - رحمة الله عليهم - فرسانا اجمعين. والشيخ ابومسلم يتلأأ من النور وقال لأهل العصر وأشار اليّ: **نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ**. (هود/٦٤) فعلمت أن خطاب الأول متصل بهذا الخطاب وفرحت من ذلك الخطاب فرحا شديدا، لما شبّهني بناقّة الله لأنها الآية الكبرى.

(٤٥) خاطبني الحق بعد ذلك الخطاب الخاص الذي استأثر به أولياؤه وأصفياؤه وقال أدخلك في بساتين القدس وأراك مشاهدتي. لا تخف، إنك من خواص أصفيائي ورأيت الحق بنعت الجلال والجمال والعظمة والكبرياء. ورأيت في نوادر^٣ الإلتباس وقلت الهي وسيدي ومولايي، إلي متي تريني المشاهدة الخاصة في محلّ الإلتباس؟ أرني صرف القدم والبقا. فقال: موسى وعيسى يفقدان هذه المنزلة. فكاشف الحق - تعالى - لي ذرة من نور ذاته الأزلي - جلّ وعلا - وكاد روعي تزهق. فخفت مع ذلك من الموت وفوت عمري في الفترة حالي الساعة. فرأيت نبينا محمّدا (ص) والأنبياء -

١. مد: + سواداني.

٢. مد، پا: ابو.

٣. پا: هيجان.

٤. مد، پا: أراك.

٥. مد: - نقطه؛ پا: بوادر.

عليهم السّلام - والصّحابة كلّهم - رضع - والمشايخ أجمعين - رحمهم الله - يسألون من الله - تعالى - أن يرزقني مقام الكبريا .

(٤٦) واتفق إنني كنت مريضاً وفارقني الحمي ليلة. فانتبهت بعد نصف ليل وكنت مضطجعا علي عادة المرضي بين الأهل. فرأيت نفسي في حجرة من حجرات الملكوت فكوشفت بأنوار. وظهر لي الحق - تعالى - وكان نفسي وصورتني كادتا أن يضطربا^١. فأنزل الله - تعالى - سكينته عليّ ومازاد عليّ المواجهيد البكار وحلاوة الأسرار. ولم يعلم أحد ذلك الحال من أهلي ومن كان حولي وحولي.

(٤٧) فظهر^٢ لي الحق - تعالى - مرة أخرى. ورأيت نورا له أشدّ بياضا من الدرّ والثلج. ثمّ بان من قرب الحق سماع الأوتار. فعلمت أنّ ذلك كصحتي. فتمّ الكشف وظهر لي محاسن الصفات وأشرف عليّ الحق - تعالى - لم يبق بيني وبينه بعد. فرأيت من وجه الله - تعالى - جلال وجمال وبهاء لورأي أهل السّموات والأرض ذلك ماتوا جميعا من اللذة. ثمّ رأيت أقطار السّموات والأرضين مملوءة منه وكنت معه حتّي أحضرني في مقام دنوالدنو فوق كل. وتجلّي لي بسبعين الف جلال وجمال وكمال وخاطبني بخطاب لوسمع منها جبل قاف لذاب من اللذة، وجميع ذلك من الخطاب. كان خطاب تقريب وتعطف. فلما أجلسني بين يديه وألطفني أطافا كثيرة، سقاني شربات من بين يديه لأطيق أن أصف ذلك الشراب. فظهر من الحق - تعالى - سماع لا يدخل تحت العبارات.

(٤٨) فلما سكنت، خطر ببالي أين محمّد (ص) وأين الأنبياء والرّسل؟ فخاطبني الحق - جلّ جلاله - هم قد دفنوا في أنوارالقدم. فرأيت الأنبياء قد خرجوا مثل السّاكر العظيم من أنوارالقدم. فجاءوا كلّهم بين يدي الله، تعالى. فأولّ قادم منهم نبينا (ع) ثمّ آدم ثمّ نوح ثمّ ابراهيم ثمّ موسى ثمّ عيسى ثمّ جميع الأنبياء (ع) فجعل النبيّ (ع) وهو أقرب الخلق الي الله، تعالى. وقد تحلّقوا وفي وسط الحلقة ابوبكر

١. يا: تضطربا.

٢. مد، يا: فهولي.

وعمر وعثمان وعلي، رضع. وقد نثر الحق - تعالى - علي رأس المصطفى (ص) ثم نثر علي رؤوس الأنبياء (ع).

(٤٩) وقديري عساكر الملائكة خرجوا من بطنان الغيب. قائدهم جبريل وميكائيل واسرافيل مثل الأتراك لهم^١ ذؤابات كذؤابات النسوان. ثم نثر الحق - تعالى - نثار الورد والدرّ وكذا الأنبياء، والملائكة والخلفاء الأربع^٢. وحدّثني المصطفى (ص) وقبّل وجهي وكذلك آدم ونوح وإبراهيم وموسى وعيسى والأنبياء، كلّهم وكذا الخلفاء الأربعة. ثمّ أثني الله - تعالى - وصليّ علي محمّد وانبياؤه. ثمّ قال: إنّني إصطفيت عبدي روزبهان بالسّعادة الأزليّة والولاية والكرامة وجعلته أوعية علمي وسري. لأجزّي عليه بعد ذلك أحكام التفرقه. وعصمته بعد ذلك عن عصياني، وجعلت من اهل التمكين والإستقامة، وهو خليفتي في العالم والعالمين. من أحبّه أحبّه، ومن أبغضه أبغضه، ولا مانع لقضائي ولا مردّ لحكمي وأنا فعّال لما يُريد. (هود/١٠٧)

(٥٠) ورأيت فيما يري النائم كأنّي في حرم الله - تعالى - ونورا في وسط المسجد لا يشبه نور الدنيا ورأيت الكعبة بين ذلك النور وعليه لباس من النور الخاص، مارأيت مثله. وكان شعاع ذلك النور كشعاع العرش. فتعجّبت من جمال البيت وضياء المسجد. فتنبّهت وقمت لأجل الوضوء، ودخلت^٣ السقاية.

(٥١) فذكرت ما رأيت في النوم وفرحت من ذلك فرحا شديدا. وكنت متفكّرا في شأن النوم أيّ شيء، يتولّد منه وكأنّي رأيت في حال اليقظة بين المسجد الحرام خلقا كثيرا من أصحاب النبي ع، كأنهم يتفرّقون ويجمعون. ورأيت بينهم رسول الله (ص) كأنه شمامة كافور أو غصن بان، أطول من أصحابه وعليه كسوة الصّوف وعلي رأسه قلنسوة وله ذؤابتان علي أحسن الصفة. ووجهه كالشمس

١. مد، پا: هم.

٢. مد، پا: الأربع.

٣. مد: دخل.

الضاحكة ووجنتاه أحسن من النور الأحمر وهو مستقبل عليّ وهو قائم خلف الزمزم كأنه ناداني من بعيد، فقال: أنت خير أمتي. فتغيرت من قوله وبكيت بكاء شديدا. فسكنت بعد ذلك من حالتي. فعارضني نفسي في تلك المكاشفات. لأنني رأيتها وكنت في السقاية وكنت أعتذر في سرّي إلى الله من مقالة نفسي. فزادني الله - تعالى - يقينا حتى قوي قلبي فيما كوشف لي، فقرت^١ نفسي وهذا عادة تلك الآيه.

(٥٢) وقمت بعد ذلك إلى الصوت وقد غلب عليّ الوجد. فرأيت كأني في المسجد الحرام ورأيت النبي (ص) وكأنه في حالة الوجد. وكان هو يدور قريبا من الحجر الأسود علي يسار الكعبة وجبرئيل (ع) قائم عند الاسطوانة قريبا من باب الصفا. وميكائيل قائم ايضا قريبا من جبرئيل وإسرافيل قريبا منهما. وجماعة من الملائكة قائمون علي عرصة المسجد، فدنوت النبي (ص) وكنت في حال التحير والتفت إلى النبي (ص) وسمّاني بإسمي وناداني جبرئيل وقال: يا روزبهان! وهو في الوجد وناداني، وناداني ميكائيل وايضا سمّاني بإسمي وإسرافيل بإسمي وناداني وسمّاني بإسمي. وقال يا روزبهان! فتواجد جبرئيل وتواجد إسرافيل وتواجد ميكائيل وجاء كلهم من موضعهم إلى قرب النبي (ص) ورأيت الكعبة كأنها جاءت من موضعها إلى قربهم ورقصت معهم وتجلّى الحق - تعالى - لهم وكنت بينهم متواجدا ساكنا.

(٥٣) فاحتجبت بعد ذلك ساعة وسكنت من وجدي وحالي الذي كنت فيه حتى قرب الصبح. فأخذني الوجد وكوشفت برجل في وسط المسجد الحرام كأنه ينقل الرمل من وسط المسجد إلى جانب آخر، حتى بدا باب تحت الرمل. وفتح لي ذلك الباب. فدخل الباب ودخلت وراءه. فرأيت رجلا آخر قائما تحت الباب والرجل هو اسمعيل (ع) والرجل الثاني هو الرضوان. فلما دخلت الباب رأيت الجنة وما فيها من الأشجار والأنهار والأنوار لا يحصى عددها. ورأيت فيها محمد وآدم وجميع

الأنبياء، والأولياء، والشهداء، والملائكة (ع) ورأيت فيها خلقا كثيرا من المؤمنين. ورأيت عالما، لو أن السموات والأرض تلقي فيها ما يجدها أحد قط من عظمته وسعته. وما رأيت في ذلك العالم شيئا، مما رأيت في الدنيا ألا نورا في نور، وضيا، في ضيا، وبها، في بها، وملكا في ملك

(٥٤) ورأيت نبينا (ع) وجميع الأنبياء، والرسل والأولياء، كلهم ركبان علي نوق وكنت راكبا عن يمين النبي (ع) ورأيت عليهم ثيابا من الذهب ولؤلؤ وكانهم علي صف^١ واحد مسرعين في هوا، مثل صفا، الذهب الأحمر في وسط النار. ورأيت جبرئيل علي قدام الخلق في ذلك الهواء، مثل حمامة الطير في الهواء. وكانهم يتكلمون بعضهم بعضا وهم مسرعون مثل العسكر في وقت المصاف. وكنت ذكرت اصحابي وطلبتهم. فرأيت علي قدر احوالهم قريبا واحيدا. والتفت فماذا واحد منهم خلفي راكبا وعليه لباس كأنه نور أزرق مارأيت مثله. فأسرع الي فرسه ويده عنان فرسه علي أحسن حال وكلمني.

(٥٥) فبلغنا حضرة العزة جعل الله. فكشف الله - تعالى - لقاءه لنا وسلم علينا. فما رأيت بعد ذلك واحدا من خلقه، فبقيت وحدي متحيرا. حتي مضى علي زمان ما أراد الله - تعالى - فكشف الله - تعالى - لي حجاب الكبرياء. فرأيت وراء الحجاب جلالة وعظمة وعزا وجبروتا وبحارا وأنوارا لا يطيق أن يكون أريها الكون وكنت علي باب عظمته كالغريب الدهش. فكلمني من سرادق العظمة وقال يا مكدي! من أين لك هذا المحل؟ فانبسطت اليه وقلت: الهي وسيدي ومولايي من فضلك وجودك وكرمك

(٥٦) هذا ما ذكرنا قبل ذلك ولما جري علي في أيام ماضي. ولوتذكرت ما نسيت لإمتلائ منها الصحايف والكتب وما مضى علي يوم وليلة ألا ما شاء الله من وقت بلوغي الي هذا الوقت أنا ابن خمس وخمسين سنة ألا وكوشف عالم الغيب، ورأيت فيها ما رأيت من المشاهدات العظيمة

والصفات القديمة والمعارج السنّية مرّة، وزاد وذلك من فضل الله - تعالى - لي يؤتية من يشاء.. وأنَّ
الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (آل عمران/٧٣)؛ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ (البقرة/١٠٥) الحمد لله
الذي أكرم بهذه المقامات أولياءه وأنبياءه بلا علة ولا سبب ولا مجاهدة ولا رياضة. لا كما قال الفلاسفون
طهر الله وجه الأرض منهم. والآن بعد ذلك أُملي بعون الله - تعالى - ما يقع لي من أحكام المكاشفات
وأسرار المشاهدات وعجائب الملك والملكوت ولطائف الخطابات وما يبدو في المواجهات إن شاء الله
وهو حَسْبِي فِي ذَلِكَ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (آل عمران/١٧٣).

(٥٧) ورأيت في بعض المكاشفات أسداً أصفر عظيم الهيئة تلبس جبوت العظمة به. وكان يمشي
علي رأس جبل قاف وقد أكل جميع الأنبياء والرسل والأولياء، وبقي في فمه من لحومهم ويسيل الدّم
من فيه. فخطر ببالي لو أنّي كنت لأأكلني كما أكلهم. فوجدت نفسي في فمه وقد أكلني. وهذا إشارة في
قهر التوحيد وسلطنته علي الموحدين. تجلّي الحق من نعوت كبرياء القدم بصورة الأسد ومعني
الحقايق فيه أن العارف طعمة قهر النكرة في مقام الفناء..

(٥٨) ورأيت في بعض مكاشفاتي حين جلست للمراقبات لأصيد بشبكات الذكر أطيّار الملكوت
التي تطير في عالم الجبوت. فرفعت في أشكال الأفعال وإرادتي السير في القدم وتهيئاً^١ لي الخروج
من رسم الأفعال.

فرأيت الحق - سبحانه وتعالى - علي أحسن صورة قد طلعت عليّ من الغيب بالبديهة. فلم أتمالك
نفسي حتّي شهقت وزعقت. فتبخرت تلك الصّورة وأفني قراري^٢ وهيّجني الي مزيد الشوق وكأنّه
متناثر من وجهه الورد الأبيض وعليه قصب دري. ثمّ غاب عني، ثمّ ظهر بصورة أحسن من الأولي،
حتّي وصلت اليه وقال بالسّر إلي أين تمضي؟ قلت: الي الأزل والقدم. فقال: وأيش تطلب؟ فقلت:

١. يا: لم يتهيأ.

٢. مد: أفنى قرأي.

تطلب فنائي في قهر الأزل لأنني لأرضي برؤيته الإلتباس. فقال: هذا سفر طويل وأنا آتي معك وأصحبك في الطريق. فمضينا الي ماوراء العرش وسافرا سفر غيب الغيب. ثم غاب عني. ثم ظهر لي بعد ساعة بوصف الجبروت. وهناك فنت. فتعاطف (فتلطف) بي وقال أطلبني في مقام العشق. فإن الكون وما فيه لا يوارى سطوات جلالي. ثم بان علي وصف ما أزين منه وبقي معي حلاوة مشاهدته. ولكن ما أعطاني وطربي. فبقيت في مقام العتاب والشكاية منه الي وقت السحر.

(٥٩) ورأيت بين العشايين نورا متلأثا وما علمت أي شيء ذلك النور. فكشف الله - تعالى - يده المقدسة ويتبين لي أن ما رأيت من النور كان من جلال يده وما رأيت منه ألا اليد. فعشقت بها لأنها تغير الأرواح والقلوب والعقول. وما رأيت شيئا ألد من تلك المكاشفه.

ورأيت الكون بأسره كذرة بين أصابعه. فتهايا لي قراءة قوله تعالى وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (الزمر/٦٧) تعالى الله عما خطر علي قلوب الغافلين والجاهلين ومخايل الصورة أشكال الحدثانية. فإنه بجميع صفاته منزّه عما أشار اليه الظنون والخواطر وليس لذاته مثل ولا لصفاته شبه. هو كما وصفه نفسه بقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (الشورى/١١)

(٦٠) وجلست في جوف الليل من النصف الآخر للمراقبة وسير الأسرار في عالم الأنوار وطلب جمال الملك الجبار جل سلطان كبريائه. فرأيت بالبديهة علي قارعة طريق لأصف جماله تعالى وكان علي أحسن صورة. فعشقت بجماله وصفاته وإشتقت دنوه ووصاله. فمكث غير بعيد، فتضرعت ثم ظهر لي، ثم غاب، ثم ظهر مكشوف شمائل القدم. أين وجوه أهل الوجوه من عرايس الملكوت وحوار الجنان؛ وأين وجه آدم ويوسف عند بروز حسن الصفات وسبحات وجهه؟ تعالى الله عن مثل وشبهه.

(٦١) ورأيتُه علي شوارع الغيب وبيده شيء.. قلت: إلهي ماهذا؟ فقال: قلبك فقلت: لقلبي منزلة يكون بيدك فعيش قلبي وكان كشيء مطوي فنشره. فغشي قلبي من العرش الي الثرى. فقلت: هذا قلبي. فقال: هذا قلبك وهو أوسع الكون. فذهب به^١ كما هو بيده الي أقطار الملكوت. ومضيت معه حتي لقيت ديوان غيب الغيب. فقلت: إلي أين تذهب به؟ فقال: الي عالم القدم، حتي أنظر فيه وأبدع فيه بدائع الحقائق وأتجلّي له الي الأبد بوصف الألوهية.

(٦٢) قلت: أريد أن أراك بوصف ما كنت في الأزل. فقال: لاسبيل لك الي ذلك فتضرّعت فقلت: أريد ذلك فبدأ أنوار العظمة. فصرت متلاشياً فانيا ولم يقم الحدثان بعد ذلك بإزا، طوفان الكبرياء.. ثم خوطب سرّي وقيل: تعلم معني قوله عليه السّلام: القلوب بين إصبعين من أصابع الرّحمن يقلّبها كيف يشاء هو ما رأيت بين أصابعه، تعالي. ذلك سلب قلوب أحبائه يقلّبها من العالم الي ساحات جلاله. فلما غاب عني تذكّرت بيتين من ابيات القدم. فأورث تلك المكاشفة في سرّي سرورا عظيما الي وقت الضّحوة.

(٦٣) ثم أورث السرور موارد المواجهيد وطيب الوقت وذوب الحال والفرح بجماله وقربه. واتفق لي بين العشائين دوران سرّي في عالم الغيب لتحصيل نظاير الملكوت وكشوف أسرار الجبروت. وعيناي تنقلبان^٢ في السّماء، كأني رأيت أبواب الملكوت. قدانفتحت علي غرف من غرفاتها روزنة. فأقبل عليّ الحق - سبحانه - بوصف الجمال وظهر منه حسن الرّضي وطار روعي اليه. فألففه الحق بلطائف الإنبساط وقال: بأي شيء تهتمّ وأنا لك وأنا خليفة كلّ فایت. ثمّ غاب عني فبقيت في تلذذ ما نلت منه. ولما انتبهت في جوف اللّيل ظهر لي بوصف ما ظهر بين العشائين. ثمّ قرب مني وظهر

١. مد، پا: فذهبت.

٢. مد، پا: ينقلبان.

مخفّيات جلاله وجماله. سلّبتني من باب العبوديّة وطّيرني في هواء الهويّة. ثمّ لأطيق أن أصف حالتي لأنّ بعد ذلك مقام المواجيد والواردات والخطاب ولا يدخل أسرارها تحت العبارات.

(٦٤) وقد اتّفق أنّ أحدا من النّاس دعاني قبل البارحة بعد العشاء الآخرة الي دعوة فيها سماع. فأنشد

القول:

أبدا والصّبح محمّر المآقي ولم يعرف خياشيم الرّفاق

تدارك أيها السّاقى نفوسا ترقت بالهموم الي التراقي

فغلب عليّ المواجيد وألطف الواصلات والمخاطبات من مقام الانبساط. وليس هناك ألكا الوارد والوجد. وبعض اللوايح واللوامع وطيب الأوقات واللّحوق بذلك الخطاب بالاسرار.

(٦٥) فلمّا سكنت وخرجت وبيت الي الغد. فتذاكرت^١ تلك الاحوال حتّى جاء اللّيل واشتغلت

بالصلوة بين العشائين. فقلت في نفسي: ما بال بدايع الغيب لم تنكشف^٢ في سماع البارحة. فرأيت

الحق - سبحانه وتعالى - بالبديهة عليّ روازن الملكوت طلع عليّ بوصف الجمال والجلال. فقلت عليّ

شرايط الإنبساط: أين كنت إذ غبت في السماع؟ فقال تعالى: كنت معك بهذا الوصف الذي تراني.

فصحت وزعقت وطاب سرّي وعقلي وقلبي، فقلت: إلهي لم مارأيتك هناك. فقال: كنت خلفك

وفوقك فإذا، ك^٣ ويمينك ويسارك بهذا الوصف. فكأنّني كنت في تلك الممرار وكأنّني رأيته بما وصف

نفسه وأظهر. فلمّا مضى من اللّيل نصفه قمت وطلبتّه بوصف الألوهية القديمة بغير الإلتباس الصفات

في الأفعال. وتضرّعت في ذلك فبدا لي أنوار الذات والصفات في عالم القدم بالمثل كالبحار يعلوا

بعضها بعضا ورأيت سناء في سناء وجلالا في جلال وبهاء في بهاء. ورأيت بحر القدس فتظاهر

١. مد: فتداركت.

٢. مد: لم ينكشف.

٣. مد، با: فراك.

بجميعها بنعت الرضي، كأنه يضحك في وجهي تلك الأنوار. فعلمت أن ذلك مقام الضحك فطاب سرّي ووقتي.

(٦٦) وظهر لي بدايع التوحيد ولكن بقي علي آثار عالم الافعال. فقلت: الهي! بلغني اليك بنعت تجريد التوحيد. وظهر لي عالم الكون الزبرقان حين تطلع بدرا من رأس الجبل، أو كشعاع النيران المحمّرة بلادخان. فأدخلني الحق - تعالي - في ذلك العالم. فانسخت من علل الرسوم ولكن ما قدرت أن أقوم بآخرة منها. لأن ذلك المقام مقام القدس والتنزيه والفناء. فبان لي هناك حقايق الحقيقة واحترق سرّي. وخطبت: هذا العالم الوجدانية وما أخبرت في كتابي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (الشورى/١١) (٦٧) ثمّ ظهر لي الحق - تعالي - بنعوت الجمال. فرأيت ابراهيم (ع) بين بعض الجبال وقد طلع هناك أنوار النجم الأفعال التي هي مرآة تجلّي الذات والصفات. يطلب الحق ويقول: هذا ربّي (الانعام/٧٦). فرأيت شيخا مهيبا ينزل من جبل وعيناه محمّرتان علي هيئة عظيمة وكان محاسن^١ أبيض كالثلج. فعرفت بأنّه موسى (ع) ينزل من طور سينا.

(٦٨) ثمّ اهسدت بيننا^٢ في وجدي وحالي وتذاكرت في خلال حالي الملائكة وعالم الملكوت. فكشفت بذلك العالم ورأيت الرّوحانيين والرّبانيين والقدسيين والجلالين^٣ والجماليين جلوسا وعليهم لباس العرايس علي أحسن ما رأيتهم ورأيت بين يدي الملكين كراماً كَاتِبِينَ (الانفطار/١١)، كأنهما يعشقان بي ويشتاقان اليّ مثل شابين حسنين علي شبه السكاري، يحييان ويرهبان.

ورأيت جبرئيل (ع) جالسا علي أوّل مجالسهم كعروس وكالقمر بين الكواكب وكان له ذؤابان كذوائب النساء طوال، وعليه لباس حمر بطراز الأخضر ويكي لأجلي والشوق اليّ. وهكذا جميع الملائكة طاب أوقاتهم في رؤيتي، كأنهم مشتاقون اليّ يفرحون بحالي.

١. مد، پا: محاسن.

٢. مد، پا: اهسدت بيننا.

٣. پا: - الجلالين.

(٦٩) ثم رأيت مارأيت من اوصاف الجمال والجلال، ما لا يطيق أن يسمع الحدثان. وبلغت الى العالم مائة آلاف عرش هناك أقل من ذرة. ومارأيت في ذلك إلّا جبروتا وعزّا. فلمّا خرجت من ذلك رأيت دارا وسعا فوق الفوق، ورأيت أهلي جالسة، تصفني، وتنشد وكانت فرحة كالمنتظر^١ مقدمي. ورأيت جميع نسايبى جالسات يفرحن. ورأيت اولادي هناك وجماعتي.

(٧٠) ثم رأيت أمي وكانت عارفة عاشقة بالله. فأدخلت رأسها في دار أهلي وقالت بلسان فسوي^٢ هي لله والو. معناه لا إله إلّا هو. وهنّ يذكرن^٣ في الولايم. ثم رأيت أبي راكبا علي فرس أحمر وعليه إستبرق وعلي رأسه عمامة قصب. معه الملائكة قدأتي من زيارة الحق، تعالى. وكان رجلا صالحا محبّا في الله والله أولياءه وكان كثير البكاء، والرقّة

(٧١) ورأيت في نصف الليل الآخر بعد جلوسي علي بساط العبودية لطلب ظهور عرايس الغيب، حين طار سرّي في أقطار الملكوت. ورأيت جلال الحق في مقام الإلتباس علي هيئة الحسن مرارا وما قنع فؤادي بذلك حتّي صار منه كشف^٤ الجلال الديمومية التي تحرق الضماير والأفكار. ورأيت وجهها أوسع من جميع السمّوات والارض والعرش والكرسي يتناثر منه أنوار البهاء وهو منزّه عن الأمثال والأشباه. لكن رأيت بهاءه تعالى علي لون الورد الأحمر ولكن عالم في عالم كأنّه يتناثر منه الورد الأحمر. وما رأيت حدّه. فذكر قلبي قوله عليه السّلام: الورد الأحمر من بهاء الله - تعالى - وهذا علي قدر إدراك عقلي ولو كان لي في ذلك الوقت عينا من عيون القدس لرأيت كما رأيته إن شاء الله - تعالى - بعين الظاهر يوم القيامة بوصف القدم والبهاء، والاولية الازلية التي مقدّسة عن مضاهاة الحدثان.

١. مد: فرجه كالمنظر.

٢. مد: فسويه.

٣. مد: تذكرن.

٤. مد، پا: كشفا.

(٧٢) وكنت جالسا ليلة في جوف الليل وقد طال زمان المراقبة وما رأيت شيئا، وما فتح لي باب من الغيب. فتحرّرت وضاق صدري في جهة فقدان، وكنت منقبضا. فخطر علي قلبي أين أنت من نزول الحق، هذا وقت النزول. فرأيت الحق - سبحانه وتعالى - علي وصف القدم قد ظهر من بطنان الأزل. فصحت وولعت وتواجدت وطار دم قلبي إلي رأسي وعانيته علي وصف الهيبة والعظمة والكبرياء والجلال والجمال حتّي دني من عالم العرش والكرسي. فانتشر ضياء جلاله علي العرش والكرسيّ والسّموات جميعا.

(٧٣) ثمّ دني من السّماء السّابع فخرّ له الملائكة، ثمّ وقف حتّي مضى زمان وكذلك في كلّ سماء حتّي وصل بركته الي السّماء الدنيا، وأحاط نور عزّته بكلّ شيء. فمضى ساعة، وقال لي: يامخدوم، روزبهان! وإنبسط اليّ إنبساطاً بجلاله. وقال: من الذي يشكّ إنّي أنا الله. ثمّ قال: هل بقي لك شكّ بأنّي إنكشفت لك وأنا اخترتك بهذا المقام ولأمثال ذلك من أحكام المسامرات.

(٧٤) ثمّ بان نوره في أقطار الأرض. فرأيت جميع الأرض مثل إلباس. فرأيت الحق - تعالى - تجلّي من القاف الي القاف وظهر من القاف وجميع الجبال. ثمّ ظهر من طور سينا، وتجلّي بوصف الإلباس حتّي مضى ساعات، وأورثني ذلك المقامات في الأوّل عشقا مع التوحيد والنّكرة في المعرفة. والثاني العشق مع المعرفة. وأطفني وأظهر لي محاسن الصفات. ثمّ قال: هذا نزولي ولا يبقى الحدثان تحت أقدام قهر القدم. فمن أين ينزل وإلي أين ينزل؟ والمكوّنات بأسرها تحت نور كبريائه مضمحلّة وفي صولجان عظمتة أقلّ من خردلة. ثمّ قال: أرجع إلي عالم القدم وقد حان وقت الغيب. ثمّ رأيت أنّه قد غاب قطعة قطعة حتّي رأيتّه فوق كلّ شيء، أقلّ من الحبة^١. ثمّ تضرّعت ولم يتمّ نظري من مشاهدته.

١. مد، پا: المحبة.

(٧٥) ثمّ ظهر لي كأنّي رأيت بساطاً علي الحسرة وليس المصطفى وموسي وآدم ونوح وإبراهيم علي قرب منه. ورأيت جميع الأنبياء، وكنت قائماً بين أيديهم وكلّهم في الوجد. تحرّكوا وهاجوا بنعت الشوق. وتكلّموا من الوله وكنت كغلام جميل بينهم وبين الحق. وقد غلب علي المصطفى وموسي عليهما السّلام واصطفي^١ آدم اعرا^٢، في الشوق ما رأيت ذلك في غيرهم من الانبياء (ع).

(٧٦) ثم رأيت من فوقني هواء من النّور الأبيض. ليتناثر من فوقها اللؤلؤ الرطب. وذلك من جمال الحق. فالّي يتناثر، وذلك لا يدخل^٣ تحت العبارات ولا يدركه^٤ العقول. ثمّ غاب ذلك العالم منّي. ثمّ اشتغلت بوصائف الأوقات وما نسيت في هذه المكاشفات. لو يري ذرّة من ذلك العالمين من الجنّ والإنس، لذابوا تحت سبحاته. تعالي الله عن كلّ وصف لا يليق بجنان عزّته.

(٧٧) ورأيت في مقام التّواضع نفسي فانية فقلت: أنا أقلّ خلقك وأنا عبدك وابن عبدك فصدم علي قلبي سطوات التوحيد والعظمة وقال: من أنت حتّي تكون عبداً ليّ. فأستحييت من الله - تعالي - عن قولني وقلت: بأيّ صفة أقول وأنا في ملكك شيء من الأشياء، فقال: لم تكن موحّداً حتّي أثنى نفسي بك^٥ وما دوني من العرش الي الثّري.

فبقيت في حجاب عظيم متحيّراً وما قدر أن يتكلّم إذ يخطر ببالي شيء من ذكره. فعلم فنايي فيه^٦ وشوقي اليه. فبان لي في صحاري الغيب. فأشار الي نفسه فقال: أنا لك فتواجدت وطاب قلبي. ثمّ دنا

١. پا: + آدم.

٢. مد، پا: اعرا.

٣. مد: يدرعه.

٤. مد: لا يدرعه.

٥. مد: نفسك.

٦. پا: منه.

علي صورة الأتراك، ففني نفسي وقلبي في حسنه وجماله. ثم دنا مني وقال: لا يضيق صدرك بقول التوحيد، ههنا فنا^١ التوحيد، ههنا مكر وأنت شاهدتني وأنا علي نعت الحسن والجمال.

(٧٨) ثم ظهر لي بألوان من لباس الحسن من كل جانبي. فغلب عليّ العشق والشوق والمحبة، حتى وجدت نفسي من حلاوة حالي أنها قد ذابت. ولوأقول ما أدركت منه من حقايق الصفات المجهولة شي،، لمألت الدنيا حقايق الربوبية وهذا مقام العشاق الذين شربوا بحار التوحيد في أوائل المعارف وغيره. وعلي قاموس الكبرياء، الذي تلاطمه يورث نكرات الحقايق لأهل المعرفة والمحبة وهم في مقام الفناء. لا يبغي لهم عين ألا طمست، ولا قلب ألا ذهل، ولا عقل ألا فني ولا سرّاً إلا مضمحلّ. سبحانه المنزه عن إشارة كل مشير وعبرة كل معبر.

(٧٩) وكنت طلبت الله - تعالى - في عالم الغيب. وكلما طلبته يتعرّض من الكون أوبعض المخائيل. فأستعنت بالله من ذلك فأدركني لطفه وأخرج سرّي من أقطار الكون. فوصلت الي بحر المحبة، وكان أوسع من العالم. فعبرت عن ذلك حتى وصلت إلي بحر المعرفة وعبرت عنه ثم وصلت الي بحر التوحيد، فعبرت عنه حتى وصلت إلي بحر النكرة والعظمة، فعبرت ذلك حتى وصلت إلي بحر الصفات ثم وصلت إلي بحر الذات، وتحيرت من فقدان حقيقه الحق وسكنت ساعات وظهر لي بوصف الجلال والجمال، وجميع ما رأيت بالاضافة الي جلاله كقطرة في بحر وهيّجني أطفاه إلي الوجد والحال. وبقيت هناك ساعات. ثم غاب عني. وإتفق أنني إنتبهت بعد ما كنت أنه بعادتي وضاق صدري لأجل ذلك

(٨٠) فلما فرغت وجلست للمراقبة وكنت أتفكّر وأقول فات وقتي ودار قلبي في الغيب لطلب الأحوال والمواجيد والكشف والخطاب. فرأيت الحق - سبحانه - بالبديهة بنعت الحسن والجمال وبها، يشتر الورد الأحمر، جلّ سبحانه. فصحت وتواجدت ساعة. ثم غاب عني وسار سرّي في عالم

الملكوت حتّى قطع الحدثان وبلغ جناب العظمة. ولكن ما إنكشف له جمال الحق - سبحانه - وكنت من كمال الشوق اتهزّز الله - تعالى - كل ولد لوالد بثدي أمه. فمكثت طويلاً ثمّ تضرّعت وقلت بشرط الإنبساط وغلبت الشوق والعشق لأنها يسير بفعل العاشقين. فقلت ما قلت من كلام بعد الإنبساط والعريضة. فبدالي أوائل إصباح الصفات.

(٨١) فلمّا بدا درج أقدار الحدثان وما رأيت شيئاً من الحوادث إلّا وقدفني. ثمّ كان كما كان. فقال سبحانه: العرش والكرسيّ إضمحلّا، فاضمحلاً. ثمّ قال للجنة والنار والسّموات والأرض وقال لرضوان: أصحابُ الجنةِ يومئذٍ خيرٌ مُستَقَرّاً وأحسنُ مَقِيلًا (الفرقان/٢٤) وأراد بذلك مقامها. ثمّ إنكشف لي عالم الجنان. فرأيت شيئاً أحسن منه ورأيت فيها الملائكة والأنبياء والهور العين والقصور وكان ذلك مملوّاً من أنوار الحق، سبحانه. ورأيت بين الأشجار الجنة شجرة فيروزج مثل النخل. كان في طري^١ ما يلا. يقول لويظهر هذه الشجرة بحسنها وجمالها لأهل الدنيا لماتوا جميعاً من الشوق.

(٨٢) ثمّ رأيت أهلي في بعض الجنان بين يدي الله - سبحانه - وكانت تركته؛ ورأيت شمائل الحق - سبحانه - علي وصف الأتراك ثم رأيت أهلي في بعض غرف الجنة بين يدي الله - سبحانه - وذلك الغرف من ياقوتة حمراء، وكان أهلي جالساً بقرب الحق علي طرف صفة كأنّها تنتظرني. ثمّ سمعت من قايل الغيب قوله تعالى: وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ (الرعد/٢٣) فتفكرت في الخطاب ورجعت إليّ أول آية حيث قال تعالى: جَاءَتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ (الرعد/٢٣) فعلمت أنّ ذلك بشارة لي. وجلست وقت السحر مراقباً لطلوع صبح الأزل.

(٨٣) وفي أثنائها خطر بقلبي ذكر شهود العين في محلّ الإلتباس، وإهتممت لأجل أفراد القدم عن الحدوث، وظهر لي الحق في مجلس القدس. قد مثل نفسه تعالى بصورة حسنة من حيث تعطفه علي

عشاقه. ^١ فقال: قم، أيش ^٢ يخطر ببالك كأنه تعالى كره اهتمامي لأجل تقديسه عن المخايل، وطيب قلبي بظهوره بوصف يليق سرّ عشقي. فبقيت في الوجد والحال الي الصبح والزفرة والعبرة. ثم أظهر نفسه كل ساعة علي صفة أخرى من شمائل أنوار القدم، ثم غاب عني ويخطر بقلبي ^٣ ذكر تذكيري ووعظي علي رأس المنابر. فقال: سرّي ما وعظت من مدّة لإهتداء الخلق وتعريفي إياهم حسن إصطناع الحق، سبحانه.

(٨٤) ورأيت الحضرة مملوءة من الملائكة المقربين جلوسا عند سرادق المجد. ورأيت الله - سبحانه - وجميع الأنبياء والرسل منتظرين جلوسا علي المنبر. فلما جلست وذكرت كلمات في التعارف، بكت الملائكة وكذلك الأنبياء. وسمع سبحانه وظهر نوراً من نفسه الرّضي كأنه وافقهم تعالى الله. فقال: هكذا يكون يوم القيامة. يافتي! من توهم في هذه المكاشفات، أنّها توهم اتهام التشبيه، فهو غير واصل وليس له حاصل، ولشمّ ريح القدس والأنس. فإنّها تجارب القدوسيّة وعزيمات السبوحية ومقامات لأهل النهي من أهل النّهاية وأهل التجلي ^٤ يعرفون أنّها أحكام الربوبية وإبراز أنوار القدم ونعوت الصفات بوسايط الأفعال.

(٨٥) وانتظرت طلوع صبح الوصال ومضي في ذلك ساعة. فكوشف كأنّي تحت جبل قاف. فرأيت جوهر الزّرق ^٥ فأطلع الحق - سبحانه - من ورائه وتجلّي العالم. فرأيت جبل قاف والأرض التي اتّصلت به مشرقاً بنور جلاله وجماله وتجلّي صفاته وذاته وتزلزلت الأرض وتدكّت الجبال وعظم ذلك عليّ.

١. مد: + قرب مني.

٢. مد: ليس.

٣. مد: قلبي.

٤. پا: - نور.

٥. مد، پا: نحل.

٦. پا: رزق.

فإنتهت وقدمضي الليل أكثر من شطره وما فتح لي شي ، من عالم الملكوت إلّا بعض الواردات^١. فلما كان وقت الأذان رأيت الحق - سبحانه - مقبلا عليّ من جانب بنات النعش وإستقبلني علي وصف إتصال عنه.

(٨٦) ثمّ رأيت^٢ كأنّه جاء من الغيب وكان بنات النعش سبع حجرات من الغيب إلي تلك الحجرات، فرأيت^٣ وقدظهر من روازنها السبعة وقداطلع عليّ بنعت الهيبة والإحتشام. ثمّ رأيت خلقا كثيرا، جاؤوا من جانب المدينة. فلما رأيتهم رأيت جميع الأنبياء والرّسل والملائكة والأولياء.. وكان النبيّ (ص) في وسط^٤ الأنبياء والرّسل وقدامة أصحابه وقدام الأنبياء، مشايخ الصوفيه. ورأيت بينهم السريّ السقطي وكان أعظمهم مثل امير حاجب، وعليه كسوة الأمراء كان عليه قباء من أطلس الأزرق وعلي رأسه قلنسوة مغرّق، ويده قوس فيه سهم، يطرد الخلق من قدام الأنبياء. وكان حاجب نبينا (ع). فجاءوا بجميعهم وقام النبي (ع) تحت تلك الحجرات مع جميع الخلق ورفع يده كأنّه يشفع عندالله، تعالى.

(٨٧) وقد رأيت بعد نصف الليل. كأنّه تعالى قدظهر بألف جمال، من جملتها رأيت في أوصافه بها، علي المثل ولّه المثل الأعلى... وهو العزيز الحكيم. (الروم/٢٧؛ النحل/٦٠) كأنّها كبها، الورد الأحمر وهذا مثل وحاشا أن يكون له مثل. ليس كمثله شيء (الشورى/١١) ولكن لا أقدر أن أصفه إلّا بعبارة وهذا الوصف من حيث ضعفي وعجزني وقلة إدراكي نعوت القدم. وفي وادي الأزل قفار، وصحاري يدور بها ثعابين القهريات. لوفتح واحد منها فاه لابتلع الأكوان والحدثان بأسرها، وهيئات من يصف الجبار الأزلي وفي بحار وحدانيته إستغرق جميع الأرواح والأسرار وتلاشت عند سبحات عظمتة وكبريائه.

١. مد، پا: الواردان.

٢. پا: رأيت.

٣. پا: - الانبياء..

٤. مد: قفارا.

(٨٨) وكنت معه في ألف مجلس من مجالس الإنبساط وكان هومعي في ألف مجلس من التعطف. حتى عشقني بحسنه وجماله وقد بقيت في نفسي تلك الحلاوة. ثم رأيته تعالى وقد ظهر وكنت مهتماً لأجل بعض أولادي. كأنه قرب منه وأقامه وتلطف به وقال هذا خليفتي. ثم ألبسه خلعة الأكابر، ثم وقف ومعه الملائكة المقرَّبون. ثم أدارني في أفلاك القدم، حتى أدناني من باب الكبرياء.

فلما نظرت في عالم الكبرياء، ما رأيته في تلك العوالم إلّا أنواراً شعشعانية ساطعة. وما قدرت أن أنظر إليها من حدة بروق أنوار الكبرياء، ورأيت عالماً أبيض وفيه ميادين وذلك حضرة الجبار جلّ جلاله ورأيته خالية من الخلق.

(٨٩) ورأيت الحق - سبحانه - هناك. قد أقبل عليّ كأنه أراد أن يريني نفسه ويلاطفني. فلما رأيته جاش سرّي بنعت الأشواق اليه ولكن مادنوت منه من عظيم جلاله.

فبقيت ساعة، ثم رأيت في عالم القدم بنعت الكبرياء، وسبحات. ثم رأيته علي صورة آدم. فخطر بقلبي سرّ التوحيد. فأظهر يده، فرأيت بيده مثل نملة صغيرة. فما علمت أيّ شيء، ذلك فقال: هذا هو العرش والكرسي والسّموات والأرض والثري والعلي. ثم ألهمني قوله تعالى وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ (الزمر/٦٧) ذكرت قول النبي (ع) الكون في يدين الرحمن أقلّ من خردلة.

(٩٠) ثم ظهر لي بوصف الجلال والجمال، ثم تركني في مقام العشق. غاب. ولما جلست في مقام المراقبة لأصطاد أطيّار الغيوب، رأيت الحق - سبحانه وتعالى - بين العرش والكرسي علي جمال وجلال لا يوصف وصفه. وكان العرش والكرسي كخزانتين فتح بابهما. ثم أغلقها، لأنهما مواضع الأسرار إلي بعض محاسن صفاته. وقال بلسان القدم: أليس هذا لك؟ ونالك^١ حتى سلب قلبي بلطف

صنعه في كشف جماله وجلاله حتّى صيرني شبه المجانين من غلبة الوله عليّ وزاد شوقي اليه وفرحت بجماله وبلطف بي ومضي عليّ ذلك ساعات.

(٩١) ثمّ غاب ثمّ أبرز لي حجال الأنس، وأدارني في حجب الجلال في دار الجلال. فرأيت بين كلّ حجاله وبين كلّ حجاب. ورأيت مجالس الأنس في تلك الحجلة. وجلست عليّ كلّ بساط وأظهر نفسه لي بأحسن الوصف وأسقاني شربات المدانات وكأني في ذلك المكان مثل عروس بين يدي الله - سبحانه - وماجري بعد ذلك لا يدخل تحت العبارات. سبحانه الذي هو منزّه عن إشارة كلّ معطل وعبرة كلّ مشبه.

(٩٢) فإني رأيت في سبعين ألف مقام من مقامات المكاشفات. ثمّ رجعت إليّ صفاتي ومابقي عليّ من علم صفاته ومعرفة ذاته أقلّ من خردلة. وروحي وقلبي وعقلي وفؤادي في بحار المعرفة والنكرة والقدس والتنزيه والقدم والبقاء. بنعت التحير عليّ عزمات الفناء^١. سبحانه من يري نفسه لضعفاء، طلباهم عليّ ما يليق بأوصافهم.

وهو منزّه بفرديته عن التغير. ممتنع من مطافة الخليفة. وكنت أراقب الله - سبحانه - وأنتظر كشوف الصفات وأنوار الذات. فتجلّي الحق - سبحانه - من وجه القديم بلا كيف لقلبي. وكأني كنت ناظرا إليه بعين الظاهرة^٢ ويتلأأ الغيب من ظهور بهائه. ثمّ غاب ثمّ ظهر مرارا.

(٩٣) فرأيت نورا عظيما من جانب المدينة قد أخذ ربع السّماء والأرض، فوصل إليّ النور. فإذا رأيت ذلك علمت أنّ ذلك النور نور المصطفى (ص) وكان بين نور الهيبة، ما قدرت أن أنظر إليّ وجهه من غلبة جلاله وهيئته. ورأيت قدام النور بعض أصحابي وكان يؤذّن وكان عظيم الجسم، عظيم الشأن، عظيم المهابة. ثمّ رأيت آدم وموسي (ع) وجميع الأنبياء (ع) يؤذّنون قدام نور المصطفى

١. يا: بقا..

٢. مد: الظاهر.

يصبون^١ الي الحضرة. فلما وصل المصطفى إلي مقام المحمود، سمعت الحق - سبحانه - يقول كفاحا:
يا محمد! أحد أحد وقد أشار بذلك وحدانيته وفناء ما دون عزته.

(٩٤) فمضي ساعة ثم رأيت المصطفى (ص) علي غرفة الحضرة وكان جالسا وكان كالورد الأحمر. يتناثر من وجهه بهاء الورد الأحمر مكشوف الذوائب وكان الحق - تعالى - يتجلي بصفته. ثم ناداني وسماني باسمي وقال: يا روزبهان! قد أحرق نور كبريائه وسبحات وجهه تعالى مائة ألف فرسخ في مائة ألف فرسخ جميع الحدثان وما قدر أحد وصوله. وهذا إشارة إلي سطوات جلاله التي إضمحل الحدثان عند أوائل ظهورها.

(٩٥) ثم قربني الله - تعالى - منه وأفتح عني في حجر الوصال وكنت كالطفل في حجر أمه وكان يتلطف بي تلطف المعشوق بعاشقه. ثم أخذني تلاطم بحار الوحدانيته وأفناني عظيم كبريائه. وقال، تعالى: ها أنا! لا تشك في. فأنا العظيم الجبار إلهك وإله جميع الخلق. تهتم فيما خطر ببالك من الشبهة؟ فهذا رؤيتي ومكاشفة جلالتي لك ثم رأيت نفسي في بلاد الله - تعالى - وأمصار الغيب ورأيت في كل محلة مشاهدة الله - تعالى - لباس الحسن والجمال. فلما دارني في عالم الغيوب وأراني ما أراني.

(٩٦) ثم رأيت الجنة وما فيها من الحور والقصور والأشجار والأنهار والأنوار والأنبياء والأولياء والملائكة ورأيت قوام الحق كأنه روزنة من عالم القدم ورأيت الحق، سبحانه. قلت أطلع علي الجنة وقال: يا أهل الجنة! أنا آتي كل يوم سبعين ألف مرة إلي هذه الروزنة من عالم القدم وأنظر إلي الجنة شوقا إلي لقاء روزبهان وكان وجهه تعالى بوصف من الجلال والجمال تكون الجنة مملوءة من الحسن والأنس وكنت فرحا بذلك فرحا. كاد قلبي يطير مع صورتني ورأيت قد غلب علي المواجيد من ألطف وارد الغيب وذلك مقدمات المشاهدات.

(٩٧) ثمّ ظهر لي جمال الحق - سبحانه - علي صورة حسنة قريب منّي بحيث لم يبق بيني وبينه حجاب ولا بعد، في كلّ المحبة. قد أظهر لي من جمال صفاته شيئاً ذهب بقراري وسكوني وأوقعني في مقام الأنس وراحة الروح. فمضي لي وقت النصف الآخر من الليل وكنت بين النائم واليقظة. فظهر لي في عالم مملوء من جواهر القدس وهو - تعالى - بين تلك الجواهر علي صورة آدم (ع) وعليه كسوة قصب وكلمني وخاطبني ولاطفني ونومني حتي مضي ساعة.

(٩٨) ثمّ إنتبهت متفكراً في حالي. فلما صليت ركعتين إنتظرت ظهور أنوار الغيب وبروز سنابرق القدم. فرأيت الحق - سبحانه - بوصف مارأيته بين النوم واليقظة كأنه في داري. ثمّ دني منّي حتي غبت فيه. ثمّ تلاخاطري ثمّ دنا فتدكّلي فكان قاب قوسين أو أدنى (النجم ٨/٩). فعلمت عليّ من ذلك وجد وانس وصحو وسكر وبقيت في ذلك الحال الي وقت الصبح. وشاهدت مشاهدة تجليه كالورد الأحمر فناداني وقال: أليس يجري النمل بأحمال أسراري عني به. إنّ قلوب النمل مملوءة من لطايف أسرار. وهذا خطاب فيه إظهار القهريات والكبرياء والعظمة.

(٩٩) وكنت في طلب الحق - سبحانه - بعد ما جري عليّ أحكام المواجهات التي ليس لها إلّا الشوق والهيجان. وذلك مستفاد من مباشرة أنوار التجلي صميم الأسرار. حيث لا يظهر العقول إلّا بما وبدا. فانفتح أبواب الغيب. فرأيت بحارا كالدرّ الأبيض بينهما برزخ. ورأيت الحق - سبحانه - علي البرزخ علي كمال الحسن والجمال. وأقبل بوجهه عليّ باللطف وتعطف. وبقيت هناك ساعات في الوجد والكشف.

ثمّ كان في بلد عظيم يسمّى بلد الله، تعالى. فدرت في ذلك البلد في طلب الحق وما رأيت هناك إلّا آثار وجوده، لكن لم ينكشف لي كشف العيان. ثمّ رأيت الله - تعالى - وعليه كسوة الجلال. فناداني ثمّ دنا منّي بوصف لا أطيق أن أذكره. فبقيت في مشاهدته كالولد العاشق المدهوش.

(١٠٠) وقد وقعت يوماً في بحار الشوق وذهب بي تلاطم قاموس الكبرياء، إلي مقام مشاهدة البقاء. فرأيت الحق - سبحانه - قد إنكشف لي من جماله وجلاله بروق سبحات وجهه. فبقيت مطالعاً في جماله وكنت سكرانا غاية السكر. وكاد أن ينخلع روحي ويضمحل عقلي ويطيّر قلبي ويفني سرّي

وبقيت صورتني من طيب وجدان مشاهدته. وكان مقبلا بوجهه عليّ كأنه تعالى تظهر محاسن جلاله أسلب فؤادي.

ورأيت وقت السّحر كان العالم مملوء من الحق. وكنت في غيبة وحضور كأنني أراه وكأنني لم أره. فجاء، وهيجني إلي الرقص. فرقصت معه بقيت في الوقت والحال إلي الصّحوة.

(١٠١) وكنت قبل ذلك في مقام الشوق والهيجان وكنت قبل ذلك أيضا مهتما لأجل همّة. فخاطبني في نصيحتي وقال: علي ما اهتممت لأجله؟ لا تهتم. فإن كان في كلّ شيء. تعالى الله أن تخطر حقيقة وجوده علي قلب أحد من خلقه.

ورأيت بين العشائين كأنني وقفت^١ في الحضرة ورأيت انوارها وبسيط ملك ملكوت وترصدت كشوف جمال القدم. فرأيت الحق - سبحانه - بوصف الجلال والجمال في سرادق الحضرة، مقبلا عليّ بوصف لا أطيق أن أذكره. فوقع بعد ذلك في بحار الوحدة. ورأيت بعد ذلك مرارا كلّ ساعة بجمال وجلال وبها..

(١٠٢) ثمّ مضى أكثر الليل فرأيت تعالى قد جاء واستقبلني من العرش والكرسي. وتجلّي بما تجلّي لآدم في الجنّة ولمحمد (ص)، عند سدرة المنتهي بعد المشاهدة الكبرى. فلما رأيت في ذلك الوصف ورد عليّ أحوال مثل صواعق من تأثير سبحات وجهه، ولم يغب عني حتّي استوفيته حظّي منه. ثمّ غاب، ثمّ ظهر بوصف بالبديهة علي كمال الحسن والجمال والجلال. فأذهب قراري حتّي مضى ساعة أخذني وأدارني في ممالك الغيب.

(١٠٣) ثمّ ذهب بي وكنت معه علي وصف المعية وأدخلني في حجب الغيب حتّي غبت في الغيب^٢ عن الغيب. فلما أفقت مضى لحظة. ورأيت نفسي كأنني بشيراز وإنتح أبواب السّموات حتّي

١. پا: وقعت.

٢. مد: - حتّي غبت في الغيب.

رأيت العرش والكرسي ورأيت الشيخ ابا عبد الله محمد بن خفيف وجميع المشايخ متفرقين مجتمعين كأنهم توقّعوا من الحق إحضاري هناك فتجلّى الحق - سبحانه - لهم وهم كانوا في ذلك الوقت في شهقات وزعقات وصيحات وكل ذلك من شوقهم اليّ.

(١٠٤) ثمّ تجلّى لي خاصّة وليس بيني وبينه أحد. وقال: تراني من مسافة ثلث مائة ألف سنة. ثمّ مضي ساعة، فرأيتّه تعالى مقبلا علي الغيب كأنه كان يسمعي من نفسه سماعا لأطيق وصفه. فذبت في ذلك من حلاوته. وما وجدت شيئا ألدّ منه. ثمّ رأيتّه تعالى في داري علي أحسن صورة. فصحت وبكيت واستغرقت من بحار الدنوّ، ثمّ دنا منّي حتّي لم يبق بيني وبينه بعد وكنت جليسه.

فقال لي: أنا مشتاق اليك غاية الشوق. فقلت: الهي وسيدّي! إذا جاءت وقت خروجي من هذا العالم فخذني نفسك وأدخلني معك في حجاب الغيوب. فقال تعالى: هكذا يكون. ثمّ غبت عنه وكان بعد ذلك وقت الأذان السّحر.

والحمد لله الذي اصطفاني في الأزل بهذه المراتب العظيمة. وهو منزّه لا يتغيّر وجوده بتغيير الحدّثان عند إبراز نفسه لمظانّ مشاهدته. بكلّ وصف يليق بأحوالهم، وهو كما كان في الأزل لا يشار اليه بأوصاف الحدوثية.

(١٠٥) فإنّي تعجّبت من ظهوره بين العرش والكرسي. فخطر ببالي أنّه منزّه عن العرش والكرسي والمكان كلّها، فلمّا خطر هذا الخاطر رأيت العرش والكرسيّ عند وجه الكريم، كأنّهما كانا غبارا ففنيا من هيبة جلاله. وما أخبرتك يا صاحبي فهو نزل العارفين عند نزول الحق. تعالت ساحة صفاته عن المضاهات بالحدّثان.

(١٠٦) ورأيت في جوف اللّيل بعد كمال شوقي إلي لقاء الحق، سبحانه. فرأيت رياضاً فيها أنهار ورأيت الحق - سبحانه - جالسا علي شطّ النهر وأقبل بوجهه عليّ ورأيت بشر الرّضي في جماله.

و كنت في حالة من الوله والأنس. لم أقدر أن أتمالك نفسي عن أشياء يفعلها السّكران أرعن^١ الذي غلب عليه البطر والفرح ويفعل أفعال المجانين. ثم غاب عني، فرأيت بعد ذلك قايما مظهرا لي محاسن الصفات، لسلب قلبي بالمحبة.

ثم رأيته علي باب الغيب ووجهه أوسع من سبع سموات وسبع أرضين والعرش والكرسي. وكل شيء هالك إلا وجهه (القصص ٨٨) تعالى. يا أخي! هذا وأمثال ذلك لا يعرفه إلا رباني، صمداني، جلالتي، قدسي، ملكوتي، جبروتي. قال تعالى: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ (آل عمران ٧) لأن المتشابهات^٢ خوالص لباب العشق ومن لم يعشق بجمال القدم لم يعرف منكريات الصفات في افعال. تعالى الله عن إشارة كل مشبه ومعطل.

(١٠٧) وقد سمع قلبي من هواتف الغيب قوله سبحانه: وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا. فَالْثَّٰلِثَاتِ ذِكْرًا. فَالزَّٰجِرَاتِ زَجْرًا (الصّٰفّٰتِ ١-٣) في معني الآية ومادريت^٣ ارادة الله - تعالى - بهذا الخطاب. فرأيت الحضرة مملوءة من الملائكة كأنهم خلقوا من الياقوت واللؤلؤ قياما. خلقا كصفوف الأتراك بين يدي السلاطين. فعلمت معني قوله تعالى: وَالصّٰفّٰتِ صَفًّا (الصّٰفّٰتِ ١)

ثم رأيت الحق - سبحانه - قد ظهر لهم بوارق الجلال والجمال والبهاء والكبرياء لو كان كل ذرة من العرش الي الثري ألسنتي لما قدرت أن أصفه تعالى من كمال جماله وحسنه. فلما تجلّني ماح بعضهم بعضا ورفع بعضهم بعضا وأسقط بعضهم بعضا وزجر بعضهم بعضا^٤ من غلبة شوقهم إلي الله - سبحانه - ارادوا الدنوّ منه. فعلمت معني قوله فَالزَّٰجِرَاتِ زَجْرًا (الصّٰفّٰتِ ٢)

١. مد: رعنا.

٢. پا: المشابهات.

٣. مد: مادريته.

٤. پا: - ورفع بعضهم ... بعضا.

فلما دنا منه غلب عليهم السكر والوله فجري علي^١ ألسنتهم كلام السكراري مثل اللغز والشطح وعبارة مجهولة مثل ما أقول في مواجيد الأنس. فعلمت معني قوله فالتاليات ذكرأ. (الصفات ٣) وذلك مقام الهيبة في الأنس والفرح، في العشق والشوق في طيب الوصال.

(١٠٨) فلما مضى ساعة يخطر علي قلبي ذكر النزول. فرأيت الحق - سبحانه - بوصف الإلباس والحسن والجمال جالسا علي سطح رباطي بشيراز وكنت بين يديه والها ومع ذلك خطر بقلبي سرّ التوحيد وحقائق الفردانية وقدس العزة.

فنظر الحق - سبحانه - إلي الأكوان. فرأيت جميع الجبال وخرت له سجداً. ثم ذابت. فنزل العرش والكرسي وجميع السموات وما فيها والأرض وما فيها وخرت له سجداً. ثم رأيت فعرفني أن ظهوره بذلك الصفة، رحمته وشفقته علي. فبقيت بين الصحو والسكر والتوحيد والعشق. ورأيت في وسط تلك المكاشفات جميع الجبال يأتين إلي قرب الحق - سبحانه - ومع كل واحد من الجبال شربة من شراب قدسي لأجلي. ففرحت بذلك فرحاً. ثم ذكرت في خاطري أن هذه الأسرار عند أي سامع أقول من عظم شأنها؟

(١٠٩) وإتفق إنني إشتريت بستانا ببلد فسا بعد وفات بعض أزواجي. فذكرت في خاطري كيف يطيب عيشي بالبستان بعدها. فسمعت هاتف الغيب يقول أحسن مقيلاً. (الفرقان ٢٤) فتفكرت في الآية. فعلمت أن الخطاب قوله تعالى: أخرج... من الجنة (الاعراف ٢٧) وقال لمالك أخرج من النار ففني مادون الله - تعالى - بأقل من طرفة عين. فبقي الحق منكشفاً بجمال الأحديّة وغرّة السرمديّة وقال: هو كل شئ هالك إلا وجهه. (القصص ٨٨) وذلك مقام الوحدة والفناء. فبقيت متحيراً ففنت وما أدري أين كنت.

(١١٠) ثمّ غاب عني وأدخلني في بحار كالهواء، ليس لها جهات. وقد أحاط بي عظمة الحق وقد رأيت نفسي بين تلك البحار كقطرة وليس هناك يمين ولا يسار ولا قدم ولا خلف وفوق ولا تحت وما رأيت إلّا بها، في بها، وعزاً في عزّ وجلالاً في جلال وعظمة في عظمة وكبرياء، في كبرياء، وقدما في قدم وأبداً في أبد. ثمّ قال من بطنان الغيب هذا قدم سرمد وبقا، مؤبّد.

(١١١) فلما جري ماجري، رأيت كأنني فوق السّماء السّابع ورأيت الملائكة والأنبياء جالسين مثل العرايس. وظهر الحق بنعت الجمال والبهاء، ومرّ بهم فصاحوا وبكوا جميعاً من حسنه وجماله تعالى، وكان ملتبساً بلباس الحسن في صورة آدم.

فوقع لي أنّ هؤلاء الملائكة مقيمون علي بابهم منتظرون كشف جلاله في جميع الأوقات وكمال شوقهم وهذا دأبهم أبداً. فنزل الحق - سبحانه - إلي الأرض فطاف من المشرق إلي المغرب. ثمّ قرب مني وقال: جئت لأجلك مراراً^١ حين كنت نائماً. ثمّ سكن في داري ساعة علي وصف لا أطيق أن أصفه. ولكن وجدت قلبي وصورتني ذائبين حلاوة رؤيته ومشاهدة جماله. ثمّ قال: جئت من بطنان الغيب قبل أن خلقتك سبعين مرّة لطلبك؛ وزرت مواضعك لأجلك وبين ذلك أقطار وغيب وصحاري وبحار أكثر من مسيرة سبعين ألف سنة. ثمّ قرب مني، حتّي دنا، ثمّ دنا، ثمّ دنا، حتّي غبت، وفنيت. تعالى الله عن كلّ وهم وإشارة وعبرة.

(١١٢) هذا حال ولا يتهيأ سرّه في مقال. هذا أسرار الربوبية وإصطناع الصّفة وظهور الألفاظ ورحمته الكافية وبركته النامية عطف لعباده العارفين العاشقين. ولولا فضله أنّي يدرك أنوار سبحات وجهه من صحبة علل الحدثان؟ ولو ظهر بكمال عزّته لأحترق المكوّنات والمخلوقات. ولا تهتمّ يا

١. يا: - مراراً.

٢. يا: - هذا.

صاحبى! فإنّ مثل هذه المكاشفات قدورد على أكثر الأنبياء، والصّديقين وما أخبروا منها إلّا بلفظ الإلتباس، وهو منزّه أن يتصوّر ذاته وصفاته بصفات الاشخاص.

(١١٣) ورأيت في بعض المكاشفات بعد نصف اللّيل، كآني كنت بشيراز في رباطي. فنظرت إلى جانب المحراب ورأيت الله - سبحانه - يتجلّى ويظهر علي أحسن ما رأيته ويظهر من جلاله وجماله الرّضى. ثمّ غاب عني؛ وبعد بقيت غمار الوجد والحال، حتّى مضى ساعة.

ثمّ رأيته تعالى علي سطح الرباط مستقبل القبلة ويؤذّن، وسمعته يقول أشهد أنّ محمّدا رسول الله والأرض مملوءة من الملائكة. فلما سمعت الملائكة أذان الحق - تعالى - بكوا وصاحوا ولم يتمكّنوا أن يدنوا من الله - تعالى - من عظمته وكبريائه. فنودي في سرّي قوله تعالى: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ. (النحل/٥٠)

(١١٤) ورأيت مرارا تعالى كأنّه يضرب العود علي باب الرّباط. فيقع في العالم فرح ونشاط، حتّى ضحكت جميع الأشياء، ذرّة ذرّة. ورأيته تعالى قبل ذلك مرارا، فوق كلّ فوق يطرب بنفسه طبولا ويشير بذلك أنّه يفعل لإظهار سلطنتي وأنّه قد إصطفاني في زمانى علي العالمين بسلطنة والخلافة. وهذه وأمثال ذلك الأنموذجات^١ من إظهار الإصطفائية والقبول والإجتباء، وحسن الأوصال وهو تعالى منزّه عمّا يخطر بقلوب الكروبيين والروحانيّين ما يخطر بقلوب الخلق. هذا دأب فضله لأوليائه ومثل هذا كثير في الأحاديث. فأين هو من قول سيّد الرّسل والأنبياء والأولياء؟ ومن ظنّ إنّي بعد إظهار هذه المكاشفات مشبّهي، فهو أحمق لم يشمّ رايحة مواجيد الأولياء، وواردات الأصفياء، يفهم متشابهات الأحاديث. قال: الله - تعالى - يري هيئة ذاته كيف شا..

١. پا: لأنموذجات.

(١١٥) ورأيت بين العشائين وأنا في مقام العتاب والإنبساط ورأيت سرادقات الملكوت حين وصلت لوايح الشوق إلي قلبي. فمضي أكثر الليل، فجلست للمراقبات وكنت أدفع^١ الخواطر عن قلبي وطار سرّي في الأكوان وما قدرت عن أتجاوز عن أقطار الكون لأنّي مارأيت ورا، الكون شيئاً إلاّ تعلّق القدرة. فرجعت إلي مكاني حتّي مضي ساعة. فرأيت دارالعرايس وهي دارالجلال. فظهر الحق بنفسه لي وأدخلني في مقام الإنبساط والوجد والحال. فذقت ذوقاً من وصله ماذقت قط مثل ذلك وأراد شوقي وعشقي. ثمّ دنا منّي دنواً لأطيق أن أصف. وكنت مهتماً في البداية من فقدان قدس التوحيد. فألطفني^٢ الحق وأعلّمني أن مقام العشق نزل أهل الصفات وأنس أهل الذات.

(١١٦) وطلبت الله - تعالى - في وقت السحر، وما وجدت. وقد أبدع لي من الخيالات الروحانيّة صور المختلفة؛ فردّها خاطر التوحيد واستأنس بها خاطر العشق. حتّي مضي زمان وجميع همّتي في وقائع أنوار تجلّي الخاص بنعت صفات القدم التي لا يصدر منها الأشكال الأفعال ولا نعوت الإلتباس. فتجلّي الحق من باطن الغيب. ثمّ تجلّي من العرش، ثمّ تجلّي بصورة^٣ آدم. وقد علمت همّتي وطلبت حقيقة الوحديّة وظهر لي بصفات وجمال لأطيق وصف ذلك لكن أقول ببعض ما رأيت منه. لمّا ظهر، تناثر من وجهه الدّر والورد ورأيت في عالم مملوء، من الكواكب الدرّية وكان تعالى كأنه يظهر شيئاً من أسباب السماع. فضحكت الأكوان من لذّته. ثمّ تجلّي بصفات كلّ لحظة، بصفة مارأيت أحسن منها وكان ذلك بديعة في بديهته.

(١١٧) ورأيت الأنبياء بين يدي الله - سبحانه - والهيّن متردّدين. وكنت في طلب الحق بنعت الحياء في التوحيد وإجلال الصفات. فكّلما ظهر لي من بدائع الغيب أشكال لرددتها، حتّي رأيت الحق - سبحانه - بلاكيف علي وصف الجلال والجمال. وقد أشار ومعادن الأنوار. ثمّ رأيت علي باب بلاد

١. مد: أرفع.

٢. مد: قال طفني.

٣. مد، پا: بصور.

القدم وحظاير الأزل. فلما ألفتته^١ علي الجلال والجمال والكبرياء، واستغرقت في بحار الوجد والحال والهيجان والصيحات وحركات تليق بمقامات الأنس. ثم تحيرت في أولية الحق فرأيته علي أحسن صورة. فذكرت في قلبي أين وقعت من عالم التوحيد إلي مقام المتشابهات، فدنا مني وأخذ سجّادتي وقال: قم! أيش هذا الخاطر؟ تشكّ في نفسي وأنا مثلت نفسي في عينك لتستأنس بي وتعشقني. وعليه أنوار الجلال والجمال، لا يحصي عددها. ثم رأيته في كل ساعة علي جمال الآخر.

(١١٨) وأول هذا الأمر بعد ما توضأت خطاب خاطب به حبيبه (ص). فقال: إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ. (الفتح ١-٢) فلما دنا وقت السحر أمرني بالوظائف. فقلت: ما قضيت وطري منك بعزتك أطعمني طعم محبتك وأرني حقايق جمالك وجلالك حتي أفرح بك وأذوب فيك من حلاوة الأنس بك فقال: قم! واصعد الي سطح الرباط فهناك ينكشف مرادك فلما صعدت وأذنت أذان السحر، رأيت الشيخ اباالحسن^٢ بن هند في مقام مراقبة. فقلت في نفسي أيش يطلب^٣؟ فنودي في سرّي أنّه مراقبة الجلال. فلما أبصرت رأيت جميع الشيوخ الصوفيه من حد ترك الي بلاد المغرب مراقبين جلاله.

(١١٩) ثم رأيت النبي (ص) مع جميع الأنبياء والرسل جالسين مراقبين مشاهدة جلاله. ثم رأيت جبرئيل وجميع الكروبيين مراقبين مشاهدة القدس. ثم رأيت الحق - سبحانه - قد ظهر لهم بما وصفت، وأنا بين الصوفية كالسكران الواله؛ مقبل بوجهي نحو عزّته. فدنا مني ورقصني ورقص معي وخصني بذلك من بينهم. فلما ذقت حلاوة الانبساط غلب علي صياح الملكوتين وزعقات الصمدانيين وشهقات الربانيين.

١. مد: كألقيته.

٢. پا: اباالحسين.

٣. مد: تطلب.

(١٢٠) وكنت في طلب الله - تعالى - في صحاري الغيب. فرأيت المصطفى (ص) في طرق من تلك الصحاري وكان قامته قامت آدم (ع) وكان عليه قميص أبيض وعلي رأسه عمامة قصب ووجهه كالورد الأحمر؛ يتباشر منه الصفات متبسماً. أقبل وجهه علي عالم القدم في طلب الحق، سبحانه. فلما رأي دنا مني وكنا كالغريبين في تلك الصحراء الذين مقصدهما واحد ومقصودهما واحد. وتلطف بي وقال: أنا غريب وأنت غريب، مرّ معي في ذلك الصحاري حتّي نطلب الله، سبحانه. فمضينا في الطريق سبعين ألف سنة وكنا نجلس في بعض المواضع ونأكل ونشرب؛ وكان يطعمني ويلطفني كالغريب المشفق علي الغريب. فلما دنونا من قرام القدم، وسرادق الأزل، وقفنا طويلاً؛ ومارأيت الحق وكنا مهتمّين لأجل فقدانه. ثمّ ظهر الحق - تعالى - للمصطفى (ع) فرأيته وقديزول^١ اليه وكنت ناظراً الي الله - سبحانه - وما فعل بحبيبه (ع) فمضي عليه زمان وجري بينهما أسرار لم أطلع عليها. فخطر بقلبي ذلك رأيتهما قد استقبلاني.

(١٢١) وقد أخذني الحق - سبحانه - وأراني في عالم غيبه، وكان يظهر من نفسه محبتي. ثمّ رأيت انواراً وجلالاً وجمالاً حتّي يري بوادي سطوات الأحديّة وقد مررنا منها وما بقي لنا موضع وقفة^٢، لأنّ الحادث إذا قورن بعزّة القدم زال وفني.

(١٢٢) وإتفق اللّيلة قداهتمت فيها لأجل إبنّي احمد لمّا به من وجع التزحرّ وضاق صدري جدّاً فيما وعضت^٣ حبيبي. ونمت جنب^٤ احمد. فانتبهت بصوته وأنيته^٥ وكنت بين النوم واليقظة. ورأيت شخصاً قد خرج من جانب داري وقال بلسان الفسوية والفارسية: شب است^٦ وشب نيك يعني ليلتك

١. پا: تزول.

٢. پا: وقفة.

٣. پا: غفيت.

٤. مد، پا: حين.

٥. پا: أتيته.

٦. مد، پا: حبست وشب نيك.

ليلة ميمونة مباركة. ثم قال: اللّيلة ينزل لأجلك ولأجل إبنك^١. فلك الحق هو. فقلت في نفسي قد ضاق صدري في هذا الوقت وكيف يتهيأ لي المكاشفة. فتابعت الآيات البشرة من القرآن مخبرة بإنتتاح ابواب الغيب. ولذلك بعض الخطاب الافرعالى والإلهامى.

(١٢٣) فلما جاء وقت السحر قد إنتفتح أبواب الملكوت. فرأيت بحارا وفلكا من الجواهر الرطبة، قد تناثر على رأسى. وقد رأيت الله - سبحانه - من ذلك العالم كأنه نثر على من ذلك الجواهر وكان بوصف الرضى ونعت الجمال والجلال، وكان يتلألأ منه نور ثخين مثل ذلك الجوهر. فلما جرى ما جرى من اللطف والكرم ومضى في ذلك زمان، رأيت ذلك الفلك على وجه الأرض منبسطا، ورأيت جميع الأنبياء والأولياء والملائكة (ع) وكان الحق - سبحانه - تجلى لي من بينهم وقال ما قال، وسمعت منه ما سمعت كلام، مقام الأنس والإنسباط وشوقه الىّ، وعشقه بى^٢ ومحبة لي.

(١٢٤) وقد إنكشف لي وجه الله - تعالى - منزّه عن إشارة الخواطر وعنت الوجوه للحي القيوم (طه/١١١) تعالى وتقدس وظهر في نفسى من رؤية وجهه حلاوة الشوق وذوب الروح وهيجان السرّ وإنشقاق القلب وفناء العقل. لو ألقي ذرة على جبال الأرض لذاب من الحلاوة وكنت في زفرة وعبرة ودوران وشهقة. ثم أخذني في ملكوت وأوقفني على باب القدم. ثم تجلى لي بوصف الكبرياء والعظمة. فرأيت نورا في نور وبهاء في بهاء وعزّا في عزّ ولم أطق أن أصف ذلك وما كنت أقدر أن أخطوا أدنومنه خطوة بجلاله وعزه. ولورأيت ذلك إلى الأباد ما قدرت أن أطلع على ذرة في المثل على بعض نعوت الأزل. تعالى الله عن وصف الوصّافين.

(١٢٥) ورأيت في بعض المكاشفات ضياء^٣ في وسط الدنيا وكان تلالأ. فهزّني ذلك وهيجني الى قرب الحق، سبحانه. فلما مضى ساعة رأيت شادروان الغيب قد رفع وإنتفتح خيام الملكوت. وقد ظهر

١. مد: أيبك.

٢. مد: - بى.

٣. مد: كلمه ناخواناست.

لي الحق - سبحانه - بوصف العزّة والبقاء والجلال والجمال. قد ظهر نفسه وعرفني مخفيات نعوته وقد أبصرت منه بها، وحسنا وقد دار نوره^١ بين السماء والأرض. فرأيتُه وأنا توجّهت من كلّ جانب. ثمّ بان لي ميادين الأحديّة. فدخلت فيها فسلبني طوفان بحر الوجدانيّة وأغرقني في قاموس الأوليّة. ثمّ بعد ذلك رجعتني الي خليقة الإنسانيّة وإنّي كنت مهتمّاً لأجل تعارض وارد البشريّة وأحكام الدنياويه متفكّراً في بعض أموري وما جري من الإمتحان وما صدر من مقادير الأزل في الأوان. فأنشرح صدري بالتغيب. وذهب الطبيعة وإنسلخ سرّي من الغيوب الإمتحانية.

(١٢٦) ورأي روعي في جوف^٢ الملكوت نورا شعشعانيا. ثمّ أطلع الحق من ذلك علي أحسن الصفات وأجمل الجمال وأعظم الجلال مقبلا عليّ بوجهه، تعالي وتقدّس. قال: من أنا^٣ له كيف يغتم بشي، دوني؟ فبقيت في جماله وجلاله وذلك مقام دنوآل دنو وقرب القرب ووصل الوصل. فبقي ذلك حتّى أفني كلّ شي، دونه عن خاطري وسرّي. وبقيت في ذلك في عين العين وحقيقة الحقيقة. وشاهد لي وعليّ الحق بالوصف الذي ذكرت. وأورثني من قربهِ وكشف جماله وجلاله وخطابه بجلا بديعا ووجدا كاملا، بنعوت الزفرات والعبرات والوله والهيمن والرقص والتصفيق والدوران. فزاد أنسي وشوقي إليه وحبّي له.

(١٢٧) فسكنت بعد ذلك إلي وقت السّحر. فإنكشف الحق لي بوصف مذكّرت. وذلك مشاهدة الإلتباس في التوحيد وظهور الصفات في الفعل، وبروز أنوار الذات في الصفات المجهولة إلي زمان طويل.

١. مد، پا: دارنوه.

٢. مد: خوف.

٣. مد: أن.

فلما دنا وقت الغيوبة رأيته تعالى قاصدا غيب الغيب. فرأيت أهل الجنان وأهل الحضرة من الملائكة والأنبياء قد صعدوا معه إلي أماكنهم^١ ومارأيت في أول. فبان لي أن الله - سبحانه - إذا أنزل بنعت الإقبال لابنعت الانتقال نزل معه أهل الملكوت. وإذا أرخي ستور الجبروت غابوا معه وهذه المكاشفات شأن أهل النهي من العارفين ووصف أهل الحقائق من المؤخرين الذين قاموا الحق بشرط المعرفة والعلم بأحكام المتشابهات وهم الذين وصفهم الله - تعالى - بأنهم الراسخون^٢ بقوله تعالى: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. (آل عمران/٧)

(١٢٨) وقد إنتبهت بعد نصف الليل من أول رمضان وخاطبني الحق - سبحانه - بقوله: يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ (التوبة/٢١). فلما صليت ركعتين وجلست للمراقبة تفكرت في آلاء الله وآياته. فدار سرّي في أقطار الكون وخرج روعي من الكون. فظهر لي الحق - سبحانه - وراء الكون كأنه جاء من الغيب علي كسوة الجمال والجلال بوصف لورآه أهل الاكوان^٣ والحدثان لذابوا من أثر جلاله وكشف جماله. ووالله أردت أن أصف بعض صفاته التي رأيته بها للمريدين والصّادقين. وما قدرت بذلك لأنه تعالى كان يظهر بوصف كسي^٤ وراي منه آدم وأظهره الكروبيين والروحانيين فخرّوا له سجداً (يوسف/١٠٠؛ مريم/٥٨؛ السجدة/١٥؛ و آيات متعدّد) بغير اختيارهم لذلك قال النبي (ص): خلق الله آدم علي صورته.

(١٢٩) فافهم لولا مخافة الجهال الذين ينسبوننا إلي شبه العلة أشأ^٥ ممّا رأيت من الحق - سبحانه - نور بهائه، وسناقدسه، وعظيم جلاله، ولطف جماله، وما كان قد تلبس به من النعوت التي ألبسها آدم

١. پا: اماكنه.

٢. مد: كلمه ناخوانا است.

٣. پا: كون.

٤. مد: لسي.

٥. مد، پا: أشأ.

ويوسف وموسى وإبراهيم ويحيى ومحمداً (ص) وتلك النعوت التي يورث أنورها منهم. فأفوا علي العالم والعالمين لأن سنا، برق صفاته إذا تجلّى لشيء، فوضع له الأكوان والحدثان. لأنه صدر من نعت الأزل وليس هناك الوصل والفصل والخيال والوهم. لأن من عرف الله - تعالى - بعد سيره في عالم القدم، علم العلوم المجهولة التي تكشف^١ أسرار الربوبية وتخلّصت بذلك أسرار الواصلين عن النفي والإثبات والتشبيه والتعطيل. فإن هذه الأشياء، حوادث كونية؛ وهو - تعالى - وراء ذلك وفني الوهميات عن سير ارواح العارفين إلى تلك المعاهد، ولم يعلموا إذا وصلوا شيئاً ويخطر بقلوبهم علة أهل الكون. وهم في عين الفراغة في رؤية الحق عن الحجّة والعلة والمعلول. وقد بان لي الحق - سبحانه - في مقام الأنس بوصف الحسن^٢ علي جمال اللطف. فسلم قلبي بجماله وغلب^٣ عليّ الزعقات والشّهقات والعبرات والتصفّق^٤ والوجد والأنس والشوق والعشق والوله والمودة والمحبة. ثم غاب وكنت متضرّعا سايلا لقاءه الكريم. ثم ظهر لي بأخصّ وصفه من المتشابهات، ثم غاب عني.

(١٣٠) فأخذني لطف وطيرني في هوا، العليين. فرأيت الجنان وأهلها وسكان الحضرة من أشباح الملائكة. ورأيت النبي (ص) مع جميع الأنبياء علي وصف الشيوخ وكان شعر رؤسهم ومحاسنهم أبيض من الثلج وعليهم ثياب بيض ومناديل البيض. وكانوا ساكنين متمكّنين متفرّغين في صحاري أعلي عليّين كلّ واحد منهم علي مقامه متقبّلين بوجوههم حضرة الجبروت متحرّكين إليها. وأنا كنت علي زيّ الشبان؛ عليّ جبة وعليّ رأسي قلنسوة وكان لي ذؤابات وبيدي طنبور، مقبلا إلى الحق ورأيت جماعة من شيوخ جالسين علي سجاداتهم، من جملتهم الجنيد ورويم وأبويزيد البسطامي مع جماعة المشايخ مستقبلين بوجوههم إلى حضرة الله، سبحانه. وكان الجنيد بين الصوفية كالقمر بين

١. مد: ينكشف.

٢. مد: حسين.

٣. مد: غلت.

٤. پا: تصفيق.

الكواكب. ثم رأيت جماعة قد آتوا من وراء الجنة. فإذا نظرت إليهم، رأيت أشياخي وأهل صحبتي فهتف هاتف وقال: هؤلاء، أهل الرستاق.

(١٣١) ثم سرت الى باب الحضرة وظهر لى الحق مقبلا على بجلاله وعزته. ثم رأيت كبرياء وعظمة وجلالا وعزة وبقا، وبها، قد وسطا على الكون والحدثان. ورأيت صرا فيه اشياء، مثل الخردلة وما علمت أى شىء، ذلك. فنودى فى سرى أن ذلك هذه الشاهى العرش والكرسى والجنان وجميع الكون من العرش الى الثرى فى صحارى الغيب متفتتة متفرقة من رأس إبره. فانصرفت متحيرة بلا علم ولا معرفة ولا قلب ولا روح.

فلما انتبهت فى سحر الأول إهتممت لأنى نمت أكثر مما نمت كل ليلة. ثم خطر على قلبي ذكر أهلي المتوفاة رحمها الله. فلما توضأت قلت فى خاطري: الهي! ترى كيف فعلت بي إذ توفيتها وتركتني^٢ مستوحشا؟ فخاطبني بالفارسية وقال: گردران با گردن است^٣. وعني بذلك أنه كاد أن يكشف لي عالم الملكوت وبقربي منه. فعلمت ذلك ثم بعد الوضوء، خاطبني وقال: فاستبشروا ببيعكم^٤ الذي بايعتم به. (التوبة/ ١١١)

(١٣٢) فلما صليت ركعتين إستقبلني الحق فى وادي الأزل وكنت غريبا هناك. ثم بان لي عند شوامخ الكبرياء بوصف الجلال والجمال. ثم أراني عالم الغيب وكنت خائفا من ذلك أذان المؤذنين وقلت أبطأت فى نومي^٤ وما تنبهت سريعا فقال الحق، تعالى: لا تهتم! فإنك إن كنت نايما فأنا لك غير نائم وكنت متلاطفا بك رافعا حجابي لك ثم أراني نفسه تعالى مرارا بوصف لا أطيق أن أشرحه. ثم دنا

١. پا: صبرا.

٢. مد، پا: تركنى.

٣. پا: كرد زان نا كردن است.

٤. مد: يومى.

مَنِّي بوصف ما أحبيته^١ وكنت في بحار الشوق مستغرقا وفي مجالس الأنس والهها. قلبي كان بين الإستتار والتجلي، وروحي بين الوجد والفقد. وعقلي منتظر أحكام الربوبية وسرّي مشاهد الجبروت والملكوت ولساني في وصف القدم وعيناي في دوران الملكوت صبا بتان العبرات. حتّي شاهدني الحق - تعالى - بوصف طيب الوصال، وشاهدت الحق بكشف الجلال والجمال.

(١٣٣) وإتفق أنّي قد ملكت في بعض الليالي من أمن يكون لي وسيلة إلى الله، تعالى. فخاطبني الحق - تعالى - وقال: وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا (الانسان/٢٢) فعلمت أنّه يثبتني ببعض مكاشفات الغيب بالفوز. فلما جلست ومضي عليّ ساعات درت بهمتي في ظاهر الملكوت، فرأيت جمهور الملائكة والأنبياء عليهم السّلام قايمين علي باب الحضرة علي جانبي الحضرة مثل قيام الأمراء علي باب الملكوت. ورأيت العلماء والفقهاء وراء صفوفهم، ورأيت الشافعي - رضع -^٢ علي^٣ زيّ الفقهاء، وكان حسن الوجه، حسن الهيئة، حسن نيار^٤ وعليه طيلسان، جاء خلف الصف وأطلع عليّ ما بين سكة الأنبياء والملائكة وكان كالغريب هناك. فدخلت باب الحضرة وغبت عن علّة الإنسانيّة ورأيت الحق - سبحانه - وراء سبعين حجابا منكشفا لوجه جلاله. ثمّ دخلت دار الجلال ورأيت الحق - سبحانه - بسبعين جمال وجلال وبها. ما رأيت بتلك الأوصاف إلّا ماشاء الله. ثمّ دخلت دار العزّة ورأيت الحجب مثل الورد وكان من الورد الأبيض. ورأيت الحق - سبحانه - بين الورد الأبيض ملتبسا بيها، الورد الأبيض. فإنكشف هناك.

١. پا: أحبه.

٢. پا: يضع.

٣. پا: عليّ.

٤. مد، پا: حسن نيار.

ثم نادى الحق - تعالى - في عالم الدنيا وقال: يا أحبائي^١! لم يجبه^٢ أحد. ثم أطلع ونادى ثم سَماني باسمي. فأجيبته وأراني ما خصني به من بين الخلايق علي وجه الأرض من الخصوصية والقرب والمدانة وكنت في تلك الساعات كشاه بين الأمراء في الأولياء، وكالورد الأحمر بالنيروز بين جميع الرياحين مصفقا متواجدا متزعقا مستغرقا في العبرات وقد دخل في صحاري الغيب.

(١٣٤) فرأيت الحق - سبحانه - عند بيدر من الورد الأحمر بوصف الجلال والجمال. وكنت قائما عند البيدر. فرأيت نبينا (ص) وفي كمه ورد الأحمر والأبيض. فأفرغ الورد من كمه وكذلك فعل جميع الأنبياء والملائكة. ورأيت آدم (ع) ومعه الورد، ورأيت جبرئيل (ع) ومعه الورد، ووافقهم الحق - سبحانه - في ذلك ثم أظهر لي محاسن الصفات وجمال الذات في صفات الفعل، ثم كشف لي حجاب العزة ودخلت في الحجاب. فرأيت عظمة وجلالا وعزة وبقاء، قد حارت فيها العيون والقلوب والعقول والأرواح والأسرار، تعالى الله عن كل عبارة وإشارة. وقد ورد علي قلبي أذكار شرب مناهل العشق، وقد هاج سري بنعت الشوق الي شرايع أطيّار القرب، فبقيت في ذلك بين الواردات والمواجيد الي ما بين العشائين. وذكر خاطري عين الألوهية واستعدّ مدانة الأزل. فظهر بالبغته سطوات العزة وجذبتني صولتها عن أحكام البشرية. ثم تواتر عليّ سبحات ومكاشفات. حتّي ظهر الحق - سبحانه - علي حيزوم الأزل وبيده قوس الأتراك وقد غضب علي قوم تمادوا في عقوبة عباده. ورأيت علي بن ابي طالب - كرم الله وجهه - خرج من بعض الجبال غضبانا علي ذلك القوم، وحمل عليهم لأن بعض المظلّمين كانوا من أولاده وهم قبل المؤاخذه ظلموا علي العباد، ولكن لم يسقط حقوق بيوتهم. فمضي في ذلك أوقات وأنا بين المواجيد شاهدت مشاهدات كل مشاهدة بصفة الأخرى. ثم مضي الليل وبقي شطره. وظهر لي الحق - سبحانه - بوصف مدانة. ورأيته علي أحسن صفات وأكمل جمال

١. مد: أحبائي.

٢. يا: يجبه.

والطف جلال. ثم رأيتَه وقد ظهر من باب العزّة وحجاب القدم وتجلّى بجلاله كأنّه ملأ العالم من ورد الأحمر وذلك نور بهائه فنادي وقال: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. (غافر/١٦)

(١٣٥) وقد طلبت الله - تعالى - في بعض الليالي. فرأيتَه قد طلع في داري علي صفة الجلال والجمال وقد أرايني من نفسه جلّ وعزّ ما لا يطلع عليه بعض المقرّبين، ثمّ غاب عني وأتركني في الوجد والحال. ثمّ نادي الحق من عالم القدم ودعا الرياح وأمرها لتوصلني الي بلاد الأزل. فأخذني ريح خفافة^١ وطيرني في الهواء. وكذلك حتّي أخذني سبعون ألف ريح كلّها مراكب الغيب أعدّها الله - تعالى - لأجل معارجه. فوصلت الي الحق - سبحانه - ورأيتَه بوصف القدّوسية والبها، والعزّة والكبرياء، والعظمة. فقال وسّماني بإسمي: هل تري ياروزبهان! جهة أوصورة أوخيالاً أوشبها. فقلت بخاطر لابلساني هذا مقام الوحدة، يفنى جميع الحدّثان وما فيها.

(١٣٦) ثمّ رأيت نفسي على بعض المقابر ببلد پسا، ورأيت شخصاً من الأولياء قد خرج من قبره وعليه لباس أحمر وعلى رأسه قلنسوة أحمر. فلما قام، قام معه جميع المشايخ بلد پسا. ثمّ وافقوني بمضىّ الى شيراز. فلما دنونا من شيراز قام مشايخ شيراز من قبورهم واستقبلونا، حتّي بلغنا البلد. وهذا في وقت قد عزمت على الرجوع اليه. وقد رأيت نفسي في جانب المشرق وقد تجلّى لي الحق - سبحانه - بوصف الجمال الأزل وكان قلبي قد ذاب من حدّ حسنه وجماله.

(١٣٧) ثمّ رأيتَه بعد ساعة تجلّى لي بذلك الوصف وتجلّى لا^٢ الحسن من الأتراك. فاجتمعوا في صحراء المشرق عند الله، سبحانه. فلما تجلّى لهم تاهوا وتحيروا وخرّوا له سجّداً (يوسف/١٠٠) من كمال شوقهم إلى جلال الله، تعالى. ثمّ رأيت نفسي ساكناً جالساً واطلع على الحق وأعلمني أنّه طاف جميع العالم لأجل طلبى لم ير غيرى اهلاً^٣ لوصول مشاهدته. فلما غاب عني رأيت كأنّ عليّ جبة

١. مد، پا: حقاقة.

٢. مد، پا: كلمه ناخوانا است.

٣. مد: اهل.

ضيقة الكمين وعلى رأسى شعر وفوقه قلنسوة. فجذبني الحق من بطنان غيب العزة واستقبلت اليه وصرت بوصف السهم الذى رمى به من القوس الشديد أو كالرياح العاصفة. ولم يتعرض لى شىء من البحار والرياح والجبال والسّموات والأرض وما فوقها وما تحتها ألا خرقه حتى دنوت منه.

(١٣٨) فرأيت - تعالى - بلامكان ولاجهة فى عالم العزّ والعظمة بالوصف الذى رأيت فى المشرق. فلما ظهر إجتمع فى سرادق كبريائه الملائكة على صورة الأتراك وعليهم ثياب حمراء. فتجلّى الحق - سبحانه - لهم. فصاروا والهيّن^١ هائمين متفرقين كالفراش المبثوث. (القارعة/٤) فاستوفيت حظًا من جمال الحق - تعالى - ما استوفيت مثل ذلك إلا ماشاء الله. ورأيت فى عالم العرش مشاهدة الله - تعالى - بنعت الجلال والجمال والبهاء بالبدية بعد أن طلبت بمقاصد الأسرار فى الأقطار، وما كنت عنده ماشاء الله. ودخلت فى بحار المواجهيد وفرح مشاهدته فى مقام الأنس. ثم غبت عنه ساعة. فرفع عن البين ولابين حجاب الحشمة. فرأيت بذلك الوصف وأدنانى منه بالتلطف وإظهار العطف والبشر والرضوان وقال: مرحبا ياروزبهان! فصحت وفرحت وتصفقت وهممت فعلمت منه أنه لى. حتى مضى زمان فغبت عنه. ثم تضرّعت لإستيفاء حظى منه. فمضى زمان.

(١٣٩) ثم فتح عالما آخر من العرش فوق الكرسيّ فى ولاية، ليس هناك حديث الجهات. فأنكشف لى الحق بنعت ظهور سبحات العزة؛ وأنا طرت من مكانى إليه. فقال لى: أيش هذا الهموم التى تجرى على قلبك؟ ألسنت أنا لك؟ وأنا كافى جميع همّتك؟ أنا الواسع الجواد الكريم. فبقيت فى جمال مشاهدته مترنما مطربا طربا فرحا مستبشرا ببقائه وجلاله وجماله وحسن إصطناعه. ثم غبت عنه وماتمّ حظى.

(١٤٠) وطلبت وصوله مرة أخرى واتفق أنى كنت بالأمس فى يوم الجمعة. تذكّرت مع أصحابى حقايق الأسرار. فقلت لهم: من أخبر عن الحق - تعالى - فلا يخلوا، إمّا أن يكون ملكا أو نبيا أو وليا.

والخبر يكون منه بعد المكاشفة والمشاهدة. للملائكة صورة إذا ظهرت تسقط التهمة برؤيتها. وللأنبياء معجزات إذا ظهر منهم المعجزة يسقط الشك عن صدق خبرهم. وللأولياء كرامات إذا ظهرت منهم لا يبقى الشك عن خبرهم أيضا. ولست من هؤلاء الثلاثة، لأنى لست من أهل الكرامات وغرضى فى ذلك بإظهار حقوق المعرفة وما خصنى الله - تعالى - بذلك من العلوم الغريبة اللدنية التى هى مستفادة من ظهور الحق - تعالى - حتى تعلموا بى بلغة إلى مقام فوق مقامات الكرامات.

وكلمنى الحق - سبحانه - ليلة السبت، حيث كنت فى تلك الأحوال التى ذكرت. وقال: أما علمت آتى بالأمس كنت جليسك فى جنبك بنعت الجلال والجمال. ووجهى عند وجهك ويدي مرآة مقابلة وجهى ووجهك. وأنا أنظر إلى وجهك وأنظر من وجهك إلى مرآة التى ظهر فيها وجهى ووجهك وكأنى كنت ناظرا إلى حلى^١ الحق، سبحانه. فزعت وصحت مرارا وبكيت وتضرعت من كمال لطفه وغاية كرمه، حيث جعل نفسه فى لباس من قدرته، حتى رآنى نفسه. لأنه علم عجز الحدث عن موازنة عن القدم وسبحات الأزل عند ظهور الوحداية والأبدية التى عندئذ^٢ أصبح جلاله يضمحل الزمان والحدثان والمكان كريحة طير فى نار إبراهيم (ع) وهو منزّه عن كل ما خطر وما يخطر على قلب أحد من خلقه.

(١٤١) وقد كنت فى بعض أوقات الشهود من سكر وصهو وعلى لباس العرايس؛ وعلى رأسى ذؤابات كذؤابات النساء، مكشوف الرأس والصدر كشاه جميل يخرج من الحجلة من بين الندماء. ورأيت نفسى طائرا فى الملكوت ورأيت جميع أهل الحضرة؛ ومارأيت أحدا على حسن صورتى، كأنهم يتهزّزون إلى بنعت الشوق والمحبة. وما مكث عندهم وما زلت أطيّر على الرفارف الروحانية حتى وصلت الحق - سبحانه - فنظرت إليه ثم نظرت إلى وجهى وكان حسنه حسنى وحسنى حسنه،

١. پا: جلى.

٢. مد: عند بداصبح. پا: عند بد. صبح.

و كنت على مثابة من الإنس ما لا يطيق أن يصفه أحد من خلق الله - سبحانه - وذلك محل الإتيان^١ والإتيان.

(١٤٢) وقد خضت في بحار العمياء في طلب رؤية الحق، سبحانه. فرفعت رأسي في بحر الحيرة، فرأيت عالما من العظمة ولم أر الأعظمة في عظمة وهبت منها فرجعت. فرأيت في صحراء مشايخ الصوفية كواهلهم^٢ مروط الزاوية. فوضعوها جميعا ونشروها. فرأيت فيها أوراق الورد الأحمر، كأنهم طابوا بذلك. ولم يغورورا كغيره من عالم الدنوّ من قهر تلك العظمة. ورأيت بينهم الشيخ ابالحسن^٣ بن هند والشيخ جعفر الحذاء والشيخ اباعبدالله بن خفيف. ثم طلبت الحق بعد ذلك ساعات طويلة. فاستقبلني - تعالى - وعليه لباس البهاء وعلى طرازها اللؤلؤ والذهب الأحمر. وعليه أنوار مثل وشايح اللؤلؤ الأبيض والذهب الأحمر وكساني من الحسن والجمال على مثابة لورآه حور الجنان لذاب من جماله.

(١٤٣) ورأيت بذلك الوصف مرة أخرى بين السبل، وذلك واد من أودية الغيب. ثم غلب على مواجيد الشوق وأستزدت منه - تعالى - رؤيته، فرأيت ولم يطق لي ذلك وقلت في خاطري: يا جبار السموات والأرض! أيش يضربك لو أراك وأستوفيت حظ قلبي من جمالك؟ وإتفق أنني كنت في مقاصدي من كشف الصفات وظهور الذات. ودار سرّي في أقطار الكون والكائنات طلبا لخروجه من الحدثان.

فرأيت كأنني على سطح رباطي بشيراز. فأطلعت، فرأيت الحق - سبحانه - على سوقنا بوصف الجلال والجمال. والله لورآه العرش بذلك الوصف لذاب من لذة جماله. فدخلت في بحار الوجد والحالات والواردات المتفاوحة نيران الشوق والمحبة والعشق. ثم رأيت نفسي جالسا في صحن

١. مد: انصاف.

٢. مد: كن أهلهم.

٣. مد: ابالحسين.

الرباط. فجاء الحق - سبحانه - بذلك الوصف مع زيادة من جماله ومعه كمّ من الورد الأحمر والأبيض. وطرحه بين يديّ وكنت في مقام الأنس والفرح والروح بمثابة كائن ذب. فلمّا كشف لي من محاسن صفاته وشمائل نعوته. ثمّ غاب عنيّ.

(١٤٤) وارتقيت في السّاعة إلى أعلى عليّين. فرأيت الأنبياء والأولياء والملائكة قاموا مصغين. وبعضهم قصد ما نحو الحضرة، وهم على زىّ المهابة. وكنت مسرعا إليه بنعت الشّوق باكيا والهها مدهوشا. فوضعت وجهي على سرادق المجد، والدّم يقطر من عينيّ. وجهي مختضعا. فما وجدت أحدا أخضع له من نفسي. وكنت في غاية الإحتياج إلى وصاله. فرجعنا جميعا وما أدركنا من أنوار عزّته ذرّة. فبقينا متحيرين. فجلست في مقامات الحيرة وتضرّعت وقد غاص سرّي في بحار المخايل. ونفيت كلّها من حومة خاطري. فكنت من ذلك حتّى إنكشف لي مشاهدة القدس بنعت الضحك. فهناك ضحكت الأكوان والحدثان من لذة ذلك الضحك.

(١٤٥) وقد تفكّرت في شأن ليلة القدر، ليله الثامن عشر من رمضان. وكان من سنّة الله معي أنّه أراني ليلة القدر كلّ سنة. فربّما أخبرني بعد العصر، وربّما أخبرني وقت المغرب بإتيان ليلة القدر. وأراني معالمها وما يكون فيها من أشكال عالم الملكوت قبل وقوعها. فقلت في خاطري في الصلوة: الهى! لا تحرمني رؤية ليلة القدر. فرأيت أقطار السّموات قد انفتحت إلى أعلى عليّين. ورأيت فيها الكروبيين والروحانيين كأنّهم تاهوا لنزّلهم إلى عالم. ورأيت الغوغاء في الجنان وأنّ الرضوان امر حور الجنة. فرآهنّ قد خضبن أيديهنّ وأرجلهنّ مثل العرايس. ورأيت بعض الملائكة قد أخذوا الطبول والبوق واسباب العساكر. ورأيت على باب حضرة الله - تعالى - سبحانه الطبول التركية كادوا يضربوها. ورأيت من حضرة الله - سبحانه - كأنّ الورد الأحمر تنثر من جميع الحضرة على جميع العالم والعالمين. ورأيت الأنبياء والصّديقين يتفرّقون ويجمعون. ورأيت الحق - سبحانه - كاد ينكشف للخلق جميعا على وصف البهاء والجلال. وقد أخبرني أنّ ليلة القدر ليلة الحادى والعشرين. ومن عادة الكروبيين والروحانيين حين تولّوا في ليلة القدر مع جبرئيل أن يضحكوا ويشرّوا.

وربما رأيتهم مثل الأتراك وربما رأيتهم مثل العرايس لهن ذؤابات كذؤابات النساء، ووجوههم كوجوه الحسان منهن. ورأيت بعضهم على شبه الغزلان ومارأيت ملكا أحسن وجها من جبرئيل (ع). وقد طلبت الله - سبحانه - وقت السحر في هذه الليلة. فخاطبني بما خاطب موسى (ع) ههنا. فأنشق بعض جبل. ورأيت في طور سينا روزنة في نفس الجبل من جانب المشرق. فتجلى الحق - سبحانه - لى من تلك الروزنة وقال: هكذا أظهرت نفسى لموسى (ع). فرأيت موسى (ع) كأنه رآه، تعالى، وقد سقط من الجبل سكرانا إلى حضيض الجبل. فرأيت مشاهدة اللطف أحسن من تلك المشاهدة.

(١٤٦) وقد وقعت يوما في حديث بعض القراء والمرسمين برسم الواجدين والمتحققين من العارفين والموحدين من الكاشفين والصديقيين من المشاهدين قد خرجوا بدعوى المشايخ ومقاماتهم. ثم ندمت من ذلك، وأستغفرت الله - تعالى - لهم لما سمعت من قوله (ص) كفارة الإغتياب الإستغفار لمن إغتبتهم. ثم صليت صلاة المغرب. فرأيت كلبا أصفر في صحارى ورأيت جميع المغتابين مفتوحة أفواههم وكان الكلب يأخذ بأسنانه لسان كل واحد من فمه. ويأكل جميع ألسنتهم بأقل من لمحة. ففرغت من ذلك وكان ليلة العشرين من رمضان. كان قائلا يقول هذا كلب من كلاب جهنم. غداؤه كل يوم ألسنة المغتابين. ومن أكل الكلب لسانه لم يقبل الله - تعالى - صومه. إستعنت بالله من عذابه وبكيت وتضرعت. ثم خطر ببالي أنه إذا كان الغيبة تورث مارأيت فأيش يورث هذا البكاء من الندم. فرأيت حسان الوجوه من الملائكة يأتون ويأخذون دموعى ويشربون؛ ويقولون نحن صوام الله - تعالى - ونحن نفطر بدموعى^١. ثم رأيت النبى (ص) قد جاءنى من حوال المدينة^٢ على هيئة تركمان وعليه قباء وقلنسوة وخرج يده اليمنى من قبائه ويده اليسرى قوس وبعض سهام. ففتح فاه وأخذ لسانى ومص لسانى باللطف. ثم رأيت آدم ونوحا وإبراهيم وموسى

١. مد: - كذؤابات.

٢. مد، پا: دموعى.

٣. پا: جوال المدينة.

وعيسى وجميع الأنبياء، والرسل يأتون الى ويمصون لسانى. ثم رأيت جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل وجميع الملائكة يمصون لسانى وكذلك جميع الأولياء والصديقين. فغلب على المواجهين والزعقات والشهقات. ثم إن الله - تعالى - رفع حجاب الملكوت على وصف الجلال والجمال مكشوف السمائل الصفات على صورة آدم. ثم أرانى عظمته وجلاله فى مقام آخر. كذلك حتى رأيت فى سبعين مقاما. فى كل مقام بصفة مارأيت قبل ذلك بتلك الصفة قط. وخاطبنى بخطاب عظيمة ولبيته عند كل خطاب. ثم أجلسنى على خوان العناية. فرأيت عليه ألوان ما أعظمه، ما خطر مثله على قلبى قط. ثم نادانى الحق - تعالى - من ذلك أشياء. فقلت: إلهى أنت منزّه من الأكل والشرب إذا كان بكائى من الندم، يشربه الملائكة فأيش يفعل بكائى من الشوق والأنس فى المشاهدة. فقال سبحانه ذلك شرابى، وهذا من سنن ألطافه بأنبيائه وأوليائه. وهو منزّه عن صفات الحدثان.

(١٤٧) ألا ترى كيف قال لموسى (ع) أنا ضيفك غدا؟ فأعد موسى (ع) ضيافة. وانتظر مجىء الحق - سبحانه - من تحقيق ايمانه بقوله، تعالى. فجاء فقير وسأل من موسى (ع) رغيفا. فقال موسى (ع) خذ جرة واملأها من ماء النيل. ثم جىء وكل ما شئت. فغاب الفقير ولم يبد مراد موسى (ع) بعد. فأكل بنو إسرائيل ما على الخوان. ثم رجع موسى إلى الطور وقال: إلهى وسيدى! إنك لا تخلف الميعاد (آل عمران/١٩٤) فقال، تعالى لموسى: جئتكم واستطعمت منكم طعاما. فأرسلتنى إلى النيل. فقال: إلهى! أنت منزّه من أمثال ذلك. فقال، تعالى: يا موسى أما تعلم أنك إذا أطعمت فقيرا جائعا فقد أطعمتنى؟ الحديث.

(١٤٨) ثم رأيت - تعالى - بوصف الكبرياء والقدم والبقاء مرارا. ثم رأيت فى جلال الأنس بنعت القدس ولم يبق هناك مقام. فغصت فى بحار الديمومية والأزلية والأبدية. ثم فنيت من جميع صفاتى. ثم نزلت إلى عالم الملكوت. فرأيت جميع الأكوان عند عزته أقل من خردلة. ثم سرت فى ميادين الأزلية سكرانا والها. ثم ألبسنى لباسا من حسنه وجماله وكنت هناك معشوق الله - تعالى -

وهو سبحانه قد عشقني وتلطف بي بالطف. ولوقلت منها لا يستطيع^١ أن يسمعه أحد من خلق الله، تعالى، إلاً ما شاء الله. ثم جعلني متصفا بصفاته. ثم جعلني متحدا بذاته. ثم رأيت نفسي كأني هو، وما ذكرت شيئا إلاً نفسي. ثم أفقت من ذلك ونزلت من الربوبية إلى عبودية. ثم تمنيت مقام العشق حتى رأيت نفسي دارالجلال. فرأيت الحق - سبحانه - بوصف الإلتباس وبقيت في مقام الأنس ساعة غائبا عن كل مادونه. وقد غلبت على مواجيد كثيرة مع الهيجان والبكاء من مقام الأنس والتصفيق من شهود العين. فناداني مرارا. فسجدت بعد ذلك. فرأيت على ظهري أثقال أنوار العظمة. فقلت: إلهي! ما هذا؟ فقال: نور الإستواء. فقلت: إلهي! ما معنى قولك الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه/٥)؟ فقال، تعالى: إذا تجلّيت العرش وتجلّى من العرش لمن أشاء، فذلك إستواي عليه. هذا يا أخى! حكاية أهل النهى من العارفين. ومن لم يكن على مثابة المعرفة وينظر في هذا الكتاب ينسبني إلى التشبيه ويضرب به عنقه.

(١٤٩) وقد إتفق لي بفضل الله - تعالى - ليلة القدر ليلة الحادى والعشرين من رمضان؛ فرأيت فيها أشكالا عجيبة ومن جملتها رأيت بعض الملائكة بشبه الأتراك ورأيت بعضهم بشبه العرايس ورأيت بعضهم على رأس جبل قاف ورأيت بعضهم يضربون الطنابير ورأيت على باب الحضرة جبرئيل (ع) يتغنّى ببعض المزامير مثل غلام. وجميع أهل الحضرة غلب عليهم الفرح والضحك ينزلون رؤوس الجبال إلى الصحراء والبلاد. كأنهم يهتئون بعضهم بعضا بوجود ليلة القدر وإن الله - تعالى - تجلّى فى أوّل ليلة وفى وسطه. فى أوّل ليلة من بطنان الغيب وفى وسط ليلة من أعلى عليين. كأنه - تعالى - تجلّى من بين الورد الأحمر ومارأيت شيئا أحسن منه من جميع المكاشفات. ثم نزل فى آخر الليل بوصف الإلتباس والجلال والجمال. وبين يديه النبى (ص). فقال: لم يهتدوا إلى قربى ومشاهدتى إلاً ماشئت. فإذا أردت على بعضهم رحمة افتح له بابا من أبواب الغيوب. ولا يجترى، أن يدنوا منى لأن

قربى قرب المعارف، لا قرب المسافة. فأيش ضيق صدرك وأنا قائم بذاتى لا قبل ولا بعد ولا فوق ولا تحت ولا يمين ولا يسار ولا خيال ولا وهم ولا قرب ولا بعد سبحانه. أنا أزلى أبدى بلا زمان. أنا موجود عزيز قديم بلا مكان. والجواهر متحيرون فيما بين العرش إلى الثرى ولا يبقى فى قلوبهم إلا تحير وإنك أيضا من المتحيرين لا ظلم عليك.

(١٥٠) فقلت: إلهى ما قنعت بذلك وكأنى أراه ولا أراه لأنى فى بعض العمياء. ثم كشف لى ذلك العمياء. فرأيت فى باطن الغيب. ولم أره كما أريد. فتضرعت فرأيت على ظاهر الغيب ولم أعرف منه حقيقة الوصال. فغضبت وضجرت وقلت: ينبغى أن ينصرف العباد من بابك ويشغلون بأنفسهم قبلتهم جميعا. أيش هذا الضيق. ثم مكث زمانا فرأيت - تعالى - وقد ظهر فى عالم الملكوت الظاهر. فلما رأيت بوصف الجلال والجمال دنا منى ودنوت منه وكان كما أريد. ولكن ما قدرت أتمكّن من غاية الوجد والحال والزعقات والشهقات والإضطراب من غلبة حسنه وجماله وطيب وصاله. فبقيت فى ذلك زمانا.

(١٥١) فذكر قلبى كيف يفعل بالأكوان والحدثان وأين العظمة والكبرياء. فرأيت وجه الحق - سبحانه - بوصف العظمة كأنى كدت أذوب. ورأيت الأكوان من الرياح العواصف. وبداية هذا الكشف إنى رأيت فى منامى فى هذه الليلة بعض مشاهدات الإلتباس. فلما إنتبهت، خاطبنى الحق - سبحانه - وقال: وَقَالَ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ (يوسف/٣١). ثم قال: نَعَمْ أَجْرُ الْعَامِلِينَ. (العنكبوت/٥٨) فعلمت إن الله - سبحانه - سيظهر لى ويعطينى ما يعطى الأنبياء والأصفياء. وإذا شاهدت مشاهد مقامات أسفار الغيب، تحيرت فى شأن الله - تعالى - مع أوليائه. وتعجبت من وصالهم معه، كيف يكون ذلك والحدث حدث والقدم قدم، بأى مناسبة يطلبونه. فوقعت فى فوقه وبه بعد من كماله التوحيد. فبينما كنت ذلك.

(١٥٢) إذ أظهر لى شعاع إشراق شمس الصفات. وطاب قلبى ورأيتها كأنّ ذلك أدنى مقام مما وجدت منه، تعالى. فذكر خاطرى قصّة موسى (ع) إلى قرب الحق - سبحانه - رؤيته وبعض مقامات العالية ومعجزاته الشريفة كما ورد فى اخبار. فغاب خاطرى وقلت: إلهى أنت منزّه من مناسبة المخلوقين. أعطيت موسى تلك المعجزات وهناك المقامات وخصّ بالمكالمة. فأيش بينك وبينه من القرابة. وأنا أيضا من أولاد آدم (ع). فأيش أعطيتنى. فظهر لى بوصف الجلال والجمال. وقال لى إنّ موسى (ع) قد أتانى وأنا آتيتك. أما ترضى آتيتك سبعين ألف مرة من وقت إضطجاعك إلى وقت إنتباهك، وفى كلّ مرة كشفت لحافك من وجهك، وأنت نائم وإنتظرت إنتباهك. فلما سمعت ذلك قد أخذنى تلاطم بحار التوحيد.

فلما مضى زمان، غاب عنى وطار قلبى فى عالم الملكوت. فأصعد فوق كلّ فوق وظهرت لى بأنوار كبرياء الذات والعظمة والجلال. ثمّ قال: أما كنت تقرأ فى سورة قلّ هو الله أحد. الله الصمد. لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد. (الاخلاص/ ١-٤) وليس كمثله شيء (الشورى/ ١١). وهل ترى شيئا من الكون، هل ترى مكانا، هل ترى زمانا، هل ترى صورة، هل ترى شيئا من علل الحدّثان ونقائص الأكوان. ها أنا ترانى بوصف الجلال والعزّة والبقاء، وهذا عالم الوجدانية وهذا مقام التوحيد. فذكرت مقامات نبينا محمد (ص) حيث دنا فتدلى (النجم/ ٨). هل كان عليه السلام فى مشاهدة غير مشاهدة القدس؟ فألهمنى الله - سبحانه - حين أسراه^٢ نفسه فى مقام الإلتباس حيث قال: رأيت ربّى فى أحسن صورة. ويا محمد بم يختصم الملاء الأعلى؟ فقال: قلت: أى رب أنت أعلم. حتّى قال مرة أخرى. فوضع كفه على كتفى. فوجدت برد أنامله بين يديّ. فعلمت ما كان وما سيكون. الحديث.

١. پا: نقايض.

٢. پا: أراه.

فعلمت أن الله - تعالى - تلطف بى حيث أرانى ما أرى الأنبياء من مقامات التوحيد ومقامات المحبة. وهذا عذر منه. فإننى أطلبه بوصف القدم ونعوت الكبرياء والعظمة فى جميع الأوقات. فأعلمنى أن مقام التوحيد ومقام الإلتباس من لوازمات عقائد أهل المحبة والتوحيد.

(١٥٣) وقد جلست فى ديوان المراقبة لطلب وصول الحقيقة، فتراكم الأذكار وتتابع الأفكار، وحاربت مع الشيطان. ورددت تماثيلهم، حتى مضى زمان وافتح لى شىء. فعاتبت سرى وتغير قلبى من مرارة فقدان. وذكرت الله - تعالى - فى الغيبة والحضور مقالة أهل الإنسباط. وقلت أيش هذا الضيق وبساط عطائك مبسوط فى الغيب. لو تظهر لى بعين الوجدانية من يخاصمك فى السموات والأرض ولو تعطينى سؤال المشاهدة بعد كشف الجلال والجمال من يشرفك ومن يعتريك ومن يجادللك من العرش الى الثرى. ألسن جبار السموات والأرض ولا يضربك تغير الحدثان؟

الأمان! الأمان! المستغاث اليك. تفعل أولياؤك وأهل شوقك ما لا يفعل الكفار بإسرافهم من المؤمنين، مع كلمات آخر من مسامرة أهل الانسباط والأنس. فأوقعنى بالغبية فى انوار تجلى الذات فى الصفات وتجلي الصفات فى الافعال. وظهر لى كل ساعة بلباس الربوبية فى أفعال شتى التى سماها الصوفية مقام الإلتباس. فكل مرة رأيت شهقت وزعقت وشفقت وطاب سرى وعقلى. وطلبت منه تجريد التوحيد. فمارأتى بعد ذلك إلّا وطأت أقدام القدم من بطنان الأزل إلى مصاعد مافوق الأكوان الحدثان.

(١٥٤) قد إنتبهت ليلة على غير قاعدتى واهتممت لأجل ذلك. وكنت فى وسط الليل على غاية الأعياء من فوت القيلولة ونصر الحركات. فحرّكنى بعض العوارض الغيبية وكنت أتكاسل وكان قائلا يقول: أنا مشتاق إلى الندمان. وهذا بعض بيت سمعت من القوالين. فعلمت أن هذا محلّ

الخطاب. فما كنت ساعة، ثم طرق بعض الناس بابنا. فعلمت إنه - تعالى - يريد أن يقيمني. فقامت وتوضأت وقلت في نفسي، مضى الليل وحان وقت السحر وكيف أفعل بالمراقبات. وخفت أن لايتها إلى إنفتاح أبواب الغيب. فسمعت صوت غراب وكان صوتاً طيباً عظيماً وما كان ذلك الخطاب بصوت الغراب معهوداً لي في ذلك الوقت. فعلمت أن الله - سبحانه - يفتح لي باباً من أبواب خزائن جوده.

(١٥٥) فصليت ركعتين وجلست للمراقبة وخاض قلبي في بحار الأفعال. فما وجدت شيئاً إلا عمياً في عمياً. ثم خضت فبلغت إلى عالم أفعال الخاص. ثم قطعت ذلك فبلغت إلى أنوار بوادي الصفات. فكنت هناك بين الإستتار والتجلى. فتجلى الحق - سبحانه وتعالى - من عالم القدرة. فقلت: ما هذا التجلى؟ فقال: تجلى بالعظمة والكبرياء. فذكرت في ذلك ونظرت. فإذا قد انكشف لي يد الله، سبحانه. فرأيت في بطنان الأزل إلى عالم الآباد نوراً مسرمداً. كأنه أخذ بيده جميع الأكوان والحدثان على مثال كرة. فتلاشى الحدثان دون يده، تعالى. فخاطبني بقوله تعالى: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ (الفتح/١٠). ثم مارضيت بتلك المكاشفات، وتفكرت سبحات الجلال. فتعرض خاطرني قول النبي (ص): حجاب النور لو كشفها لأحترق^١ من سبحات وجهه ما انتهى إليه بصره من خلقه. فلما تفكرت في ذلك، وصل إلى أنوار سبحات وجهه، تعالى، فكدت أحترق بفعل الله - تعالى - مستقيماً.

(١٥٦) فرأيت نبينا وآدم ونوحاً وموسى وأكابر الأنبياء، فارين من حدة سبحات. ففررت معهم. فأخذني الله - تعالى - بالقوة الأزلية. فكشف لي جلال وجهه، تعالى. فرأيت الحدثان من العرش إلى الثرى كأنها تضاهي دون وجهه وكان كأقل خردلة. فخاطبني الحق - سبحانه - بقوله كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (القصص/٨٨). وأوقعني ذلك في بحار المواجهيد. وكنت كفراش في شعاع الشمس^٢

١. مد: لأحترقت سبحات.

٢. پا: شمع.

عظيم. فاستوفى تعالى عن عبده مراده. فعلمت أن الولاية عطا، محض. وقد دعوت الله - تعالى - علما. فرغت من الدّعاء. فاذا الحق - سبحانه - جالسى بوصف الجلال والجمال. وأسكرنى بشارب وصلته. وأولهنى بشمامات أنسه. وشوقنى بكأسات بسطه. فتواجدت وجدا حسنا. حتى مضى زمان. فاستزدت منه - تعالى - وضوح ظهور صفاته وكمال قدس ذاته. فإذا رأيته فى دارالجلال على بساط - القرب. فزاد شوقى إليه. وأردت منه أن يديننى^١ فى حسنه ووصاله.

(١٥٧) فمضى ساعة. ثم أردت منه مشاهدة أعظم منه. فرأيت - تعالى - فى صحارى الغيب. ورأيت نفسى متمرّغا بين يديه فى تلك الصحارى. فتمرّغت بين يديه من أول الصحراء إلى آخر الصحراء. أكثر من ألف مرّة. وهو - تعالى - كان ينظر إلى بعين العظمة والجلال. ثم قال هكذا قد فعل موسى (ع) يتمرّغ فى التراب مجردا عن ثياب كل يوم خمس مرّات تواضعا لله - تعالى - وخضوعا لجبروته. تعالى الله عن سير خواطر القدّوسين وإشارة الموحّدين. وهو على نعت ما وصف به نفسه أزلا وأبدا. وقد طار سرّى فى الحدثان. ورأيتها جميعا خالية عن وجود قدم الذات والصفات.

تعالى الله عن المكان والزمان. وقلت فى نفسى هذا هو الأكوان والحدثان. ولو كان مثلها آلاف^٢ كون ثم مثل ذلك إلى الأبد فوقا وتحتا ويمينا وشمالا وخلفا وقداما. هذا هو الله - تعالى - منزّه عن جميع ذلك وعن الحلول بها. فأين يطلب الحق - سبحانه - ومن يراه إذا لم يرد الله، تعالى. أين ظهر ذاته له وهو قائم بذاته أزلا وأبدا. فتحيّرت عن طلب. فإذا رأيته بوصف الجلال والجمال فى دارى فى أحسن صورة، فولهت وعشقت واشتقت وزاد حبى وودى. وما ذكر قلبى فى وجدى وحالى حديث التشبيه والتعطيل، لأنّ فى رؤيته - تعالى - يسقط رسوم العقول والعلوم.

١. پا: يذنبى.

٢. مد: الان.

(١٥٨) فمضى زمان ثم رأيت مرة أخرى وقد أطلع من الغيب بنعت الجلال. فبقيت في غمار الوجد ساعات. ثم رأيت وقت السحر وقد ظهر بوصف الجلال والجمال والعزة والبهاء في صحارى الغيب على باب الحضرة. وقد خضب طرة صبح القدم بدما، الأبدال. وأظهر لى ذلك. وقد أصبغت هذا بدما، الأبدال. فقلت في نفسي ومن أنا فيهم. يمكن أنى منهم؟ فرأيت صبغا ألطف من ذلك الصبغ فوق صبغهم. وقد أشار بأن ذلك دمي. فتواجدت من الفرح وزعقت مرارا. وكاد سرى وقلبي وعقلي وروحي يطير في هواء الهوى ويتلاشى في أنوار العرفان. مع ذلك خفت ممارأيت أن ذلك يؤول إلى بعض البلاء. فإنى رأيت - تعالى - في بعض الأوقات الماضية كأنه ذبحنى مرارا وراق دمي في أسواق الغيب. ف وقعت بعد ذلك في بلاء عظيم. واستعنت به ذلك. وقلت أعوذ بك منك. ثم رأيت نفسي في دار الجلال على بساط الأنس مع الحق - تعالى - وقدناولنى شرابا لا أطيق أن أصفه. وقد بلغت مقام الوصال والأنس والجمال. رزقنى الله وإياك هذه المقامات العلية إلى أبد الأبد.

(١٥٩) وقد إتفق إنى ليلة تسع وعشرين من رمضان بين العشائين في استهام بعض أمور الدنياوية. فطراً^١ على قلبى بالبديهة فرح وتهزّز وأنس وشوق. وهيجنى إلى حركات مثل حركات الذبح وقد سكرهم وكلام مثل كلامهم فى السكر. ثم بعد ذلك انكشف لى الحق - سبحانه - وقال: إلى متى تهتم؟ أنا أفعل ما شئت. وذلك بعد دنوه منى. وكان بوصف الجلال والعظمة. فبقى معى ساعات. ثم تجلّى لى من عالم الملكوت. وكان يتجلّى فى كلّ ساعة لى^٢ بأفانين من صفات أزلية أبدية. ودعانى مرارا وقد ذهب بجميع حزنى. وقد غلب علىّ فى مشاهدته الأنس والبسط والمحبة والشوق والعشق والوجد والزفرات والعبرات. وإنى أردت فى ذلك الوقت زيادة وضوح سبحات القدم. فخاطبنى

١. مد: فطرى.

٢. مد، پا: لو.

وقال: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا. (الطلاق/٣) وفهمت من ذلك أشياء من جملتها إيهام^١ شعائر ليلة القدر. ثم مضى أكثر الليل وقد انتبهت. وكنت فى مراقبتى مترنما.

(١٦٠) فرأيت الحق - سبحانه - من بعض روازن الملكوت بصفة لو تجلّى بها لجميع الخلق لذابوا من الحلاوة واللذة. فخاطبني وتلطّف بى مرارا. فبقيت فى ذلك حتّى حان وقت الأذان. فانفلق أبواب الغيب. وقد سار خاطرى بنعت الفكر فى الحدثان لطلب جمال الرحمن، تعالى وتقدّس. فلم يطق أن يقطع الكون لأنّه بلغ الى مقطع الحدثان علما لامشاهدة. فلم ير بعد ذلك ألاميا وخيالا. ولم يبصر من أنوار القدس شيئا، فحسر ورجع ولبث ساعة طويلة. وظهر الحق - سبحانه - بنعت الجمال وجعلنى فى رؤيته على كمال الشوق إلى قربته ووصاله. ثمّ غاب وتضرّعت. ثمّ ظهر بوصف الجلال. ثمّ جعلنى هائما عاشقا بوجهه، تعالى. ثمّ تركنى وغاب. وبقي فى قلبى حلاوة مشاهدته، سبحانه. وقد تنشّقت روائح نفحات القدس فى مقام الأنس. فعلا على قلبى نور الهيبة كأنّه - تعالى - قرب منى بوصف العظمة بالبديهة وشوش خاطرى وقلبى. وطار روحى وذهب عقلى وتبرّد أسرارى وطاب وقتى وانتشر على نور بهائه.

(١٦١) فرأيت الحق - سبحانه - بوصف العزّة وما فهمت منه شيئا. فإذا رأيته فى عالم الغيب وقد نور بسيط الممالك من ملكوته بنور جلاله، تجلّى بوصف لأطيق أن أصفه. وكان مقبلا على بوجهه جلّ جلاله كأنّه كان قائما يظهر مغيّبات الصفات وجمال جلال الذات. ثمّ أخذنى بحار سبحات وجهه وأغرقنى فيها. فمارأيت بعد ذلك أنوار الكبرياء. فرجعت وفررت منها لأنّ الإدراك قد انقطع هناك. وقدبقى فى قلبى ذوق ذلك. وبقي فى عين روحى تلك المشاهدة كأنّى أراه كما رأيته فى جميع الساعات. وأورثنى ذلك أنسا وهيجانا. وكنت فى زمان القبض متواصل الأحزان متراكم قهر الفقدان. حتّى نبهنى الحق - سبحانه - بنعت الدنوّ على وصف الجمال والجلال. وغبت فى بحار المواجهيد. ثمّ

ظهر لى الحق - سبحانه - فى أستار التجلى وعلى قدامه - تعالى - عن كل حدّ ملائكة معهم الشموع الرّوحانيين. حتّى وصل الىّ فرعت مرارا من ظهور جلاله. وتلطّف بى. فبقيت فى ذلك زمانا. جعل تعالى جميع أحبائى فى مثل ذلك مقام.

ثمّ رأيت الشيخ أبا عبدالله بن خفيف والشيخ أبا اسحق بن شهریار والجنيد ورويم وبايزيد البسطامى وجميع الشيوخ الصوفية^١ فرسانا أجمعين. جاءوا عند الحق - سبحانه - وعند الله قائم. فزاحمنى^٢ الجنيد وأبويزيد وبعض المشايخ الكبار أرادوا الدنوّ من الحق - سبحانه - أكثر من دنوّى منه. وكانوا جميعا مشتاقين إليه. وصاحوا ورقصوا وهاجوا. وكان الدنيا تموج منهم.

(١٦٢) فرأيت الحق - سبحانه - على جبل مقدّس. وقربنى منه. وكان جبلا شامخا. فأجلسنى الحق إلى قربهِ وناولنى مرارا شرابات الأنس. وكان يلاطفنى بوصف لأطيق أن أقول لأحد من خلق الله وكان منكشفا. وظهر منه أنوار محاسن الصفات. والصوفية كانوا فى حضيض ذلك الجبل لم يقدرُوا أن يصعدوا الجبل. وسمّى الحقّ - سبحانه - ذلك الجبل جبل الكبرياء. وأنوار عالم أحديّته^٣ متّصل بذلك الجبل. وكنت سكرانا هناك. وكنت بصفة لورآنى أهل الدنيا لذابوا من حدّة حسنى. وقد ألبسنى الله - تعالى - سبحات وصفه. وكان يتناثر من وجهى وذوائبى الورد الأحمر. فسقط من وجهى وردة إلى وسط الصوفية. فصاحوا بذلك ورقصوا. فمضى فى ذلك زمان وما سكن قلبى عن البسط والأنس والمشاهدة. فجذبنى الله - سبحانه - من جبل الكبرياء إلى عالم القدس والتنزيه والقدم والأزلية والأبدية. وظهر لى أنوار وسبحات وجلال وجمال حيث من العرش إلى الثرى فى جنب ذلك العالم أقلّ من ذرّة. فبقيت فى مشاهدة الحق بنعت القدس زمانا. وكنت هناك من الواجدين

١. مد، پا: القصة.

٢. مد: فراحمنى.

٣. پا: احديّه.

والعاشقين والفائتين^١ والباقيين والعارفين والجاهلين والعالمين. واشتهيت بقائى فى ذلك المقام لأن هناك رؤية الصرف^٢ وعيان العيان. ثم أخذنى ضياؤه وغيبنى عنه. ورزقنى الله - تعالى - وإياك دوام الشهود فى ذلك العالم.

(١٦٣) وقد جلست فى السحر لطلب مشاهدة الغيب. فرأيت نفسى بالبديهة فى صحراء واسعة بين الجبال. وبينى وبين الحضرة حجب متكاثفة. فسمعت كلام الحق - سبحانه - تكلم من وراء تلك الحجب. وكأنى سمعت أصوات الرعد العظيم والصواعق العظيمة فى المثل. وكان الأكوام والحدثان يذوب من هبة كلامه. وما دريت ما سمعت منه. وتمنيت من الحق - سبحانه - أيعلمنى أى شى يقول. فقال اقول: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ، وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (يس/٨٢-٨٣). فقلت فى نفسى الكائنات تفر من صولة كلامه. فمن يقوم بإزاء عزته وكشف جلاله؟ فكشف ساعة تلك الحجب. فرأيته - تعالى - بوصف الجلال والجمال والهيبة والكبرياء. وأدنانى منه وقوانى حتى رأيته كما أردت. ورأيت جميع الأنبياء صرعى فى صحارى الغيب حيارى سكارى مجروحين مخضوبين بدمائهم من صولة جلاله وسطوات عظمته. ثم رأيته فى أقرب من ذلك قد تجلّى لى بجميع صفاته من الحسن والجمال فى مقام الإنبساط. فانبسط إلى وقال بهذا الوصف الذى رأيتنى مضيت إلى بلدك ومحلتك قبل أن خلقتك، لأجلك سبعين ألف مرة من عالم القدم. وكنت فى ذلك الوقت على هبة السكارى من الفرح والهيجان والتصفيق والزعقات والعبرات. فمضى فى ذلك زمان كنت بين صحو وسكر وحضور وغيبة وفناء وبقاء. وما سمعت من الحق فى طول عمر قط مثل ما سمعت من أصوات العظمة.

١. پا: فائين.

٢. پا: العرف.

(١٦٤) وقد تذاكرت أيام الإرادة وما غلب على من أحكام المجاهدة وسقوطها من قلبى مدة عشرين سنة. وبقيت بلارياضة ولا مجاهدة. وقد وقع من قلبى أذكار المشايخ وما سبقوا به من كثرة رياضات كأتى ما استحسنتها فى ديوان المعرفة. لأن المعرفة عندى مستفادة من^١، وما سواها فهى معرفة العموم. ولكن أنكرت خاطرى فى ذلك واهتممت لما خطر على قلبى. فورد وارد الغيب على وانكشف الحق - سبحانه - لى مرتين. مرة بوصف الجمال ومرة بوصف الكبرياء. وعانيت جمال وجهه - تعالى - بعين القلب. فقال لى من لم يكشف له وجهى الكريم فكيف يصل الى بالمجاهدات والرياضات. وهذا خاص لأحبائى وأهل قربى من العارفين. ولا سبيل الى إلا بى وبكشف جمالى. فرجعت بعد المواجيد والأحوال والوارد إلى إعتقاد التوحيد وإختصاص فضله بما يشاء لمن يشاء، كما يشاء، وأنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ (الحديد/٢٩). فبقى حلاوة ذلك إلى أن نمت.

(١٦٥) فلما إنتبهت وقع على قلبى خوف الفراق. وذكرت أيام ماضى وما سلف من الذنوب. فزاد خوفى وتضرعت. وقلت: إلهى أفزع من قهرك يوم القيامة لا فتضحت بين العارفين. فرأيت نفسى فى تلك الساعة فوق أعلى عليين فى حضرة الجبروت بين الأنبياء والصديقين والملائكة المقربين على نعت الوله والهيمنان. فسمعت من وراء حجاب ما يسكن قلبى من ذلك. وقد سقط عنى جميع الأحزان حيث رأيت نفسى على مقام الإنبساط. وقد كنت فى بحار الإمتحان. وجرى على حوادث الزمان. وطلبت من الله - تعالى - النجاة منها. وقلت: لو وهبت من العرش إلى الثرى لنملة صغيرة لا ينقص من ملكك ذرة، لأن بيدك مفاتيح أقدار المعدومة. تخرج من العدم بأقل من لمحة بقدرتك الواسعة سبعين ألف عالم من عوالم الملك والشهادة. فها هذا الضيق وما هذا ضنك يا صاحب هموم العارفين. اجمع على مهالتى وخلصنى من جميع الهموم لأجل غيرك. أمأنت وهبت ملك سليمان

لسليمان. وأما وهبت ملك داود لداود. وأما وهبت ملك مصر ليوسف. وليس بهم عليك شىء، يا قدوس. وكنت فى ذلك الوقت على حزن طويل وإهتمام وبيل. فصبرت ساعة.

(١٦٦) فرأيت الحق - سبحانه - بالبديهة فى خلال عالم الغيب بوصف الجلال والجمال. فدنا منى حيث لم يبق بينى وبينه غير ولا بين. وتلطف بى مرارا. وبصرنى كأنه - تعالى وتقدس - من التغير يتعجب من همومى. يعنى لا ينبغي لمثلك أن يتشوش خاطره بمرور البلاء. وكنت فى ذلك الوقت بين سكر وضحو وزفرات وعبرات. ثم غاب عني. ثم رأيت به ذلك الوصف والدنو.

رأيت على وصف آدم يقبل إلى عالم القدم. وكان بوصف الكبرياء والجمال. فمضيت^١ بين يدي حيزوم الأزل. فنظر الى بعين الكمال. وعظمنى وتركنى على هيتى. فرجعت من ميادين الوجدانية إلى فضاء العبودية والهاتحيرا. وقد أفتح لى من عالم القدس جمال الأزل. وقد أولهنى وكنت كالواله السكران. وقد تجلى^٢ نور جمال الأزل الحق - سبحانه - وملا الأكوان والحدثان. وأخذ أقطار السموات والأرض نور يتلأأ على المثل وله المثل الأعلى (الروم/٢٧). كشعاع الورد الأحمر والذهب الأحمر فى البوتة. وغلب على كل شىء. فقلت ما هذا. فقيل لى هذا تجلى رداء الكبرياء. ثم قذف فى روعى قوله، تعالى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (فصلت/٥٣).

(١٦٧) ثم غاب. ثم ظهر وجهه من روزنة الملكوت. فسلب قلبى وروحى. ثم ظهر ذاته وصفاته. فدنا منى حتى لم يبق بينى وبينه إلا ذراع. فنظرت إلى جلاله وجماله. واستأنست به وعشقت وبقيت فى ذلك ساعات. ولولا فضل الله ورحمته حيث ظهر بوصف الجمال لأحرقنى بنيران الكبرياء والعظمة وأنوار سبحات القدوسية. وقد طار قلبى بنعت الشوق فى هوا العليين، فانفجر مطالع صباح

١. مد: مضت.

٢. مد، يا: على.

المشاهدة بالبديهة. فضحك جميع الأشياء^١ بنورها. ورأيت نفسى فى صحراء الغيب على نعت التجريد. فسمعت قول الله - سبحانه - من وراء أستار العظمة. وقال: مرحبا. فبششت ودهشت وفرحت وتواجدت وطاب سرى وروحى. ثم طلع جمال الحق بوصف الجلال والكبرياء. وصار كل شىء مستحسنا بحسنه منورا بنوره. ولكن بينى وبينه ميادين وقفار. وهوله^٢ تجلى من عالم وان فى عالم الحدث. فبقيت فى طيب الأنس وحلاوة المشاهدة.

(١٦٨) ورأيت بالبارحة كأتى فى صحراء الصين. فطلع الحق - سبحانه - بوصف الإلتباس على نعوت الأتراك. يبشرنى كل لحظة بمكاشفة فى ذلك المقام. فوجدت من مشاهدته فى قلبى بردالوصال ونيل الجمال. ففى ساعة رأيت على تلك الهيئة سبع مرآت. تعالى الله عن وصف الحدثان. وهو منعوت بوصف القدس والتنزيه والتبرأ. من كل ما لا يليق بعزته.

وقد خطر على قلبى ذكر المعاش وبعض العقار كيف يكون عاقبته بعدى. فانكشف لى الجنة فرأيت أنهارها وأشجارها وقصورها. ورأيت أهلى وعليها ثياب أهل الجنان. وهى كانت على وصف أهلها. وكانت منتظرة على باب بعض القصور كأنها تنتظر قدومى. وكان مكثى فى الدنيا عندها لحظة. ورأيت جماعة أزواجى وأولادى وبناتى وأقربائى. فتواجدت وطاب قلبى برؤيتهم.

(١٦٩) ثم رأيت عالم العلين قد انكشف ستور الحضرة. فرأيت وراء جبل أزرق جمال مشاهد الحق. كأنه قد أخذ من القاف إلى القاف. فبقيت فى جلاله وجماله متحيرا مستأنسا. قضى ذلك فجاء الليل وذهب كثرة. فرأيت لوائح الكشوف من عوالم الغيب، فماقنعت بذلك. فقرّب منى ذلك النور والبهاء. ثم ظهر الحق - سبحانه - وجالسنى - تعالى - كبرياؤه مقبلا بوجهه على سموت عزته عن مشاهدة الحدثان. وقال: أنظر الى بعين العيان. وكان قلبى وروحى ونفسى وعقلى وصورتى فى أنوار

١. مد: الأنبياء.

٢. پا: وصوله.

جلاله مستغرقا في بحار الأنس والوجد. فلما سكن سرى قلت: الهى! كن سمعى وبصرى ولسانى وقلبي وروحي وعقلي وجميع أجزائى وأغرقنى فى بحار ألوهيتك بحيث أنظر إلى ذاتك وصفاتك بلا حجاب إلى الأبد بنعت العشق والشوق والمحبة والمعرفة. وقد توارد على قلبى إرتياح وجدان لوائح التجلى من آفاق القدم. فسبحت فى بحار الأفكار والأذكار. وبسط شبكات الهمم على صحارى الغيب لأصطاد بها أطيّار أنوار الجبروت والملكوت. فرأيت على مقدمات الكشف فى قلبى أفراح الوصال.

(١٧٠) ثم إنكشف لى الحق - سبحانه - وهو على حيزوم القدم فى بيدا، الأزل. فهاج سرى ولم يبق لى قرارا. فجذب مغناطيس الأحديّة فؤادا أرى حيا إلى مقام المدانة. فأزغت^١ إلى الحق بنعت الشوق والصبابة. وكان وقتى وقت الإضطراب والأنس فى فقدان والوجدان والإستتار والتجلى. فمضى شمس مطالع العزّة إلى مغارب الغيب. وأورث لى الشوق والأنس وقدورد على طوارق الأحوال وواردات الغيوب. وهجم على تلاطم بحر أنوار الصفات. فغوّصنى قعرها قاموس الديمومية. فرأيت نفسى تارة فى هواء الديمومية الهوية وتارة فى صحارى القدم وتارة فى بحار الأبدية. وظهر لى الحق - سبحانه - فى كلّ أحوال بصفة من صفاته التى أخفاها من عيون الخلائق. وهى ملابس حسن الذات من جمال غريب وجلال غريب فى حال غريب. هناك يعشق به العارفون ويوله إليه المشتاقون ويضمحلّ تحت سلطانه الموحدون.

(١٧١) فرأيت كأنى فى خضلات الأحوال فى صحراء. وهناك قام المشايخ من مراصدهم^٢ ومراقدهم. وبید کلّ واحد مقلاة يرمون الأحجار إلى متواترا كرمى الأحجار من المنجنيق. وشيخنا وسيدنا أبویزید - قدّس الله روحه - فيه أكثرهم إغراء. فضاق^٣ وقتى هناك. وإستعنت بالله. وظهر

١. مد: فارغت.

٢. مد، پا: مراصعهم.

٣. مد، پا: فذاق.

الحق - سبحانه - ورمى إليهم أحجاراً عظيماً. فسكنوا جميعاً وطرحوا المقلاة. وقربوا منى وتلطّفوا بى. ففى ذلك الوقت بلغت سرادق الكبرياء. ورأيت جميع الأنبياء، والرّسل والملائكة والأولياء، أقدم الحق فى الحضرة وأقربهم من الله - تعالى - نبينا (ص)، ثمّ أشياخ الرّسل مثل آدم وإدريس ونوح وإبراهيم وموسى ونظرائهم من الأنبياء. فزاحمونى كأنّهم أرادوا الغلبة علىّ. فقربنى الحق - تعالى - من اليسار^١ وكان كأسطوانة من الذهب الأحمر. فالتفت إلىّ. وكان فى وجهه نور تجلّى الحق، سبحانه. فعظمنى الله - تعالى - هناك. فلما رآنى بوصف ما لبسنى الله - تعالى - من أثواب^٢ العزّ أخذ كلّ نبىّ وصديق شربة من شراب الحضرة فأرونى إنهم يشربون لى ولحبّى. ثمّ رأيت الحق - سبحانه - ومعه شربة. وأراهم أنّه أخذ ذلك لأجلى ولحبّى. وهذا كمال لطفه بعبده، تعالى. وانتبهت اللّيلة على وصف الطرب والفرح متغنيا بأصوات سجيّة سنّية كدوى النحل.

(١٧٢) فتوضّأت وصلّيت ركعتين. فغلب علىّ فى صلاتى الوجد. فلما صلّيت أنطقنى الله بدعوات شريفة وأذكار لطيفة فى الدّعاء. وفتح لقلبى أبواب الدّعاء. وسهّل علىّ لسانى ما فى قلبى. فجرى علىّ لسانى أسرار التوحيد ولطائف الإنبساط. ومطر علىّ سرّى من مزن الغيب مطر الحقائق والدّقائق. وكلمت بلسان الأنبياء. ثمّ طلبت منه رؤية الصرف والعيان. ولأعليت همّتى إلى ماوراء الكون فما علمت أنّه عندى. وظهر لى وقال: أين أنت وأنا عندك. ثمّ غاب. ثمّ هجم علىّ. ثمّ أخذنى وأدارنى فى أفلاك القيومية وسرادق الجلال. فرأيت فى دار الجلال علىّ أحسن صورة لورآه الكروبيون بذلك الوصف لذابوا جميعاً من تأثير حسنه وجماله. ثمّ أدخلنى فى عالم سبحات الذّات. وكان بينى وبينه سبحات فى بحار من القدس، يتلأأ أكثر من ذرّات الكون. وتلك حجب ما قدرت أن أدنو منها بقدر رأس إبرة. وهناك قدفى الأكوان والحدثان. فتحيّرت من قلب إدراكى وصف الحق، جلّ

١. مد، پا: كلمه ناخوانا است.

٢. مد: ابواب.

جلاله. فرجعت كالهائم الفاقد. وكنت فى حسن الوقت من الصفاء.. وليس هناك إلّا صفاء، الذّكر بلا اضطراب الحال. فبان صبح الوصال بالبديهة. ومرّ عساكر التجلّى جمال الحق. فرأيت أنّه قصد إظهار نفسه لإستزادة شوقى إليه. ثمّ طلبته بعد نصف اللّيل. وقلت فى نفسى ياليتنى رأيت الحق - سبحانه - على وصف القدم. وظهر لى على أحسن هيئة. وقال مقبلاً علىّ أتشكّ فى أنّى أنا ربّ العالمين.

(١٧٣) ثمّ رأيت فوق العرش فى حجال الأنس قدظهر بوصف الجمال والجلال. ولم يكن بين يدى الحق أحد إلّا جبرئيل (ع) باكياً قدمزق ثيابه من غلبة جمال الحق عليه. ثمّ مضى ذلك الزمان. وكنت فى همّة من أجل مطر وثلج إنهما قد تواترا. ولم ينكشف السّحاب من السّماء.. فرأيت صحراء يجرى فيه نهر عظيم مثل اللؤلؤ. ورأيت الخضر وإلياس (ع) مع جميع الأبدال هناك يغسلون ثيابهم. ومارأيت شيئاً أطيب من رؤيتهم فى ذلك الوقت. وظننت أنّ ذلك سكون المطر. والله أعلم.

(١٧٤) وقد إتفق ليلة من ليالى إنى كنت ضيق الصّدر من جهة مخاصمة أهلى وشكايتهم عن بعض الحوائج. فانتبعت بعد نصف اللّيل. وكنت آيساً من فواتح الغيب. فسكن سرّى واستدام أنسى وألطف روحى. وانتظرت بدائع كشوف عالم الملكوت. فرأيت الحق - سبحانه - بوصف الإلتباس على مجلسى. فطاب وقتى وهاج سرّى وزاد شوقى وكثر جدى واضطربت وصيحت، ثمّ غاب عنى. وفتح عالم الملكوت. فرأيت بحارا من اللؤلؤ الرّطب. فأخذ - سبحانه - جواهر من ذلك ونثر على رأسى كثيراً. وفعل كذلك الأنبياء والملائكة حتّى بلغت عالم القدم. وظهر الحق - جلّ جلاله - بوصف الأزلية. وهناك محلّ الفناء.. ثمّ غاب عنى وسمعت منه^١ فى حالة النّثار قوله، سبحانه: يُجَبّى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا (القصص/٥٧). ثمّ قال لى: أليس من فوق العرش إلى قرار الثرى أنا مدبّر الخلائق وييدى مفاتيح كلّ شىء، أتصرّف فى ملكى كما أشاء؟ أليس جريان الاقدار صدر من

١. مد، يا: أمنت منه.

إرادتى؟ قل هؤلاء الفضوليين والمتشكّين عني ليسكتوا الشكاية وليشكروا لى موازاة نعمتى، وألا فادمر عليهم. فخفت من هذا العتاب. فأنه يتناثر منه الجبارية. وقد انتبهت فى البارحة بعد نصف الليل قريبا من السحر. وكان نومى نوما طيبا.

(١٧٥) فجلست للمراقبة. فرأيت فى صفة دارى الحق - سبحانه - مكشوبا من أثواب العزة ظاهرا مليان الجلال والجمال. يفعل كما يفعل المعشوق عند العاشق، ويتناثر من جمال وجهه - تعالى - حسن لو نظر إليه مثلا جبل قاف ورآه - تعالى - بذلك الوصف، لذاب من طيب جماله وحسن وصاله. فبقيت فى ذلك ساعات. وغلب على الزفرات والعبرات. ثم كاشفنى من عالم القدس. فرأيته فى عالم الملكوت وفى عالم الجلال بوصف الجمال. ويتجلى من جماله كذلك العالم. فرأيت جميع مارأيت بوصف جمال الحق. ومارأيت واحدا من الأنبياء والأولياء والملائكة إلا على ذلك الجمال. ورأيت نبينا (ص) وكان مستغرقا فى ذلك الوصف متصفا بتلك الصفة. وكان يرقص وكذلك جميع الأنبياء والملائكة. دنانى أدنى من ذلك. فرأيته كأنى أرى بالليل القمر ليلة البدر وبقربه السيارات. وذلك كان لباسا غرائب مقام الإلباس. وكان ذلك الحق، سبحانه. وتلك السيارات كانت الملائكة. وأقربهم منه - تعالى - جبرئيل. وكانهم لم يرجوا أبدا من عنده. وكانهم عشقوا به وهو - تعالى - يلاطفهم وكانهم أهله. ثم قربنى وزاد قربى من عالم القيومية والقدمية. فوقفت يازاء العزة أنظر إليه ساعات. ثم غلق أبواب الملكوت علىّ. وأورثنى تلك المقامات أنسا وعشقا وحبّا بليغا. ثم أنزل الله - تعالى - على قلبى سكينه. فذهب دونها جميع الأحزان الدنياوية. زادنا الله وإياك حسن مداناته وشرف قرباته.

(١٧٦) وقد مررت بشرق القدم. فرأيت فى صحراء الغيب قد أطلع الحق - سبحانه - بوصف الجمال على نعت الأتراك. وبيده عود بردى^١ أنه يضرب ذلك العود. وهيجنى إلى مزيد العشق والشوق. وصرت بلاقرار من وجدان لذة الجمال وحسن الوصال. ثم رأيت فى عالم القدم يمر إلى عالم الأبد. وليس هناك مكان ولا جهات ولا نور ولا ظلمة ولا هيئة ولا شكل، بل كان نور تجلى الحق. فوجدنى هناك غريبا. فقربنى أنوار نعوته. وأغرقنى فى بحار سبحات ذاته. ثم رأيت وكنت فى حجرتى كأنه دخل على. وكان على حسن وجمال ما لا أطيع وصفه. وبكيت عليه وتضرعت لديه. وقلت: إلهى! خلنى حتى أنظر إليك ساعة واذهب عن قلبى ما سواك من العرش إلى الثرى يا حبيب قلوب العارفين ويا قرّة عيون الوالهيّن. فمكث ساعة.

(١٧٧) ثم رأيت على باب بيت أصحابى يناديهم ويقول لهم يا أهل حصارى يعنى قوموا لطاعتى فإنه قد ذهب الوقت. فإذا أفقر من سكرى. وقد ذهب وقت الأوراد. وقد تذكّرت حقائق التوحيد ومدارج المواجهيد. فقلت فى نفسى: ما هذا الأشكال الإلتباسية التى سلبنى من لطائف المتفردين؟ وبما كنت محجوبا بها عن وصول الحقائق؟ فأنكشف لى عين الصفات فى أفعال. فتحرّك رأسى ودار بغير إختيارى. وغمسنى رؤيتها فى بحر الوجد والحال كما فعل أهل الكلف بالإختيار. فقلت: يانفس! كيف يتحرّك رأسى لولم ينكشف لى الحق - تعالى - فى لباس الأفعال. لانهتمنى بخطوات إمتحان العشق. وكلّ شىء، مستغرق فى تجلى الحق. وهو ظاهر من كلّ شىء، لأبصار الأسرار.

(١٧٨) فلما مضى ساعة رأيت نفسى فى صحارى القدم. ورأيت الحق - سبحانه - على شوارع طرق الأزل مقبلا إلى الأباد. ف وقعت معه فى ذلك السفر. وأرانى كأنه رحل من بطنان قدم القدم لى. والمسافة هناك غير محصورة لأنّ خطوة فى المثل من ذلك الطرق أبعد من فوق العرش إلى قرار الأرضين. فلما سرت معه قلت: إلهى! وكان بوصف الجلال والجمال، كيف أطيع أن أقطع مسافة

الآباد معك؟ أريد أن أنظر إليك ساعة. فوقف لأجلى. ونظرت إلى جماله وجلال وجهه، تعالى. وكنت والهيا مشغوفا. ثم رأيت تحت سرادق الملك في عالم الجبروت نفسى مستغرقا في بحر الدم. وذلك الدم من عيني. وكنت منغمسا في ذلك البحر ساعات طويلة. فأخذنى الحق، تعالى. وكنت على نعت الوله. وأجلسنى على بساط قربته وسقانى من شراب السنية. ثم رأيت فى دار الجلال. ثم رأيت فى خرابات الوصال بين ندامى من العارفين. ثم أخذنى وأقامنى بين يديه. وظهر منه سبحات. وصدمت تلك السبحات العالم. فطار العالم من تلك الصدمات بحيث إضمحل الأكوان والحدثان دون عزته وظهور عظمته.

(١٧٩) ثم رأيت جميع الأنبياء، والصديقين والملائكة المقربين فى حضرة الله - تعالى - على نعت الوله والهيجان. وهو - تعالى - قد ظهر لهم. ثم ستر عن الحق دون المصطفى (ص). وكان (ص) على هيئة الحسن والجمال واقفا على باب دارالجلال مثل الحاجب عند سلطان. وهو كان يرى الحق ويتكلم مع الحق. ولم يكن معه أحد فى ذلك المقام. فعلمت أن ذلك هو مقاماً محموداً (الإسراء، ٧٩). ولكن رأيت - تعالى - من بعد فى خلال تلك الحجب. ثم ظهر الحق - تعالى - لى بوصف الأحديّة. وأخذنى ببطش القدرة. وذهب بى إلى عالم القدم. وكنت مجذوبا مقهورا. حتى أدخلنى فى أسفار الأوليّة. فرأيت بحارا فى بحر وعظمة فى عظمة وميادينا فى ميادين. وكدت أفنى فى لطف بحر الأزل. فلما علم ضعفى عن حمل أثقال طوارق التوحيد تركنى ومضى. ورجعت إلى ما كنت فيه.

(١٨٠) وقد تعرّض لى فى ليلة من ليالى خيالات النفسانية وخیالات الشيطانية وخیالات الروحانية. وقطعت حجبها ورأيت لطائفها. وتفكرت فى أشكالها. فرق قلبى من رؤية بعضها. وضاق صدرى من رؤية بعضها. فتحيّرت فى شأنى حتى بدا لى^١ جمال الحق بالبديهة. وكان من الحسن والجمال بما

لأطيق أن أصفه. فقلت: إلهي! ما هذا تماثيل التي احتجبت عني^١ بها قبل المشاهدة. فقال: هذا لمن يطلبني في أوائل كشوف جلالى، حتى يعرفني من بين تلك الحجب. وهذا مقام المعرفة. ومن لم يعرفني من بينها، لم يكن عارفاً بى. وهذا مقام مجاهدة أهل المشاهدة. ثم أدخلني في حجاب الغيب وأراني صفاته بكثير من لباس الجلال والجمال. ثم غاب. وتضرعت بين يديه لما وجدت من حلاوة الوصال ولذة الشوق إلى جمال.

(١٨١) ثم رأيته - تعالى - بوصف الأزلية قد ظهر من عالم الغيب. ورأيت الخضر والإلياس وجميع سادة الأبدال والمشايخ. على أكنافهم الزوايا مثل مسافر من الصوفية. وقد وصفوا بذلك الزوايا على بدو صحارى الغيب. وطرحوا أنفسهم في تلك الصحارى بين يدي الله، تعالى. ثم رأيت النبي (ص) مع جميع الأنبياء والرسل والملائكة (ص) فعلوا مثل فعل الأبدال والمشايخ. وكانوا يتمرغون في تلك الصحارى بين يدي جبروت الله، تعالى. وكنت واقفاً هناك أبكى على الله بالله الله. ثم وقع على الغيرة. ثم رأيت الكون قد فنى من سطوات عزته. ورأيت في تلك الصحارى قد خرج أسد لأطيق وصفه. وكان ملتبساً بعظمة الله، تعالى. ففر جميع الأنبياء والأولياء والملائكة منه. وكنت واقفاً هناك. فحمل على مرة. وصال على صولة. وذهب عني. فمكث هناك سويعات. ثم أفرد الحق لى مجلساً فى دار الأنس. وكان بوصف الجمال. ولم يكن هنالك أحد من خلقه كآته - تعالى - خصنى الوصال. وكنت على هيئة السكران من الغلبة والهيمن.

وخطر على قلبى ذكر وفاتى فى وسط ليل من الليالى. ففرح فؤادى بنور وقع فى قلبى. وتفسح أعضائى. وتنور شعرى وبشرى. ورأيت أهل الملكوت قد أقبلوا على بوجوه حسان. وعليهم ثياب التعزية على وصف ما رأيت شيئاً أحسن منه. ثم رأيت جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل وحملة العرش وجميع الملائكة. وعلى رؤوسهم الكنفى على وصف المهابة. وكذلك نبينا (ص) وجميع

الأنبياء والأولياء. ثم رأيت الحق - سبحانه - قد ظهر على بوصف الإلباس. وأراني كأنه صاحب التعزية. ثم جاءني ومعه جميع الأنبياء والرسل والملائكة والأولياء، وأخذ بيدي وذهب بي إلى عالم الجلال والجمال في حضور ورياض وسرور. وقد كشف الحور مقاعهن من رؤوسهن. وطافت الأقداح وفيها شراب وتغنت الملائكة. وقال لي الحق - سبحانه - هكذا وفاتك.

(١٨٢) وقد رأيت على وقت فترة وضيق صدر، كان الحق - سبحانه - واقفا على صحارى الملكوت عند عالم القدم. قد أقبل بعد كشف جماله كأنه يريني^١ محاسن وجوده جلّ جلاله. وأورثني ذلك إلى وقت الضحى سرورا وطيب الوقت. وقد كوشفت ببساتين الورد و كنت بعيد العهد بمشاهدة الله، تعالى. فتجلى لي من بين أغصان الورد الأحمر. وكان معه الورد الأحمر. وأعطاني وعلمني أن المكاشفات ليست تظهر إلّا بمراد الله والإصطفائية الأزلية. وأفرحني إظهار محاسن الصفات. وطيب قلبي بآئه - تعالى - لي وناله بلاعة. ثم أراني جماله بكثير من لباس العزة والمجد والكبرياء، حتى أراني عين القدم بوصف الإلباس وبوصف الأوليّة. و كنت في زمان العشق وجريان أحكامها في لذة مشاهدة الروحانية. و كنت أحب^٢ أن يراني الله - تعالى - أشكال الملكوت بصورة الإنسان من فرط محبتي الوجوه الحسان. فأراني كثيرا جماله - تعالى - على نعت ما أخبر النبي (ص) في قوله: رأيت ربي في أحسن صورة.

(١٨٣) وعلم الشيطان الملعون ذلك الحال وقد غاص في بحار مكره، فتعرض لي بمخائيل الشيطانية وتمائيل النفسانية و كنت أعرفها جميعا. ولكن بما وسوس خاطري، بأنّ مارأيت من عالم الملكوت وصفات الحق - تعالى - عن الأشباه من صنائعه وتمائيله. وخاف سرى ونفر قلبي من ذلك. وضاق صدري حيث جرى بينه وبين موسى (ع). وقوله له أن المتكلم معك ان لا الله، تعالى. وفزع

١. مد، پا: يراني.

٢. مد، پا: أحر.

موسى من كلامه حتى خلّصه الله - تعالى - من شرّه بإظهار المعجزات. ومع ذلك إنّ الله - تعالى - غيرنى فيما جرى على خاطرى. وقال: كيف يكون الزفرات والشهقات والعبرات وإلتهاب الأسرار بوقوع الأنوار وزيادة الشوق إلى مشاهدة القدم من تماثيل الشيطان. لانتهمّ فإننى أنا المصطفى الأصفيا، بظهور نفسى بالوصف الذى يطيب قلوبهم به. ولا يكون الوجد الصادق إلّا من ظهور مشاهدتى على أىّ حالة يكون. فأنا أتجلّى، وتجلّى لهم سلبت أفندتهم وطيرت أرواحهم فى عالم الملكوت والجبروت. وهم يعلمون تقديسى وتنزيهى عن مضاهاة الأشباه والأنداد والأضداد. لاخوف عليك ولاحزن لك وأبشر فإنّك من سلاطين اوليائى وأهل خالصة محبّتى وعرفانى.

(١٨٤) وقد كنت فى مقام النجوى والمسامرة وجريان الأسرار. فتلطّف الحق - سبحانه - بى بكشوف أنواره. وقدهب نسيم شمال الوصال فى صحارى القلبى. وأغار قلبى بسنا برق قدسه^٢ ولوائح جلاله. وظهر لى وسلبنى عن كلّ مقام ومقال. وأورث لى ذلك طيب القلب وروح الروح وهيجان السرّ ونسيان ما دونه. فأغرقنى فى بحر الوجد والحال. وظهر منى زفرة والوله والعبرة والشّهقة. فلما تمّ ذلك المقام طلع علىّ الحق - سبحانه - من مشرق الغيب على صفة يا أخى أريد أن تراه بذلك الوصف. والله - تعالى - لو رآه بذلك النعت لذاب جبل القاف من حلاوة مشاهدته. كأنه طلع من عالم الورد والبهار^٣ والنور والأنوار. فطاش سرّى وذهل عقلى وفنى قلبى وشخصت عينى. وكنت على مثابة لو رآنى ملك مقرب أو نبيّ مرسل لغار علىّ.

(١٨٥) ثمّ مضى ذلك. وكنت بعد نصف الليل على مقام تنشقّ نفحات العزّة. وظهر لى الحق - سبحانه - بنعت الجمال. وزاد عشقى وشوقى. وهيجنى لتناشد الأشعار والتّصفيق والبكاء، وشوقنى. وفّقنا الله - تعالى - وإياك لزيادة الكرامات العظيمة والمواهب السنية. ومبدأ هذا الكشف إلقاء وحى

١. مد: - تعالى.

٢. يا: قدسيته.

٣. مد: بها..

الخاص بعد تنبهي قبل أن أقوم من مضجعي. فقال وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي (طه/٣٩). فعلمت إنه سيأتي على تحف الأسرار وإشتعال الأنوار. وقد بقي في قلبي ذكر بعض المقامات في المشاهدات التي كوشفت لي في بعض الليالي. وبقي في رأسي خمارها. فذكر تلك الشّمائل القدّوسية. فغلب على من ذكرها مواجيد وواردات. فلمّا دخلت في بحار صفات الأذكار قد إنكشف لي الحق - سبحانه - بوصف الجمال والجلال من جانب القطب الشمالي. فقال إلى عبدی، إلى عبدی، إلى. وكان طيب قلبي على حلاوة لوداق منها أهل الأرض لطاشت عقولهم وطارت قلوبهم.

(١٨٦) وقد رأيت - تعالى - أيضا بوصف الجمال من جانب المشرق حتّى وصل قلبي إلى مقام رآه وهو يتجلّى من لباس الورد والنور الأحمر ومعه شراب. يراني كأنه قد أتى بي لأجلّي. ثمّ غاب عني. وقد دخلت في بحار الغيب حتّى وصلت حجاب القدم. وهو - تعالى - ظهر بوصف القدم فأوقفني. وقد رأيت جميع الأكوان والحدثان أقلّ خردلة في ميدانه. وما وجدت بعد ذلك سبيلا إلى عالم القدم. وما استطعت أن أنظر إلى بطنان الأزل. لأنّ هناك قد جاش بحار الأوليّة وليس فيها محلّ النظر. تعالى الله عمّا جرى في ظنون أهل التشبيه وخواطر أهل التعطيل. وكنت في شواهد خيالات الرّوحانية. فرأيت بين جنودها آثار أنوار الحق على عيون الأفعال الخاصّة الصفاتية. فلمّا مضى رؤية تلك الصفات ظهر لي الحق على شمائل القدم. لكن تجلّى منه بوصف الجمال الخاصّ الذي يكون إلباس الصفة من عين الذات. فأبصرت لطائف الصفات على لباس شتّى، حتّى أدخلني في حجب حجاب الجلال والقدس. فرأيت حجابا من الورد الأحمر الذي زيّنه الحق - تعالى - بنور بهائه، وهو - تعالى - كان منكشفا بين الحجب في عالم القدس. ورأيت وراء كلّ حجاب جماعة صرعى قبلي. فقال الحق - سبحانه - هذا في وراء كلّ حجب مائة جبرئيل مقتول بسيف الشوق. ثمّ أخذني وأدخلني في عالم العزّة والبقاء والقدم. ورأيت - تعالى - بوصف الأوليّة التي ينفر من صدماته الأرواح والعقول. يا أخى وقعت في مقامات من شواهد الجلال أريد أن أصف للعالمين ليعشقوا به ويفنوا في سبحات كبريائه. وهذا من محبّتي له ورحمتي على عباده وحسرتي عليهم إنهم كيف إنقطعوا عنه بلاشى ..

(١٨٧) وقد سجدت لله تفرغاً للإسرائي^١ من إزدحام خطرات الوسوس وطربات الخواطر المذمومة. فرأيت بعض أزواجي التي توفيت بين يديّ ويدها قطعة سكر أبيض. فوضعت في فمي. ثم رأيتها وهي في وسط جبال السكر. وكان عالماً من السكر الأبيض يتلأأ نوراً. ورأيت أبي وأمي وأولادي وأسباطي في ذلك العالم وهم يفرحون بي. ثم رأيت الحق - سبحانه - تجلّى من الغيب وراء ذلك العالم. وقدمرّ عليّ بالبديهة. ثم تعرّض لسرى خواطر الإمتحان. فناداني الحق، سبحانه: ن. وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. (القلم/١-٤) فذهب ذلك خاطر بفضل الله، تعالى. ثم تجلّى لي من عالم البهار والورد على وصف الجلال والجمال. وكان على صفة يراني كأنني معاشر الحضرة ورئيس الملكوت وعاشق الوقت وفارس ميدان المحبة. نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْنِدَةِ (الهمزة ٦-٧) فما دريت ما تلك النيران.

(١٨٨) فتجلّى الحق من عالم الكبرياء والوحدة. وأبسنى نوره وبهاءه. وبقيت في مشاهدته زماناً طويلاً. وسمعت من أنواع الخطابات. ثم مضى ذلك المعراج والمنهاج. ثم سمعت منادياً يقول جاء القدسيون. فرأيت مشايخ الكبار الجنيد ورويما والسريّ والمعروف وأبايزيد البسطامي وذوالنون المصري وشيخنا أبا عبد الله بن خفيف وشيخنا أبا الحسن بن هند وجميع مشايخ الصوفية. ثم رأيت جميع الصحابة وكلهم على الزي المرقعة. وهم كانوا يرقصون ويتواجدون. ويبد بعضهم من الكبار دف. وكان يضرب الدفّ وعليه مرقعة. ثم اجتمعوا عند النبي (ص). وكان قد قام من قبره (ع). ووجهه كالورد الأحمر. وذؤابته كالمسك الأذفر. وعليه مرقعة. وكذلك رأيت جميع الأنبياء أولهم آدم وآخرهم محمد (ص). ورأيت جبرئيل مع الملائكة الكرام وعليهم المرقعة. فتقدّم النبي (ص) على جميع الخلق بين يدي الله، سبحانه. وكان الحق - سبحانه - قد ظهر لنا. وكنت بينهم كالمعاشر

السَّكران. ويبدى عود ترنم وأضرب. وقد خصني الله - تعالى - بدنوّ من بين جميع الخلق ويحادثني الأسرار العجيبة والأنباء الغريبة. والحمد لله حمداً بوافي نعمه وبكافى مزيده. وقد ضاق صدرى من أنوار الإمتحان وإحتمام لوائح المشاهدة وإزدحام الفترة. كان قلبى فرّ من الله - تعالى - وعزم على غيوبيته فى وادى ظلمات الطبيعة وإقتحامه فى منازل الشّهوات والإعراض عن مقام المراقبة ومطالعة عالم القدم. وذلك من قهر غيرته - تعالى - حيث إمتحن عباده المخلصين بطوارق الحجاب.

(١٨٩) فجلست ليلة وقلت ذرنى وشأنى حتّى أقوى فى عالم الخيالات وإستأنس بتماثيل الشيطانية. فيطرق سرّى فى حواشى عالم القهريات، ولا يلتفت إلى الحضرة ولا ينظر إلى مساقط التّجلى، وغضّ بصره عن مشاهدة أنوار الغيب. فمضى فى ذلك ساعات. فرأيت دار الجلال بالبدية وإنّ الله - سبحانه - تجلّى لى بوصف الإلتباس. فغلب علىّ ما يغلب على الواجدين عند شهود مشاهدة الجلال من الزفرات والعبرات والوله والهيمن. ثمّ تجلّى لى مرّة أخرى. وكان دار الجلال قد صار مملوءاً من الحق، سبحانه. وطاب سرّى وقلبي وعقلي وروحي وظاهري وباطني. ووقع علىّ السرور والبهجة والأنس والفرح. وذهب عن خاطرى كلّ حجاب وكلّ عتاب. وبقيت راجياً مزيد المنازل وسروراً بطيب الوصال. ثمّ طاب علىّ سلوك العبوديّة وتحمل أثقال برجاء الربوبية.

(١٩٠) وقد أرسلت قلبى إلى عالم الحدثان فبلغ إلى الثرى. ثمّ دار من الملكوت الأسفل إلى ملكوت الأعلى فدار فوق العرش. ولم يبق معه من الأكوان شىء. ثمّ قطع بيداء القدم بين الحدث والقدم. فبلغ إلى شواهد الربوبية من حيث كشف لوائح الأفعال الخاصة التى تعلّق الكون به. ثمّ رامى مقام التّحير فى الربوبية ورؤية أنوار الفعل آثار العزّة وقهر القدم. ثمّ بدا له عظمة الله، تعالى وجلاله. وكأنّه بين أطباق البحار الزّاهرة. ثمّ رأى عظيم كبرائه الذى هم نعت الذات القديم. فبهت فى رؤية الذات. ولم يحصل له إدراك ولا علم ولا معرفة لكن هو - تعالى - يراه نفسه بلا كيف. فبقى هناك ساعات. واستورث من ذلك المقام الوله والهيمن والزفرة والعبرة. ثمّ استأنف أسفار القدم. فرأى الحق - سبحانه - بنعت الجمال. وهو مقبل عليه كأنّه ظهر من عالم الورد والنور. وتلطف به بغرائب اللّطف. ثمّ إنّ الله - تعالى - ظهر له من عالم آخر من عوالم الورد الأحمر. وهناك حضرة الخاص.

فرآه، تعالى. فأخذه بيده وعانقه. ونادى فى عوالم القدس هذا ملك لمن المُلْكُ (غافر/١٦). فظهر من ذلك المقام عشق خاص ومحبة خاص وأنس وبقا..

(١٩١) ثم ظهر جماله - تعالى - لى بأنواع الناس، كلها تَلَطَّفاً بى لجهد إبقاء، نفسى بعد فنائى فى نعوت الأزل. وسقانى شرابات الأنس والمدانة. ثم مضى ورأيت مرآة الكون حيث توجَّهت. وذلك قوله، تعالى: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ (البقرة/١١٥) ثم خاطبنى بعد كثرة شوقى إليه. وذلك بعد خاطر لى. وقلت فى نفسى أريد أن أرى جماله بلاإنقطاع. فقال أذكر شأن زليخا ويوسف (ع). فإن زليخا صوّر فى ستّ جهات صورة نفسها ليوسف حتى لا يرى يوسف جهة إلّا وفيها صورتها. فهكذا شأنك فى دار جلالى. فرأيت تعالى من كلّ ذرّة وهو منزّه عن الحلول والتشبيه. لكن هو سرّ لا يطلع عليه إلّا مستغرق فى بحار التوحيد وعارف بسرّ أفعال القدم فى مقام العشق.

(١٩٢) فلما مكثت طويلاً فى الهيمن والهيجان خطر بقلبى مضى إلى وطنى من بلد الغريبة^١. وأردت أعلم كيف حالى يكون. فظهر لى الحق، سبحانه. وقال على صدرى يجرى مثل قوله، تعالى: وَلَتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي (طه/٣٩) وَتَجْرِي بِأَعْيُنِنَا (القمر/١٤) ثم قال: إِنَّا نَبَشِّرُكَ (مريم/٧). ثم خطر بقلبى كيف يكون شأنى هناك. فصرع جميع أهل ذلك البلد هناك بين يديّ كالنوام صرعى. وأراد بذلك إنّه - تعالى - فراهم^٢ لى وأعلّمنى أن لا وزن لهم فى مقاماتى بين يده. ومقصوده إنّ الكون فارغا. فإنّه حسبى فى كلّ مرادى.

(١٩٣) ثم أخذنى بالمواجيد والواردات وجريان الأسرار إلى وقت الصّحوة من قريب نصف اللّيل. هذا من بعض مسافرتى يا صاحبى! رزقك الله وإيانا مزيد مداناته ولطيف أسرارهِ. ولما توجّه قلبى إلى عالم القدم ظهر لى بدائع أفعاله - تعالى - فى ملكوت العظمة. ثم ظهر لى بحار الوجدانية. وذهب -

١. پا: غريبه.

٢. مد، پا: فراهم.

بى أمواجها إلى مشاهدة الكبرياء.. فرأيت جمال القدم بلا كيف وصف. وقد تصاغر عند جلال عظمتها جميع الأكوان والحدثان حتى لم يبق أثرها عند إشراق سلطان بها، الأزل. وكنت هناك على محل الدنوّ ولكن أخذنى تلاطم بحر البقاء.. ولولا كرم البحر^١ الحق - سبحانه - يماساك نفسى عند سطوات الكبرياء، كفيته أقلّ من لمحّة. كآته - تعالى - أرانى نعوت الأحديّة. وكان كآته أشار إلى أن أنظر إلى عظيم جماله وجلاله. وذلك لطف منه وتقرّب. وكنت فى ذلك الوقت على نعت الوله والزفرة.

(١٩٤) ثمّ ظهر لى بالبديهة بعد مضى تلك الحالة عالم القدس كآته صحارى^٢ وبحار. ورأيت الحق - سبحانه - بلا كيف. وفى سرادق كبريائه خواص الأنبياء، والملائكة على صورة البزاة^٣ البيض. فطرت إلى قرب مولانا - تعالى وتقدّس - وكأنى على يمين العرش. وكنت كشاطر بين البزاة. وكنت كمشتاق أطير ساعة وأدور ساعة وأجلس ساعة كالوله المضطرب. فخاطبنى الحق - سبحانه - عند دنوّى منه وقال بلسان الفارسية: چون بودى چون رستى. ثمّ مضى ذلك الحال. وكنت فيه من الفرح كدت أن أذوب من اللذة والإرتياح. تمنّيت مشاهدة الإلتباس بنعت الجمال حتى تمنّيت أن أضرب عودا على حالة السكر والعشق والشوق إليه. ورأيت - تعالى - على حافات أنهار رياض الجنان. وعليه لباس من الورد الأحمر مقبلا بوجهه - تعالى - على نعت الرضى والإستبشار. فغلب علىّ هناك أحكام جنود العشق.

(١٩٥) ثمّ رأيت نفسى فى بيت مملوء من النور. وتحت ذلك البيت رأيت رجلا من أصحابى الذى توفّى كآته يكدّى. وكان رجلا مدعيا بعض المقامات وكان يدعى المحبّة. فتجلّى لى الحق - سبحانه - من نور قدسه مع ظهور مشاهدة وجهه. وصرت هناك كبعوضة يطير فى رياح صرصر. ثمّ

١. پا: - البحر.

٢. مد، پا: صارى.

٣. مد: المراه.

رأيت جميع الخلق تحت ذلك البيت يمرّون حتّى كان من عظماء الخلائق. وكانّهم محتاجون إلى وذلك المقام. وقد سقط هناك إحتشام الخلق جميعا من صولة جلال الله - تعالى - علىّ.

(١٩٦) ثمّ دار علىّ لوائح القدس وأنوار البقاء. سبحانه وتعالى عن كلّ ما لا يليق بوصفه. وقد تواطأ سرّى فى طلب العلى والمجد من عالم الغيب. فقطعت الحدثان وبلغت جناب القدم. فسمعت كلام الحق - سبحانه - من مكمّن الأزل. وقال خلقت الكون فى طلبى وبلغت مقام القدس ومن مثلك فى العالم؟ وأنا أطلبك فى أسفل قدمى. فظهر لى بوصف الألوهية والقدس والتنزيه. فاضمحلّ فى سطوات عظيمه ما دونه من العرش إلى الثرى. وشاهدته مشاهدة العيان. وكان شهود عين العظمة ظهر فى شهود جمال البقاء. وذلك شىء غريب حيث ظهر تجلّى الجمال من نعت العظمة. فهاج سرّى وتلاشى عقلى وتمزّق فؤادى. وكنت هناك ساعات. ثمّ قال أنت فى طلبى وأنا فى طلبك. لو نظرت وجدتني عندك دون قطعك أسفار الغيب.

(١٩٧) وكنت قبل هذا الوارد مهتمّا من أجل بعض مقالة أهل مجلسى حيث سمعت بعض الفضولات من أقوال مشبّهة. وقد بينت فى كلامه - تعالى - أنّ كلامه قديم ومادون كلامه فهو محدث. فقال تعالى نزهت كلامى ولا تخف وأنا رنين بنفسى كلّما تذكر مجلسك. وقد رأيته - سبحانه وتعالى - وقد يرن معه جميع الكروبيين والروحانيين فى مجلسى. ورأيت جبرئيل (ع) وعقبه سقّا، يسقى الناس فى مسجد جامع علىّ زىّ شاب. فلمّا تمكّن المجلس رأيت جميع الجبال تذكّرت. ورأيت بعضها من بعض واطغت بعضها رؤوسها بعض شبه الإنسان. ورأيت كأنّ السّموات جاءت إلى مجلسى على صورة الأشخاص. وكذا العرش والكرسى والجنّة والنار وجميع أرواح الأنبياء والصّديقين والشّهداء، والحدود والغلمان والولدان قد وافقوا جميعا حضور الحق، تعالى. ثمّ قال الحق - سبحانه - هكذا أفعل كلّما مجلس التذكير. وكنت فى ذلك الوقت فى بحار المواجهات متشّهقا هائما والها. حتّى سكن سرّى وانطبق أبواب الملكوت. تعالى الله عن كلّ وهم لا يليق بجلاله ومنزّه عن مشاهدة الحدثان ومضاهاة الأكوان.

(١٩٨) وقد راقبت الله - تعالى - بعد نصف الليل ليلة الجمعة. فمضى على زمان وما فتح لى شىء. ثم بعد ذلك ظهر لى بنعت الجلال والجمال وحسن القدم وبها، الأزل. وسلبنى وجعلنى عاشقا زعقا باكيا أستبشر جلاله وجماله. ورأيت بوصف من اوصاف بقائه فى مقام الأنس والقدس. لورآه الأولون والآخرون لطاروا وطاشوا وهاموا فى بواى والقفار وتمزقت أوصافهم وإضمحلّت عقولهم. زاد الله علينا من ذلك المنن القديمة بفضله وجوده.

وقد جلست لترائى الغيب. وخرجت بسرّى عن مقطع الحدثان. وبلغت ميادين الأزل. فاستقبلنى الحق، سبحانه. وقال سرت لك من الفؤاد من أودية الهوية كلّ واد منها الكون فيه أقلّ من خردلة. وما قصدى إلّا إليك لأزورك. وربّما زرتك وأنت نائم من أولّ الليل إلى وقت تيقظك. ثمّ تجلّى بألف صفات فى ألف مقام كلّها بنعت الإستبشار والرّضى. فكلّما رأيت بصفة قال لى: قد عشقتك ولا يبقى عليك حزن. لا تهتمّ بعد ذلك من أجل فقدان فإنّى^١ باق لك. ولا تحزن ولا تكن فى ضيق من جهة الخطرات والطوارق. فلمّا رأيت ذلك وعلمت منه ما سمعت منه دخلت فى بحار المواجهيد. وقد غلب على الشّهقات والعبرات. ومانسيت فى تلك المكاشفة أكثر ممّا رسمتها^٢.

(١٩٩) وقد فتح لى أبواب الملكوت. فرأيت فى صحارى الغيب على بساط النور الأئمة الكبار قد حلّقوا. فرأيت الشافعى وأبا حنيفة ومالك وأحمد. وعليهم الثياب البيض والمناديل البيض مستبشرين فى وجهى. ثمّ رأيت فوقهم الأنبياء. ورأيت نبينا محمّد (ص) بين أصحابه فوق جميع الخلائق قد خرج وطلع على مستبشرا متبسّما وتلطّف على. فقال: رأيت الأولياء والمشايخ. ورأيت جبرئيل وميكائيل وأقطاب الكروبيين. ثمّ بلغت ملكوت الأعظم فرأيت العرش والكرسى. ثمّ رأيت عالما من درّ أبيض. فاستقبلنى الحق - سبحانه - بنعت الجلال والجمال مقبلا على بصباحة^٣ الصفات

١. مد، پا: فإنّ.

٢. مد، پا: رستها.

٣. مد، پا: بصباحة.

ونعت الرضى. وقد ظهر مستورات الجلال والجمال. وقد تناثر من أنوار عزته اللؤلؤ والجوهر. مارأيت شيئاً يضاهى تلك الجواهر من العرش إلى الثرى.

(٢٠٠) وإتفق إنى جلست بعد نصف الليل فى شهر رجب. وكنت مهتماً لأجل الخلق ممّا بهم من المرض الشديد العام. فوجدت أنسا فى خاطرى. ورأيت العام على هيئة الأنس. وذلك وقت إنهزام عساكر القهر من الكون وظهور آثار كرم الله - تعالى - وحسن نواله. فجلست ساعة وتفكرت هل أصل إلى مرادى من مكاشفات الغيب ومشاهدات الربّ سبحانه. وفتح لى أبواب الملكوت بعضها على أثر بعض. ثمّ رأيت الحق - سبحانه - بوصف الجلال والجمال قد ظهر من الباب الأول. وقال: فتحت لك سبعة ألف باب من أبواب حضرة بمجدى وكبريائى. ثمّ أدخلنى فى الباب الأول فمكثت هناك ألف سنة. ثمّ أدخلنى فى جميع الأبواب فمكثت على كلّ باب ألف سنة. فلما خرجت من جميع الأبواب رأيته - تعالى - بوصف آخر من صفاته. ورأيته على كلّ باب بصفة أخرى، لورآه الكون بتلك الصفة لماتوا جميعاً من اللذة ولا اقدّر أن أصف مارأيت منه من جمال وجلال وبهاء وسبحات.

(٢٠١) ثمّ رأيت على باب الحضرة الخاص وهناك ميدان الأزل نبينا محمّداً (ص) جاء عن يمين الحضرة. وكان كالدرّ الأبيض وعليه لباس من درّ. وهكذا رأيت آدم (ع) وعليه لباس من درّ. فعانقنى النبى (ص) وقبّل وجهى وهكذا آدم (ع). وكان آدم (ع) كثير التلطف بى كالأب بالولد^١. ثمّ رأيت إبراهيم وموسى وعيسى وخواص الأنبياء (ص). فمضيت إلى قرب الحضرة. فرأيت جبرئيل (ع) على صورة الأتراك وكان كالورد الأحمر وهكذا إسرافيل وسفرة الحضرة. فدنوت من قرب الحضرة ورأيت الحق - سبحانه - على أحسن مارأيته. وكان يتجلّى لى مرارا كلّ مرّة بصفة أخرى. ورأيت منه عجائب الخلوة إذا تجلّى بوصف البهجة أخرى والسرور. وكان يظهر لى محاسن الصفات

حتى سلب قلبي أكثر مما سلب في طول عمري بتلك الجلوة وتلك المكاشفة والمشاهدة. ثم بان لي ميادين البهاء وسبحات القدم وأنوار البقاء وبحار العظمة. فغاب الحق بعد ذلك في حجب الغيب. فبقيت هناك بوصف التحير مع لذة الوجد والحال والعبرة والزفرة حتى رجعت إلى حال الأول. وهذه المكاشفة من نوادر العلوم المجهولة لا يعرف الخلق حقائقها بعلوم قاصرة وعقول ناقصة.

(٢٠٢) وإتفق إنني جلست قبل نصف الليل عند إبنى أحمد. وكان به الحمى الشديد وكاد قلبي يذوب من الهم. فرأيت الحق - سبحانه - بالبديهة على نعت الجمال وتلطّف بي وبه. وكان نائما. فغلب على الوجد والهيجان. فأسكنت^١ نفسي عن الإضطراب حتى لا تتبّه. وكان ذلك على شديدا. فقلت: إلهي! لم تمتحنني وأنا أتوقّع منك المواساة. فقال: لا تحزن! فأنا لك. فقلت: إلهي! لم لا تكلمني كما كلمت موسى (ع). فقال: اما ترضى بأن من أحببك فقد أحببني ومن رآك فقد رآني. فلما سمعت ذلك غلب على المواجيد الكثيرة فقلت. فنادى^٢ الحق - سبحانه - إلى بطنان الغيب وقال: يا شفاء! فجا، شفاء إليه. وكان البلد مملوءا من المرض ما رأينا مثله. فنفخ الشفاء في البلد وانتشر في فارس جميعا. وكنت في الوجد والحال والضجّة^٣. فتلطّف بإبنى وسقاه شرابا.

(٢٠٣) ثم بعد ذلك رأيته مرارا بصفات شتى. حتى رأيته بوصف الجلال والجمال والألوهية والبقاء والقدم. ثم قام الحق، سبحانه. فرأيت جميع الحدّثان من العرش إلى الثرى بين يديه كأقلّ شىء. ثم كاشفني رداء الكبرياء والعظمة وغاب عني. ثم رأيت بعد ذلك بعد سكوني من الوجد الأولياء السبعة في هواء الهواء. ثم جاء خلفهم الخضر والقطب (ع). والقطب كان فارسا على مركب ومضى وتقدّم. ثم إلتفت إلىّ وكان كالورد الأحمر. فسلمت عليهم مرارا. وطاب قلبي برؤيتهم. وعلمت إنهم جاء والطيب قلبي.

١. مد: فأسكت.

٢. مد: فبادى.

٣. مد، پا: الصّحه.

(٢٠٤) وإتفق إننى كنت جالسا الليلة الجمعة فى شيراز رجب بعد نصف الليل. وإننى كنت أدور بسرّى حول قاموس الأزل بين أمرين. طلب صرف القدم على نعت الأوليّة. وطلب مشاهدة الجمال على وفق مراد الجنان فى لباس الفعل. فلم ينكشف لى ساعة بشىء من عالم الملكوت. فتحيّرت فى شأنى. فرأيت الحق - سبحانه - بنعت الدنوّ منه لى. فقلت فى نفسى أين كنت والحق - سبحانه - معى. فرأيته مرارا على نعت الجلال والجمال فى جميع أقطار الكون.

فإتفق إننى رأيت نفسى فوق جبل طور سينا. فرأيت الحق - سبحانه - من رياض الأزل وكان يتنشر هناك الورد الأحمر والأبيض واللآلى والجواهر. وكان موسى وإبراهيم ومحمد (ص) مع خواص بعض الكروبيين يصيحون ويدورون ويزكون ويضحكون بعضهم فى الحيرة وبعضهم فى الفرح والبشاشة. وهم على نعت الفرار من سطوات العزة. ثم رأيت الحق - سبحانه - وبين يديه نهر جار من الخمر. وسقانى شرابات وكلمنى كلمات لو تكلم مع الصّخور الصّمّ من ذلك كلمة، لطار من الفرح. وسمّانى بإسمى مرارا ونادانى وناجانى وأبسنى لباس الحسن والبهاء. حتّى كملت^١ بين أهل الملكوت شاهدا مشاهدا محبوبا. ثمّ تلطف بى وغاب عني.

(٢٠٥) فمضى سويّعات. ثمّ رأيته - تعالى - على مطلع معارج عالم العرش وفوق العرش. ورأيته فى عالم الأزل على نعت الفردانيّة. ثمّ مضى ساعات. ثمّ نادانى فأجبتة مرارا. ثمّ رأيت نفسى فى حرم الكعبة. وتجلّى الحق - سبحانه - فى جوف الكعبة بنعت الجمال والبهاء والجلال. وكان هناك النّبي (ص) مع الأنبياء والملائكة يدورون حول الكعبة. ورأيت العرش كأنّه نزل ويطوف حول الكعبة. ووجدت من الحق ما وجدت وسمعت ماسمعت. ولأقدر أن أفشى تلك الأسرار لأنّها من علوم المجهولة التى صدرت من الصفات الخاصة والأفعال الخاصة. ولا يطلع عليها إلّا عارفون قد شرب

بحار التوحيد وعرف الحق برسم النكرات وتقديس الصفات والذات عما يخطر بقلوب الخلائق من العرش إلى الثرى. تعالى الله عن كل فهم عما لا يليق بعزته.

(٢٠٦) وإتفق إننى وقعت بين الجماعة من أهل دعوى. ودعوتهم لاطائل تحته. فضاقت صدرى من دعوتهم لمارأيت ودعواهم رجونات البشرية به. وحشنى جماعة أيضا على رؤية الوالى. وكان ذلك شديدا على وصعبا على نفسى الدخول عليهم. فاهتممت همما شديدا حتى كاد صدرى يتفلى. فتمت على ذلك وكان نومى نوم التكا^١. فانتبهت نصف الليل وذلك فى ليلة الأربعاء من الشعبان سنة خمس وثمانين. وكنت فى غمار النوم. فخاطبنى الحق - سبحانه - بقوله: يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (الصّف/٨) وذلك الخطاب عند إرتفاع طبعى من غشية النوم.

(٢٠٧) فجلست وتوضأت وصلّيت ركعتين. وكنت فى غاية ضيق الصدر حتى كنت متكلّفا فى ذكر الله - تعالى - من ضيق صدرى منه. وما وجدت حلاوة ذلك الخطاب. فلما فرغت من تلك الركعتين ودعاء بعدهما إنتظرت إنفتاح أبواب الغيب. فرأيت الحق - سبحانه - قريبا منى. وكشف لى جمالا فى جمال وجهه - تعالى - وصفة من صفات بهائه مع صفات الكبرياء. ولكن للكبرياء صدمة وسطوة. ولكن بينى وبين الحق بعد ولا مسافة. فقال لى: لم تهتمّ وأنا لك بوصف الكبرياء. فحمل على وارد الوجد لو حمل على جبال الدنيا لذابت. ثم رأيت، ثم رأيت، ثم رأيت أكثر ممّا أحصى. ثم أشرق أنوار صفاته مع كشف صفاته وذاته من كل قطر. ثم أرانى نفسه - تعالى - بوصف النزول من علم علو ووراء الورا، على حيزوم العظمة. فملأ عظمة العرش والكرسى والسّموات والأرض.

١. مد: يفتت. كلمه ناخوانا است.

٢. مد، پا: التكا.

(٢٠٨) ثمّ أدارني في ملكوت الأعظم فكشف لي بطنان القدم وبطون الأزل على نعت التنزيه والحسن والجلال. ثمّ ظهر لي بوصف من أوصاف الإلتباس وجميع الكروبيين في مقدم سرادق كبريائه على هيئة الحسن والجمال. لهم ذوائب كذوائب النساء والهور على لباس أهل الجنّات يفرحون ويجمعون. ورأيت جبرئيل (ع) على نعت حسن وجمال لأطيق أن أصفه. فمرّ على بحسنه وجماله. ورأيت لأنبياء والأولياء مستغرقين في أنوار سبحات جلاله، تعالى. وكنت بين إستار وتجلّى صعقا دهشا زعقا باكيا مشتاقا والهّا على هيئة السكاري. فذهب جميع همومي وغمومي وامتلاً قلبي من الفرح بأنسه وجماله.

(٢٠٩) فدعوت بعد ذلك وسألت الله - تعالى - أمّة محمّد (ص). وذلك في زمان قدوقع على شيراز وباء عظيمًا وموتا وأمراضا والإستسقاء. ثمّ سألت الله - تعالى - أن يخلصني من الدخول في دور الأمراء. فوقع بعد الصبح أمر من أمور الله، سبحانه. وخلّصني من رؤيتهم وصحبتهم في ذلك الوقت. وإنّ الله - تعالى - أرجو إليه وإنّه بفضلّه يغنيني عن غيره واستعنت به وهو حسبي.^١

١. مد، پا: + تمّ كتاب كشف الأسرار بعون الله تعالى والحمد لله على كلّ حال في اواخر جمادى الثاني من شهر سنة اربع و

ستين والف.

ترجمة فارسي

كشف الأسرار و مكاشفات الأنوار

به نام خداوند بخشنده مهربان

[آغاز (۶۱)]

۱. [سپاس و ستایش خدای تعالی]

سپاس خدایی را که در وجود او هیچ شک و ظنی نیست. ذات و صفاتش با گذشت زمان و گردش ایام خلل نمی گیرد. قدمتش را آغازی شمردنی و بقایش را پایانی معلوم نیست. آغازش مقدس از محدودیت زمان، و ابدیتش بری از لحظات و دقایق است. به شاهدانش با ذات و صفاتش شناسانده می شود، هر چند در تعریف خویش از آوردن دلایل و شواهد مستغنی است. جوهرها و عرض ها در میدان وحدانیتش زوال پذیرند و ارواح و عقول در عرصه عظمت سلطنتش فانی. ذات او از اشارات اوهام به دور است و صفاتش از ادراک عقول و تصورات مبرا. بواسطه یگانگی اش پیش از هر موجودی موجود بوده و به جهت عزت و قدرتش پس از هر محدودی باقی است. نهایت همتها حقیقت او را در نمی یابد و پایان اندیشه ها به قدس صفاتش نمی رسد. اسرار جلالش را ملجأی، و انوار جمالش را ادراکی نیست. پاکی کبریایی اش روشنایی چشمها را زدوده، و بزرگی عظمتش افکار را تیره گردانیده است. عزت صمدیتش از نظر حادثات به دور است و قهر احدیتش از گرفتاری در تنگنای مکان برتر. او را صفاتی عالی، نامهایی خوش، و خصوصیات برجسته است. از ازل تا به ابد، او عالم به علمش، قادر به قدرتش، زنده به زندگی اش، شنوا به شنوایی اش، بینا به

بینایی‌اش، گویا به گویایی‌اش و مرید به ارادتش است. موجودی است که موجودیتش نه از حدّث و نه از عدم است. با ذات و صفاتش از جمیع جهات منظری یگانه است. وحدانیت او از جمع یا تفرقه نیست. او جهان را از سر تنهایی نیافرید. اجسام و مردمان را هیچ شباهتی به او نیست. با صفت نورانیش از شباهت به نظایر و همانندانش مبرا است، و با روشنی بقای خود از اوهام و تصوّرات و اضداد یگانه. به اشارت و توصیف آشکار نمی‌گردد و انجام تکلیف لازمه خدمتش نیست.

۲. [ظهور هستی و ستایش پیامبر - صلی الله علیه و سلم -]

او انسان را از برای بندگی و شناخت پدید آورد و با جباریتش ایشان را به خضوع و ایمان فراخواند. عرش و کرسی را گنجینه‌های پادشاهی‌اش، محلی برای استقرار سلطنتش و میدانی برای گردش فرشتگان و ارواح ساخت. آتش دوزخ را برای اندوه‌ها، و بهشت را برای شادمانیها آفرید. آسمانها را با طنابهای عزّتش آراست و با انوار ستارگان، آسمان را زینت داد و آنها را قبله دعا و محلّ تأمل و مراقبه دعاگویان قرار داد. او زمین را برای عابدان و ساکنانش گسترده و آن را با صخره‌ها و میخها در جای خود محکم نمود و با درختان زیبا زینت داد و بر روی آن چشمه‌ها و رودها جاری ساخت. روحانیون را به جهت طهارت و پاکی‌شان مخصوص گردانید، و انبیاء و رسولان را برای وحی و رسالت، و اولیاء را به جهت مواجیدشان برگزید؛ و صدّیقان را با شوق و عشق و محبّت به سوی خود خواند. رسولان را به شهود و عیان شریف گردانید و چشمان رازانگیز اولیاء را به کشف و بیان گشود و آنان را در درجات و مقامات و مراتبی متفاوت جای داد. صلوات بر «محمّد» - صلی الله علیه و سلم - آن غوّاص دریای معرفت، و کشف و حکمت‌های شگفت و لطیف. سید رسل و انبیاء، پیشوای برگزیدگان و اولیاء، و صلوات بر خاندان پاکیزه و یاران برگزیده‌اش.

۳. [تجلی خداوند بر عاشقان حضرتش]

اما بعد از حمد و صلوات، خداوند - سبحانه و تعالی - از عرش تا فرش خود را به رسولان، پیامبران، فرشتگان و اولیائش با نشانه‌های مخصوصش شناساند، پس او را به نشانه‌هایی در بدایت زمان شناختند و به او بخاطر نعمتها و احسانش محبت ورزیدند. اما خداوند به آنچه به ایشان عطا کرده بود بسنده نکرد، چرا که نعمتها اسباب استواری عبودیت ایشان بود. پس انوار حضرت خویش را به آنها نمایاند و چشمانشان را با سرمه جبروت آراست و انوار خورشید جهان ملکوتش را به ایشان تاباند. پس مردمان او را با محبتی خاص به دوستی گرفتند. ولیکن این محبت در حقیقت، محبت بدایت نهایت بود. سپس شکوه جمال و جلالش را به ایشان نمایاند، در حالی که به ذات و صفات خویش متجلی گشت. پس او را بدان شناختند و با محبتی بزرگ و عشقی وافر به او عشق ورزیدند. حق با گذشت روزگار و نزول بلایا و رنجها تغییر نمی کند. عارفان او را بدون حجاب با مشاهده‌ای حقیقی به تماشا نشستند. سپس ایشان را خواند و با آنها از حکمتها و علوم شگفت سخن گفت و نامهای بزرگ خود را به ایشان آموخت و آنها را با اوصاف و صفات لطیفش آشنا ساخت. و بویهای خوش گلهای سرخ و ریاحین معطر قرب و وصل خود را به ایشان چشاند. سپس با بخشش مناجاتش و آشکاری رازهایش ایشان را نشاط بخشید. و با نمایش زیبایی اش به ایشان آرامش بخشید و آنها را عاشقان جلالش قرار داد. پس ایشان نیز آن چه توانستند از سنگینی بلایا و ریاضتها و مجاهدات تحمل کردند و عروسان حضرتش، و امیران ملک و ملکوتش گردیدند؛ و به گرداندن ملک و ملکوتش مأمور شدند. دسته‌ای از ایشان اهل ارادت، برخی اهل ولایت، بعضی اهل آیت، و عده‌ای اهل خطابت و مشاورت و مناجات شدند. برخی اهل مکاشفه، دسته‌ای اهل مشاهده و محاضره، و جمعی از ایشان اهل معارف و لطایف، و گروهی اهل علوم لدنی و حکمی، و بعضی اهل توحید و تجرید و تفرید، و دسته‌ای اهل اتّصاف و جمعی اهل اتّحاد شدند. پس آنگاه که ایشان از بحر ازلیات و ابدیات عبور کردند و به کمال رسیدند، سرمست و سرگشته در گاه شدند

و در جریان واردات غیبی از انواع کشفها و وجدها ثابت و استوار گردیدند و اهل صحو شدند. پس چون، بعد از گذر از مقام تلوین به استقامت دست یافتند، خدای تعالی ایشان را چراغهای زمان و نشانه‌های عرفان، منزلهای حقیقت و اعلام شریعت گردانید. خداوند ما و شما را هم اهل این حالات و مقامات گرداند.

۴. [تقاضای یکی از صادقان]

عاشقی، از طایفه صدیقان که از متاع دنیوی و فانی کناره گرفته و در خلوت خویش طالب معرفت و وصال حق است، با مهر تمام از من خواست تا برای او از مکاشفات و اسرار مشاهداتی که بر من واقع شده، از عروسان عالم فرشتگان و شگفتیهای انوار جبروت که بر من مکشوف شده، از خصایص تجلی و نزول در مقام التباس، از ظهور کامل کیفیات والای ذات حق در اثناء وجد و نشوه، مستی و هوشیاری، به شب و روز، و از دانشهای ناشناخته و علوم لدنی و حقیقی‌ای که خدای متعال از نزد خویش بر دل من گشود، باز گویم؛ تا برای او در حکم نشانه‌های طریق وی، و مونس او در قلب و روحش به سوی عالم غیب باشد.

۵. [دریاهای ولایت و نبوت]

درخواست او را شنیدم و حاجتش را اینگونه بر آوردم و گفتم: برای من سخت دشوار است که این مقامات را آشکار کنم، چرا که اهل ظاهر آن را در نمی‌یابند و مرا به خاطر این سخنان طعنه می‌زنند و عتاب می‌کنند و در بحر بلا می‌افکنند. و من در هر اسم که مبادا پیروان «محمد» - صلی الله علیه و سلم - در مقام انکار و مخالفت قرار گیرند و هلاک گردند، زیرا کسی که به مکاشفات صدیقین باور ندارد به آیات انبیا، که سلام و صلوات بر تمامی ایشان باد نیز ایمان نخواهد داشت، چرا که دریاهای ولایت و نبوت در یکدیگر جاری‌اند. و خدای تعالی می‌فرماید: مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ «دو دریا یکدیگر را ملاقات می‌کنند و درهم فرو می‌روند.» (الرحمن / ۱۹)

اکنون در آشکار کردن وقایع قوم دانستیهای عجیب و مکاشفات غریبی است که به لباسهای گوناگون ظاهر می‌شود. چنان‌که خود خداوند به لباس فعل بر انبیاءش آشکار می‌شود، آن‌جا که درباره‌ی حال موسی کلیم الله - علیه السلام - می‌گوید: نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُرَسَىٰ إِلَيَّ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ «از کرانه‌ی وادی ایمن، در جایگاه متبرک، از درخت ندا داده شد که ای موسی من خداوندم، پروردگار جهانیان.» (قصص / ۳۰) و آن‌جا که «محمد» - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - از حال محبوب خود در هنگام ظهور جلالش خبر داد: عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى. إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى. «در نزدیکی سدره‌المنتهی، که جنة‌المأوی هم نزدیک آن است، آن‌گاه که درخت سدره را چیزی که فروپوشاند، فروپوشاند.» (نجم / ۱۴ - ۱۵) و پیامبر از مکاشفه‌ی التباس خود این‌گونه خبر داد: «پروردگارم را در بهترین صورتهای دیدم.» پس گفت: ای «محمد» بخواه! پس گفتم: خدایا من بهشت را و دوستی آن‌که تو را دوست می‌دارد خواهانم. پس گفت: «ای «محمد»! از چه رو فرشتگان ملاً اعلیٰ مجادله می‌کنند؟» گفتم: خدایا تو آگاهی. پس دستانش را بر دوش من گذاشت و من خنکی سرانگشتانش را در سینه‌ام حس کردم. و دانستم آنچه را که بود و آنچه را که خواهد شد.

۶. [آغاز داستان]

به او گفتم: ای دوست من، خواسته‌ی تو را در مورد این مقامات سنیّه و حالات شریفه به تأخیر انداختم، اگرچه در عنفوان جوانی و ایام سرمستی و اسراف‌کاری و جوش و خروش شادمانگی بودم. و گذشت آنچه که گذشت از کشف عالم ملکوت و ظهور عجایب جبروت در قلب، روح، ضمیر و عقل من. در دریا‌های اولیّت و آخریّت، و قدّم و بقا غوطه‌ور گشتم و به مرحله‌ی کشف صفات و ذات، که صخره‌های ناشنوا و کوه‌های سر به فلک کشیده آن را بر نمی‌تابند، رسیدم. اگر تمامی آنچه را که از آغاز زندگی تاکنون بر من رفته، می‌نوشتم، خروارها کاغذ و کتاب می‌شد.

[نخستین سالها (۷-۱۳)]

۷. [شرح تجربه پیشین]

پانزده ساله بودم که برای نخستین بار این اسرار بر دلم وارد شد و اکنون پنجاه و پنج سال دارم. چگونه مکاشفات و مشاهدات دقیق خود را برای تو شرح دهم، چیزهایی که تو آنها را دریافته‌ای؟ ولیکن پاره‌ای از آنچه در روزگار پیشین بر من کشف شده است را برای تو ذکر خواهم کرد، و إن شاء الله آنچه را که پس از آن برایم پیش آمده را نیز خواهم گفت.

۸ [نخستین پرسشها]

ای آنکه درود خدا بر درک و فهم تو باد، بدان که من در میان قومی مست نادان که در غایت ضلالت بودند زاده شدم و توسط عوام بازاری پرورش یافتم. کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ «گویا درازگوشانی همانند که از شیر می‌گریزند.» (مدثر / ۵۰-۵۱) تا به سه سالگی رسیدم. این پرسش بر دلم گذشت که خدای تو و خدای خلق کجاست؟ نزدیک در ب خانه ما مسجدی بود. از بعضی کودکان پرسیدم: شما خدای خود را می‌شناسید؟ آنان گفتند: می‌گویند خدا را نه دستی و نه پای است. زیرا از پدران خود شنیده بودند که حق تعالی از داشتن جوارح و اعضاء منزّه است. از این سخن مرا وجدی پدید آمد و شتابان دویدم، حالتی بر من عارض شد شبیه آنچه از انوار ذکر و واردات اندیشه به آدمی دست می‌دهد، اما حقیقت آنچه را که بر من گذشت دریافتم.

۹. [بیداری عشق]

به هفت سالگی رسیدم، و در قلب من عشقی به ذکر و طاعت پیدا شد. در ضمیر خویش غور کردم تا آن را شناختم. آنگاه عشقی سوزان قلبم را فراگرفت و آن را در آتش خود گداخت. در آن زمان واله و دیوانه عشق بودم و دل من شناور دریای ذکر ازلی و بوی خوش قداست بود. آنگاه مواجهید قدسی بی هیچ اضطراب و اندوهی بر من وارد شد و دلم را با مهربانی و عطوفت، و چشمانم

را با اشک به هیجان آورد. نمی دانستم که این جز یاد خدای - تعالی - چه می توانست باشد. در آن زمان گویی سراسر وجود را چون چهره های زیبا می دیدم و در این دوره به خلوت و مناجات، و عبادت و زیارت مشایخ بزرگ علاقه مند شدم.

۱۰. [در آمدن به سلک صوفیه]

وقتی به پانزده سالگی رسیدم، گویی از عالم غیب به من خطاب شد که تو پیامبری. در دل خویش گفتم که از والدینم شنیده ام که پس از «محمد مصطفی» پیامبری وجود ندارد، پس چگونه می توانم پیامبر باشم حال آن که می خورم و می نوشم، و به خواهشهای غریزی و امیال نفسانی پاسخ می گویم؟ تصور می کردم پیامبران این نقصها را ندارند. زمان سپری شد و من در عشقی ژرف گم بودم. برای گزاردن نماز عشاء از دکانم بیرون آمده و در صحرا به جستجوی آب برای وضو بودم. صدای زیبایی شنیدم، ضمیر و شوق من برانگیخته شد. گفتم: ای کسی که سخن می گویی! با من باش! بر فراز تپه ای در آن نزدیکی، شخص خوش سیمایی را در زی مشایخ دیدم، اما قادر به سخن گفتن نبودم. او مطلبی درباره توحید گفت، اما من چیزی از آن نفهمیدم. سرگردانی و حیرت بر من عارض شد.

۱۱. [پرواز به صحرا]

ترسیده بودم و مردم این سو و آن سو در حرکت بودند. مدتی از شب را در خرابه ای گذراندم. پس به دکانم باز گشتم و تا هنگام صبح آن جا ماندم، در حالی که به حال وجد و اضطراب و اندوه بودم و اشک می ریختم. سرگشته و حیرت زده بودم. کلمات «غفرانک! غفرانک!» (بقره / ۲۸۵) بدون اراده بر زبانم جاری می شد. زبانم از حرکت افتاد، و من چنان بودم که گویی ساعتها و روزها آن جا بوده ام. ساعتی دیگر آن جا ماندم. آنگاه حالت وجد بر من غلبه یافت و من جعبه دخل و هر آنچه در دکانم بود را در راه افکندم و دکانم چون زمان قحط خالی شد. جامه هایم را دریدم و سر به

صحرا نهادم. يك سال و نیم در آن وضع، واله، حیران، گریان و به حال وجد باقی ماندم. حالات عظیم وجد آمیز و الهاماتی غیبی همه روزه بر من وارد می گردید. در آن حالات وجد و جذبه، آسمانها، زمین، کوهها، صحراها و درختان را به گونه ای می دیدم که گویی همه نورند. آنگاه از آن حالت اضطراب و شوریدگی به آرامش گراییدم.

۱۲. [نخستین مکاشفه]

من خود را از آن حالت مکاشفه باز یافتم و شوق خدمت به صوفیان پیدا کردم. پس موی سر تراشیدم، گرچه مویی لطیف و زیبا داشتم. به میان صوفیان رفتم و مشغول خدمت ایشان شدم، و به مجاهده و عبادت پرداختم. قرآن را در مطالعه آوردم و آن را به حافظه سپردم. بیشتر اوقاتم به وجد و حال در میان صوفیه می گذشت. اما هیچ چیزی از مقوله کشفهای پنهان برایم پیش نیامد تا این که روزی بر بام رباط، در حال اندیشه درباره عالم غیب بودم. حضرت «محمد» - صلی الله علیه و سلم - با «ابوبکر»، «عمر»، «عثمان» و «علی» - رضی الله عنهم - را دیدم که از برابر من گذشتند. و این نخستین کشف من بود.

۱۳. [یافتن پیر]

در آن زمان مرشدی نداشتم، در مولد خویش به جستجوی مرشد و راهنمایی از نجات یافتگان بر آمدم. تا آن که خداوند متعال مرا به شیخ «جمال الدین ابوالوفا بن خلیل فسایی» - رحمه الله علیه - راهبر شد. او نیز یکی از سالکان مبتدی بود و خدای متعال در مصاحبت این مرد درهای ملکوت را بر قلب من گشود، و کشفهای متواتر و حالاتی برای من حاصل شد. در کنار او سیل علوم غیبی و اسرار دینی بر من جاری گشت تا این که مواجید و کشفهای بی شماری به من دست داد.

۱۴. [دوست خدا]

از جمله آنچه بخاطر می آورم این که خدای را با صفات عزّت و جلالِ قدّم بر بام خانه‌ام دیدم. گویی تمامی جهان را چون نوری باشکوه و خیره کننده، تودرتو و عظیم مشاهده می کردم. او مرا از میان نور، به زبان فارسی، هفتاد بار آواز داد: ای «روزبهان»! من تو را برای امر ولایت برگزیدم و محض محبّت انتخاب نمودم. تو ولیّ و حبیب من هستی. مترس و غم به خود راه مده، زیرا من خدای توام، و تو را در هر مقصدی که داری یاری می‌نمایم. و در آن زمان من در رکوع بودم. پس بارها زانو زدم. آنگاه دریاهاى وجد مرا در خود فراگرفت. حقّ حقّ گریه و فریادهای فزاینده امانم نمی‌داد، و از این رهگذر مشمول رحمت فراوان الهی شدم.

[نخستین مکاشفات]

۱۵. [قصر قدس]

و آنچه از روزگار جوانی به یاد می‌آورم این که در صحراهای غیب و رای هفت آسمان دریای عظیم و پهناوری را به مکاشفه دیدم. در میان این دریا جزیره‌ای فراخ بود، و در میان جزیره کاخی بلند قرار داشت که ارتفاع آن را اندازه‌ای نبود. از زیر این کاخ تا بلندترین جایی که چشمانم تاب دیدن داشت، پنجره‌های بی‌شماری بود. و خدای تعالی از روزن آنها بر من متجلی شد. پس گفتم: خدایا! این دریا چیست؟ او گفت: دریای قدس. گفتم: این جزیره چیست؟ گفت: جزیره قدس. گفتم: این قصر چیست؟ گفت: قصر قدس. خداوند از علّت مکان، متعالی و منزّه است.

۱۶. [سیب خضر]

در آن زمان از علوم حقایق بی‌بهره بودم. «خضر» - علیه السّلام - را دیدم. او سیبی به من داد و من پاره ای از آن را خوردم. سپس مرا گفت: تمام آن را بخور، زیرا من نیز به همان مقدار از آن

خورده‌ام. پس از آن، از عرش تا زمین را چونان دریایی دیدم و چیزی جز آن به چشم من نمی‌آمد. دریا همچون نور و شعاع خورشید درخشان بود. دهان من بی اختیار من باز مانده بود و تمامی آن دریا به داخل آن سرازیر گردید. قطره‌ای از آن باقی نماند که ننوشیده باشم.

۱۷. [شناوری در دریای حقیقت چون علی - علیه السلام -]

همچنین دیدم که گویی بر کوهی در شرق قرار دارم. گروهی از فرشتگان را در آن جا دیدم. از شرق تا غرب دریا بود و چیزی جز آن به چشم نمی‌آمد. مرا گفتند به دریا شو و تا کوه‌های مغرب شنا کن. به دریا شدم و در آن شنا کردم. چون هنگام عصر به مقام خورشید رسیدم، کوه‌های شرق و غرب را کوه‌هایی خرد و کوچک یافتم. بر کوه‌های مغرب گروه فرشتگان را دیدم که به نور خورشید می‌درخشیدند. ایشان فریاد برآوردند و گفتند: ای فلان! شنا کن و ترس به خود راه مده. چون به کوه رسیدم، ندا دادند که تاکنون هیچ کس جز «علی بن ابی طالب» - کرم الله وجهه - از این دریا عبور نکرده بود و تو دومین هستی.

۱۸. [تجربه‌ای فراتر از دانش دینی]

و پس از آن دروازه دانشهای لدنی حقایق و دقایق بر من باز شد و علوم ناشناخته‌ای را دریافتم که فهم دانشمندان از آن عاجز بود. پس از آن، گاه گاه دعا‌های من اجابت می‌شد و لطایف کراماتی از من سر می‌زد. ضمیرم در حقایق ثابت ماند و عروج به مراتب بالا برایم آشکار شد و به بعضی مقایسه‌ها و حالها و مکاشفات و معارف و توحید دست یافتم؛ آن مقدار از مکاشفات غیب در عجایب دل که قابل شمار نیست.

۱۹. [روغن بنات نعش]

همچنین جمیع مردمان را در خانه‌ای دیدم و ایشان را بارویی بود و در میان آنها چراغهای فراوانی در هنگام روز روشن می‌نمود. نتوانستم به میان‌شان وارد شوم، پس بر بام رفتم و دو شیخ

خوش سیما را در جامه صوفیانه دیدم که به شکل من بودند. دیگچه‌ای را در هوا آویخته دیدم و در زیر دیگ، چوبدستی آن دو شیخ با شعله‌ای لطیف و بدون دود می‌سوخت. سفره‌ای را از چادر ایشان آویزان دیدم. سلام گفتم و آنان به من روی نموده لبخند زدند. آنها پیران مهربانی بودند. یکی از ایشان سفره‌ای را گشود و در میان سفره، کاسه‌ای زیبا و چند قرص نان از گندم سفید خالص بود. او مقداری از آن قرصهای نان را در کاسه ریخت و محتوای دیگچه را که مثل روغنی زرد رنگ، بدون رسوب، اما چیزی لطیف و روحانی بود، در کاسه بر گرداند. به من اشارت کرد که بخورم و من خوردم. آنها با من اندکی همراهی کردند تا من همه آن غذا را خوردم. یکی از آنها گفت: نمی‌دانی در آن دیگچه چیست؟ گفتم: نمی‌دانم. او گفت: این روغن بنات النعش است که برای تو آوردیم. چون برخاستم، درباره آن اندیشه کردم، اما مدتی طول کشید تا دریافتم که این کنایه‌ای بود از هفت قطب در عالم ملکوت. خدای - تبارک و تعالی - مرا برای لبّ این مقامات برگزیده است، و آن درجه هفت‌تنانی است که بر روی زمین‌اند. سپس به طرف بنات النعش اکبر گردیدم، و دیدم آنها هفت روزن‌اند که خداوند از آن جابر من تجلی می‌کرد و گفتم: خدایا! این چیست؟ خداوند که در فهم نگنجد، گفت: اینها هفت روزن عرش است.

۲۰. [پنجره‌های بهشت]

مدتی بر من چنین گذشت و هر شب ستارگان را از روی محبت به او و شوق به او می‌نگریستم. شبی ناگاه دیدم که روزنها گشوده شد و خدای - سبحانه و تعالی - را دیدم که از میان آن ظاهر گشت و گفت: از این پنجره‌ها بر تو متجلی شدم. و این روزنه‌ها هفتاد هزار باب به سوی عالم ملکوت اعظم است. و من از میان آنها بر تو ظاهر شدم. این را بدان. و من در عالم سرّ از اقطار جهان هستی عبور کردم و روحم به آسمانها صعود کرد. در هر آسمانی فرشتگان خدای متعال را دیدم، اما از آنها درگذشتم تا به حضور حقّ راه یافتم. دیدم که مخلوقات او یعنی فرشتگان، بزرگ‌تر از مخلوقات او بر روی زمین‌اند. آنها مشغول نماز و شاهد قرب حقّ بودند، و با همه‌ای فراوان

تسبیح او می گفتند. به سوی عالم نورانی او بالا رفتم و از آن پرسیدم. ندا آمد که این عالم عرش خداوندی نامیده می شود. پس از میان جوئی لرزان گذشتم. در آن جا مکانی نبود، تا به دروازه های قدم رسیدم. صحراها و دریاها را دیدم، فنا می شدم، متحیر بودم، محو می شدم، شگفت زده بودم، نمی دانستم حق از کجا ظاهر شد؛ چرا که مکان و جایگاهی نبود.

۲۱. [«روزبهان» منتخب خدا]

پس خداوند با صفت قدیم خود از مشرق ازل بر من ظاهر شد. وی گفت: برای تو از غیبِ غیب سفر کردم و میان من و تو راهی طولانی به مقدار هفتصد هزار سال است. به سوی من آمد و به من لطف و محبت بسیار کرد و گفت: تو را در این زمان و در این مقام بر همه عالمیان برگزیدم. و زیباییهای قدوسی او، و ویژگیهای صفات ازلی اش آشکار گردید. پس جمال او را در جلال، و جلالش را در جمال دیدم. هیچگاه قادر به وصف او نخواهم بود. آنچه او برای من به میراث گذاشت، محبتی کامل و معرفتی گرانقدر بود. پس مرا در مقابل خود قرار داد و هر لحظه ای با هزار صفت بها، و نور و روشنی بر من ظاهر می شد.

۲۲. [پادشاه فارس]

در ایام جوانی به شب زنده داری عادت داشتم. شبی در حال عبادت بودم که خداوند در زیباترین هیأتی بر من ظاهر شد. خنده ای به من کرد و کیسه ای از مشک پیش رویم انداخت. گفتم: بیش از این مرا نصیبی ببخش. گفت: هر یک از آن دو پادشاه هستند. اما تو پادشاه فارسی.

۲۳. [خدای بخشنده]

همچنین در نیمه های شبی بی خواب شده و در حالتی بین خواب و بیداری بودم، و هوشیاری از من دور بود. در آن زمان به پروردگارم گفتم: ای وهاب! وحقّ جلّ جلاله با اوصاف جلال و جمال بر من ظاهر شد، در حالی که با گوهرهای نورانی آراسته شده بود. پس از آن گوهرها نثاری فراوان

بر من کرد. و آن نثار از وجه قدیم وی بر من افشاند. وی گفت: از آنکه یا وهاب گفتی پس این را از وهاب دریافت کن که منم آن بخشنده کریم.

۲۴. [بهشت در شب قدر]

هنوز سالی سپری نشده بود که خداوند متعال در شب قدر چهره به من نمود، و تمام فرشتگان را که می‌خندیدند و به یکدیگر درود می‌فرستادند، به ظاهر بشری به من نشان داد. جبریل، زیباترین ملائک، آن جا در میان آنان بود. فرشتگان طره‌هایی چون طره گیسوان زنان داشتند، و صورتهای آنان همانند گل‌های سرخ بود، و بعضی از آنها پوششهایی از نور، یا کلاه‌های جواهر نشان بر سر، و جامه‌هایی از مروارید در بر داشتند. من بارها آنها را به شکل و ظاهر ترکان دیدم. رضوان و جنت را یافتم و بدان وارد شدم. حور و غلمان را درست همانگونه که خداوند - تعالی - وصف کرده بود، دیدم. به کاخهای بهشتی وارد شدم و از نه‌های آن نوشیدم، میوه‌های بهشتی خوردم، و از خربزه بهشت تناول کردم. و بارها عرش و کرسی را دیدم. و حق تعالی را به نعت التباس در زی مشایخ دیدم که طیلسانی به بر داشت. و من از جلال و هیبت او گویی آب می‌شدم.

۲۵. [ردای کبریا]

و به ناگاه آن شب دیدم که چیزی آسمان را احاطه کرده است و آن نور سرخ رنگی بود که می‌درخشید. گفتم: این چیست؟ به من گفته شد که این ردای کبریایی است و حق تعالی میان عرش و کرسی به هیأت انسانی که پای عریان کرده به خشنودی از من استقبال کرد.

۲۶. [با انبیاء در پیشگاه حق]

شبى در بارگاه او حاضر شدم و حق را به نعت کبریایی و عظمتش مشاهده کردم. در پیشگاه او «آدم»، «نوح»، «ابراهیم»، «موسی»، «عیسی» و پیامبر ما «محمد» - علیهم السّلام - حضور داشتند. به مکانی بالا نزد ایشان رسیدم و آنان به من روی آوردند و آنگونه مرا مورد لطف و مرحمت خود

قرار دادند که اگر جمیع عالمیان کلمه‌ای از آن را می‌شنیدند، از حسرت آن در حجابهای غیب و پوششهای ملک و ملکوت جان می‌باختند. سرانجام من از عالم و عالمیان خارج شدم.

۲۷. [عرش در زیر فرش]

خود را در زیر خاک در فضایی از نور دیدم. و خداوند جلّ جلاله آن جابر من ظاهر شد. به او گفتم: خدایا! تو را بر بالای هر بالایی طلب کردم و آنگاه در این جا در زیر زمین یافتم. پس کاری کرد که من آن را دریافتم. بلندای عرش تا ژرفای زمین را در مقابلش چونان دانه خردلی در میان دشتی وسیع یافتم. او گفت: من جهان را با آنچه در آن است دگرگون می‌کنم، و هیچ چیز از اشیاء عالم حادث مرا زبانی نمی‌رساند و من منزّه از تصوّرات کجروان و اشارات تشبیه کنندگان هستم. خداوند از هر مکانی برتر است. و امثال این مکاشفات به میزان احوال عارفان و حوصله آنان است.

۲۸. [رودهای خون]

شبی پیشگاه حق را دیدم که چون رودهایی خالی بود. حق تعالی مرا برگرفت و ذبح کرد. از حلق من خون بسیاری جاری شد و رودها از خون من سرشار شد. خون من چون روشنایی خورشید هنگام طلوع آفتاب نورانی، و از همه زمین و آسمان بزرگ‌تر بود. تمامی فرشتگان از خون من برگرفتند و از آن به چهره‌های خود مالیدند.

۲۹. [دیدار با محمد-صلی الله علیه و سلم-]

و پیامبرمان «محمد»-صلی الله علیه و سلم- را بیش از هزار بار در لباسهای گوناگون دیدم. و از دست او خرماهای تازه خوردم. و او خود با دو دست خود خرما به دهان من می‌گذاشت. و گفت: بخور به اذن خدا و برکت او. و شبی زبان خود را به من داد و من آن را بسیار مکیدم، و شبی عمامه‌ای بر سرم نهاد.

۳۰. [دریای شراب]

شبى دریای بزرگى را در عالم غیب دیدم که از شرابى سرخ رنگ پر بود. و پیامبر-صلی الله علیه و سلم- را در میان این دریا دیدم که چهارزانو نشسته بود. لباس ابریشمین نرمى به تن، و عمامه اى کتانی بر سر داشت. در دو دستش جامى از شراب آن دریا بود، که از آن مست شده بود. چون مرا دید، آنچه در آن بود فرو ریخت، سپس جام را از دریا پر کرد و دوباره آن را سرازیر کرد و بارها این کار را تکرار نمود تا این که دست او با جام در دریا فرو رفت و جام از خالص آن شراب پر گشت و آن را به من خوراند. بعد از آن چشمان من را بر حقایق گشود و به میزان برترى فضل او بر سایر خلق آگاه شدم. که ایشان از استسقامى میرند و او-صلی الله علیه و سلم- در میان بحر مست جلال او است.

۳۱. [مقام محمود]

در گذشته غالباً به این مى اندیشیدم که تفسیر «مقام محمود» در آیه مَقَاماً مَّحْمُوداً (إسراء، / ۷۹) چیست؟ شبى دریای عظیم بی کرانه اى را در مقابل حضرتش دیدم که آن را ساحلى نبود. و در آن جا تمامی انبیاء و تمامی فرشتگان و اولیاء را در دریا یافتم. پرده ضخیمی بر روی دریا آویخته بود. و «آدم»-علیه السلام- را در آن دریا دیدم که آب تا سینه او برآمده بود. نزدیک ترین شخص به خدا کسى بود که از این پرده در گذشته باشد. «آدم» و رسولان اولوالعزم در برابر پرده بودند. پس، من به نزدیکی پرده رفتم، زیرا مى خواستم بدانم آن سوى پرده چیست. چون آن جا رسیدم، از فراسوى پرده نوری عظیم آشکار شد و شخصى را سرتاپا چون ماه یافتم. چهره او چون قرص قمر بود، و از تمامی آسمانها بزرگ تر مى نمود. آن شخص سراسر محضر الهی را به قسمی فرا گرفته بود که سر سوزنی جایی باقی نمانده بود. بر چهره او نوری متصل به محضر الهی، بدون فاصله، بود. خواستم بدان سوى پرده بروم، اما توانایی آن را نداشتم. پس به خود گفتم: اینجا کجاست؟ و این شخص کیست؟ ندایی در ضمیرم شنیدم که مى گفت: «اینجا مقام محمود، و آن شخص «محمد»-صلی الله

علیه و سلم - است. و آن نور که بر صورتش می‌بینی نور تجلی است. اگر توانسته بودی که به درون پرده راه یابی، خدای متعال را بی پرده دیده بودی. و به من گفتند، این مقام تنها از آن «محمد» - صلی الله علیه و سلم - است، و هیچ کس جز او بدین مقام راه ندارد.

۳۲. [سرشار از کتابهای مقدس]

در عالم غیب دنیایی دیدم روشن به نوری تابناک. خداوند را در لباس جلال، جمال و شکوه دیدم، او جامی از دریای محبت برای من ریخت، و مرا به مقام انس مفتخر گردانید. او عالم قدس را به من نمود، و چون من از فضای قدم عبور کردم، بر باب عزت ایستادم. همه پیامبران را آن جا حاضر دیدم، «موسی» را با «تورات»، «عیسی» را «انجیل» در دست، «داود» را «زبور» به دست، و «محمد» را با «قرآن». «موسی» «تورات» را به من داد که بخورم، «عیسی» «انجیل» را به من داد تا بخورم، «داود» «زبور» را به من داد که بخورم، و «محمد» «قرآن» را داد تا بخورم. حضرت «آدم» اسماء حسنی و اسم اعظم را به من نوشتند. آموختم آنچه را آموختم از علوم خاصه ربانی که خداوند پیامبران و اولیا، خود را بدان مخصوص می‌گرداند.

۳۳. [موسیقی‌دان ترک]

باری دیدم که گویی در بلاد ترک بودم. و حق از مشرق با لباس ایشان بر من ظاهر شد در حالی که ساز ایشان را می‌نواخت. و گفت: از بطن ازل بر تو ظاهر شدم. و نیکوییهای صفاتش را به من نشان داد. به سویم آمد و مرا مورد لطف و محبت خویش قرار داد. سپس از من پنهان شد، و من از آن غیبت به سوی او شکایت کردم. حق دوباره بر من ظاهر شد، آنگونه که من زیباتر از آن ندیده بودم.

۳۴. [با شیخ ملامتی در صحرا]

در زمان کودکی مرا پیری بود، پیری عارف که مدام سرمست بود. شیخی ملامتی که چهره‌ای ناآشنا داشت. شبی در یکی از بیابانهای عالم غیب، خدای متعال را به صورت آن پیر دیدم که بر بالای آن صحرا نشسته بود. پیش او رفتم و او صحرای دیگری از صحرای غیب را به من نشان داد. به آن جا رفتم و پیری را چون او دیدم و آن پیر خدا بود. وی صحرای دیگری را به من نمود تا هفتاد هزار صحرا بر من کشف شد. و بر بالای صحرا آنچه را بار نخست دیده بودم، دوباره مشاهده کردم. پس با خود گفتم که خدای تعالی، یکتای واحد و احد و فردی است که از هر کاستی و کثرت و شریک و ضدّ و شبیه مبرا است. پس به من گفته شد که اینها ظهور صفت‌های ازلی او است که نهایتی برای آن نیست. در آن زمان حقایق توحید از دریای عظمت الهی بر من چیره شد، چرا که حقّ تعالی با صفت مهابت خود ظاهر شده بود.

۳۵. [چون موسی بر طور سینا]

و همچنین حقّ - سبحانه - را دیدم که در کسوت شیخی بزرگ از کوه فرود می‌آمد و کوه زیر ضربات قدرت قهر او متلاشی می‌شد. سپس او بارها ناپدید و دوباره آشکار می‌شد، دوباره ناپدید و دوباره آشکار می‌شد. آنگاه حقّ گفت: این گونه با «موسی» عمل کردم.

۳۶. [دوک شبان]

و خدای را - سبحانه و تعالی - در کسوت چوپانان دیدم که دوکی در دست داشت و با آن عرش را می‌رشت. وی لباسی از پشم سفید خشن بر تن داشت. با خود گفتم این نوعی از تشبیه است، و خدای تعالی از این نوع تصوّرات منزّه است. چگونه می‌توانم گفت که او خدای زمین و آسمان است؟ پس عرش را دیدم که چون مویی در دوک او پیچیده بود. دهشت زده و هراسان در دریای عظمت حقّ غرق شدم. سپس از من غایب گردید.

۳۷. [طره‌های گیسوی فرشتگان]

و بارها او را با وصف جلال و جمال دیدم، و فرشتگان چونان زنانی زیبارو با وی بودند. آنان را گیسوهایی بلند بود که اگر اندکی بلندتر می‌شد سر آن به زمین می‌سایید. گفتم: خدایا! چگونه روح مرا می‌گیری؟ گفت: از درون ازل می‌آیم و روح تو را در دستانم می‌گیرم و آن را به مقام قرب می‌برم و از شراب قرب به تو می‌نوشانم، و جمال و جلال من تا ابد بر تو ظاهر خواهد شد، آنگونه که بی‌حجاب آرزو داری. «جبریل» و «میکائیل» و «اسرافیل» و «عزرائیل» - علیهم السّلام - را با زیبایی غیر قابل وصفی در لباس نور دیدم. و منکر و نکیر را همچون دو جوان نیکوی زیباروی دیدم که بر سر گور من رباب می‌نواختند و می‌گفتند ما عاشقان توایم. این چنین به گور تو وارد می‌شویم. و بدین ترتیب خوف از من دور شد.

۳۸. [درگذشت دوست]

یکی از یارانم وفات یافت. صحرایی دیدم بر فراز هفت آسمان ساخته شده از گل سرخ و مملو از مردگانی که در کفنهايشان دراز کشیده بودند. گفتم: این صحرا چیست؟ گفتند: اینجا مشهد شهیدان خدا و اصفیای او است. جنازه‌ای بر دوشهای فرشتگان دیدم، آنان جنازه را آوردند و بر زمین نهادند. خدای را دیدم که بر آن نماز خواند. حق - سبحانه و تعالی - بر همه آنان نماز گزارد. پرسیدم: آن شخص کیست؟ آنها گفتند: دوست تو. من سخت گریستم، زیرا او جوانی از میان ما بود. سپس او را بر سر دیوار باغهای بهشت دیدم، پس گفتم: ای استاد! چه می‌کنی؟ پس دست پیش آورد و دیواری از زمرد آبی ساخت و گفت: من خانه تو و بستانهای تو را در بهشت آماده می‌سازم.

۳۹. [دنیای گله‌ها]

و بارها حق تعالی را میان خیمه‌هایی از گل سرخ و حجابهایی از گل سرخ و جهانی مملو از گل سرخ و سفید دیدم. و بارها او بر من گل سرخ و مروارید و یاقوت افشاند و بارها نزد او، در سرزمین

قدس از شراب چشمه‌هایش برخوردار شدم. و بین من و او اسرار انبساط جاری شد. اگر کسی مرا در آن زمان می‌دید، به من نسبت کفر و زندقه می‌داد. در حالی که آن از نشانه‌های انبساط حقّ تعالی بر اولیاء او، و آشکاری لطایف بخشش او، و عطای جاری او، و موج موج دریاهاى لزل و طوفان کبريایی او است به گونه‌ای که کوه قاف در برابر تلاطم آن امواج سرختم می‌کند. خداوند از تشبیه مشبّهان پیراسته باد. و الله - تعالی - به تمامی آفریده‌هایش خردی در خور بخشیده است.

۴۰. [مکاشفه بر فرش وحدانیت]

پس در آنچه آوردیم اشاره کردیم که او طراز علم عشق و محبت است. در این جا حقّ با صفات جمال و جلالش ظاهر شد و از عشق و محبت و معرفت خود به ایشان بخشید. چرا که در حقیقت توحید دریا‌هایی از ناشناخته‌ها است که جمیع انبیاء و رسولان و فرشتگان و اولیاء از آن می‌گریزند. در مقام توحید ستارگان کبريایی هستند که فهم و اندیشه و ادراک را می‌سوزانند. لاله الا الله، پیراسته باد خدا از آنچه عقول به آن اشاره می‌کنند.

از قضا در ساعتهای پایانی شبی از شبها، بر سکوی خانه نشسته و در حال مراقبه بودم و خاطرم متوجّه مکاشفات و آشکاری نشانه‌های عالم ملکوت بود. با چشمانی هوشیار به اسرار صفات او خیره شده بودم و در حوالی آسمانهای غیب او می‌گشتم تا ساعتی بر من گذشت. پس حقّ از روزن ازل با صفت جمال و جلالش بر من ظاهر شد و شادی رضایت را در چهره قدیم دیدم. او مرا یاری کرد تا جمال و جلال و حسن و بها، و انبساطی را که مشاهده می‌کرد، ببینم. حالت وجد به من دست داد و بارها از فنای خود در جلال او فریاد کشیدم. ولیکن میان من و او در پهنه آسمان علّین، صحراهای غیب و حجابهای غیرت بود. پس خواستم تا به جهت نزدیکی به او زمانی را با او باشم. وی را دیدم که از یکی از اتاقهای خانه‌ام در بهترین صورتهای بیرون آمد. دلم را غارت و ضمیرم را فانی کرد. از شیرینی مشاهده او و مهربانی او گداختم. پس بار دیگر به شکلی دیگر بر من ظاهر و تا حدّ امکان به بنده ضعیفش نزدیک شد. دوباره روی بر تافت و در عالم قدّم با صفت توحید و وحدت

از عین الوهیت تجلی کرد. از شأن او و آنچه از احکام مواجید و مکاشفات گوناگون در حقّ من کرده بود، حیران شدم.

بار دیگر از سابق عرش در لباس نور و زیبایی بر من ظاهر شد. و من بر عرش، لباسی از بافته نور دیدم. او مرا از ورای آن خواند و از من پنهان نشد و من آشکارا او را مشاهده کردم. و گفت: ای «روزبهان!» از این دگرگونی اشکال افعال اندوهگین مباش؛ و در آنچه دیدی شك مکن. من خدای واحد و یکتای تو هستم. شایسته تو نیست که سینه‌ات را در دریا‌های ناشناخته به حرکت درآوری. از میان تمامی مردمان من از آن توام. پس دل نگران هیچ چیز مباش. من تو را به مقام عیان عیان می‌رسانم و تو را تا ابد بدون هیچ حجابی بر بساط قرب خود می‌نشانم.

[تأیید مقدّسین فارس (۴۱-۴۵)]

۴۱. [گذرگاه پریان]

از قضا روزی به شهر «خیر» رسیدم، اما به جهت نبود مرکب بیرون آمدن از آن شهر بر من و یارانم ممکن نشد. شیخ «ابوالفارس» را دیدم که گویی از گورش برآمد و به من گفت: نگران مباشید! بلند شوید که من با شما هستم. پس عصای یارانم را گرفت و رفت. در این میان دیدیم که کسی آمد و راهنمایی با خود آورده بود. درازگوشی و توشه راهی هم همراه کرده بود. نیمی از شب را در آن راه بودیم. و در آن جا کوه‌های بسیار بود که یکی از آنها در مسیر ما قرار داشت و گردنه‌ای در آن حوالی بود که گردنه جن نامیده می‌شد. ما بارها راه را گم کردیم و در ترس و رنج بسیار راه سپردیم. تا نزدیکی‌های صبح با شادمانی به حوالی فسا رسیدیم. چون به شهر دررفتیم، در رباط شیخ «ابومحمّد جوزک» شب را گذرانیدیم و خوابیدیم. سحرگاه برای اقامه نماز برخاستم، وضو گرفتم و دو رکعتی بجا آوردم و برای رکعت سوم آماده شدم. خدای بزرگ را شکر کردم که ما را از رنج آن کوه‌ها و گردنه‌ها رهایی بخشید.

۴۲. [لطف حق در کوه]

پس حق با خطابی ویژه که مقرون به کشف و مشاهده بود گفت: ای «روزبهان»! چرا اندوهگینی! برای تو از کوه پایین آمدم و نه بار برای حفظ تو و بخاطر تو از آن بالا رفتم. چون کلام حق را این گونه شنیدم، ذره ذره وجودم به آتش کبریایی اش شعله‌ور شد. و اگر آنچه را در رباط شنیدم در کوه شنیده بودم، از نوك کوه به پایین سرازیر می‌شدم و نابود می‌گشتم. ولیکن لطف و رحمت ازلی پروردگارم مرا شامل شد، چرا که وی با اولیا، و دوستانش رؤوف و مهربان است.

۴۳. [زیارت مقبره ابومسلم]

چون «ابون» را ترک کردم بر سر تربت «شیخ ابومسلم» آمدم تا از رفتار نامناسب خود عذرخواهی کنم. هرگاه بر سر خاک او می‌آمدم در دلم هیچ احساسی پیدا نمی‌شد، و از این بابت اندوهگین بودم. اما این بار چون گور شیخ را دیدم به وجد آمدم و در دلم حسّی افزون پدید آمد که به سبب آن بسیار گریستم. پس چون باز گشتم، پیران «بایزید» را در میان نوادگان شیخ دیدم. حیران و سرگشته آن جا را ترک کردم و در راه آمدم. هاتفی در قلبم ندا داد و گفت: فَيَأْخُذُكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ «بزودی عذابی سخت بر شما نازل خواهد شد.» (هود / ۶۴). از آن صدا و از وقوع بلا ترسیدم. پس آن روز را به تمامی در راه بودیم تا به «صنجات» رسیدیم و در رباط «هنیان» فرود آمدیم و شب را در آن جا گذرانیدیم و آن خطاب بارها بر قلبم گذشت تا نماز مغرب را بگزاردم. قلبم به هیجان آمد و ضمیرم در آتش شعله‌ور گردید.

۴۴. [ناقۀ الله]

در آن حال انوار غیب و آثار حق را مشاهده می‌کردم و مشایخ هند را دیدم که بر من سلام می‌کردند و مشایخ ترک و خراسان و فارس را دیدم که به من تبرک می‌جستند. و شیخ «ابومسلم فارس بن مظفر» و شیخ «ابوبکر خراسانی» و شیخ «ابوالقاسم دارجردی» و شیخ «ابوعبدالله خفیف»،

که رحمت خدا بر ایشان باد، را دیدم، همگی سواری می کردند و در میان ایشان شیخ «ابومسلم» از نور می درخشید. وی در حالی که به من اشاره می کرد به ایشان گفت: هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسَوْءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ «این شتر خداوند است که در حکم معجزه‌ای برای شما است. پس رهایش کنید تا در زمین خدا بچرد و هر چه خواست بخورد و به او آسیبی نرسانید که عذابی دردناک گریبانگیرتان می شود.» (اعراف / ۷۳). پس دانستم که آن خطاب اول به این خطاب می رسد و به جهت آن بسیار مسرور شدم، چرا که به ناقه‌ای تشبیه شده بودم که از آیات کبرای خداوندی است.

۴۵. [آرزوی دیدار ذات خدا]

بعد از آن خطاب خاص، که خدا با آن اولیا، و اصفیایش را می خواند، خداوند به من گفت که تو را به بستانهای بهشتی می برم و مشاهده خود را نصیبت می گردانم. اندوهگین مباش، تو از برگزیدگان من هستی؛ و من خدا را در صورت جلال و جمال و عظمت و کبریایی اش مشاهده کردم، و او را به غایت مبهم یافتم و گفتم: خدای من، سرور من و مولای من! تا کی تو را به طریق التباس مشاهده کنم؟ به من قدم و بقای خالص خود را بنما! و گفت: «موسی» و «عیسی» این مقام را دریافتند. آنگاه خداوند ذره‌ای از نور ذات ازلی خود را مکشوف ساخت، نزدیک بود که جانم از هم متلاشی شود، پس در آن ساعت از مرگ و به پایان رسیدن عمرم هراسیدم. پیامبرمان «محمد» - صلی الله علیه و سلم - و انبیاء - علیهم السلام - و تمامی صحابه - رضع - و جمیع مشایخ - رحمهم الله - را دیدم که از خدا می خواستند تا مقام کبریایی خود را نصیب من نماید.

[دیگر مکاشفات (۴۶-۴۹)]

۴۶. [مشاهده انوار حق هنگام بیماری]

از قضا بیمار شده بودم. شبی تب مرا رها کرد. نیمه شب گذشته بود که بیدار شدم و در میان اهل خود در جامه خواب بودم. اما ناگهان خود را در اتاقی از اتاق‌های ملکوت یافتم که پر از نور شد و حق تعالی بر من ظاهر گشت. نزدیک بود که جسم و جانم از هم بپاشد. پس خدای تعالی سکینه‌اش را بر من فرستاد، اما تازه‌های وجد و شیرینی اسرارش پایان نیافت. و هیچکس از خانواده و اطرافیانم ندانست که بر من چه گذشت.

۴۷. [نور عنایت]

و باری دیگر خدا با من بود. نور الله را سپیدتر از مروارید و برف یافتم. سپس نوای آواهایی از نزد حق به گوشم رسید. دانستم که شفای من در آن نهفته است. در آن زمان مکاشفه به کمال شد و حق در زیباترین صفات بر من ظاهر شد. و خداوند تعالی مرا گرمی داشت و مرا در نزدیک‌ترین محل ممکن جای داد، آنگونه که میان من و او فاصله‌ای نماند. سپس در روی خدای تعالی جلال و جمال و بهایی دیدم که اگر اهل آسمان و زمین آن را می‌دیدند، به تمامی از لذت برآمده از آن جان می‌دادند. پس طبقات آسمانها و زمین را دیدم که از او پر شده بود و من با او بودم تا مرا در نزدیکترین مقام به خود جای داد و هفتاد هزار بار جلال و جمال و کمال خویش را به من نمود. و مرا به طریقی خواند که اگر کوه قاف را با آن لحن می‌خواندند از لذت آن آب می‌شد. و در تمامی این خطابها نزدیکی و مهربانی او نهفته بود. چون مرا در برابر خود نشانید، لطف بسیار در حق من نمود و از باده حضور خویش به من نوشاند. پس از حق - تعالی - آوایی به گوشم رسید که صفت آن در عبارت نمی‌گنجد.

۴۸. [نثار بر پیامبران]

چون آرام یافتم، با خود گفتم «محمد» - صلی الله علیه و سلم - و رسولان و سایر پیامبران الهی کجا هستند؟ حق جلّ جلاله به من خطاب کرد و گفت: آنان در انوار قدّم فانی شدند. پس انبیاء را دیدم که چون مستانی با عظمت، از درون روشنایی آن انوار خارج شدند. همگی ایشان در مقابل خدای تعالی جمع آمدند. نخستین ایشان پیامبران «محمد» - صلی الله علیه و سلم - بود و پس از او «آدم» و «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» و پس از آنها همگی پیامبران - علیهم السّلام. «محمد» - صلی الله علیه و سلم - در جایگاه نزدیک ترین مردمان به خدای تعالی قرار گرفته بود. پیامبران حلقه زدند و در وسط این حلقه، «ابوبکر»، «عمر»، «عثمان» و «علی» رضی الله عنه بودند. و حق تعالی ابتدا بر سر «مصطفی»، و سپس سایر انبیاء نثار کرد.

۴۹. [روزبهار نماینده حق]

و سپاه فرشتگان دیده شدند که از درون غیب برون آمدند، در حالی که پیشوایان ایشان «جبریل» و «میکائیل» و «اسرافیل» بودند. چهره‌شان چون چهره ترکها، و گیسوانشان چون موهای زنان در هم پیچیده بود. سپس حق تعالی بر من گل سرخ و مروارید پاشید و همچنین بر انبیاء و فرشتگان و چهار خلیفه. «مصطفی» - صلی الله علیه و سلم - با من سخن گفت و روی مرا بوسید و «آدم» و «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» و سایر انبیاء و خلفای چهارگانه هم چنین کردند. سپس خدای تعالی «محمد» و انبیاء اش را ثنا گفت و بر ایشان درود فرستاد. پس گفت: من بنده خود «روزبهار» را برای سعادت ازلی، ولایت، کرامت خود برگزیده‌ام، و علم و اسرار خود را در ظرف وجود وی نهاده‌ام تا او را پس از آن در برابر تفرقه‌ها کفایت کنم. از این پس من او را از نافرمانی خود حفظ خواهم کرد، او را یکی از ثابت قدمان و راستان قرار دادم. او خلیفه من در این جهان و میان جهانیان است. دوستدار او را دوست، و دشمن او را دشمن می‌دارم و هیچ کس از حکم من

سریچی نکند، و هیچ کس تمرّد من نکند، وَأَنَا فَعَالٌ لِّمَا يَرِيدُ. «زیرا من آنم که هر چه بخواهم می‌کنم». (هود/۱۰۷).

[مکاشفات مکه (۵۰-۵۳)]

۵۰. [نور کعبه در عالم خیال]

در خواب دیدم که گویی در جرم خدای تعالی در مکه بودم. نوری از میان مسجد بیرون می‌آمد که شباهتی با نورهای زمینی نداشت. کعبه را دیدم که در میان آن نور بود و لباسی از نوری خاص به بر داشت که شبیه آن هرگز ندیده بودم. اشعه‌های این نور چون شعاع عرش بود. من از زیبایی خانه و روشنایی مسجد شگفت‌زده شده بودم. پس بیدار شدم و برای وضو گرفتن به وضوخانه رفتم.

۵۱- [حضور در مکه در عالم خیال]

آنچه را در خواب دیده بودم به یاد آوردم و از یادآوری آن شادمانی بسیاری بر من غالب شد. درباره اهمیت این خواب می‌اندیشیدم که چه چیزی از آن متولد خواهد شد. و گویی در حال بیداری در میان مسجدالحرام بودم و مردم بسیاری از یاران پیامبر در آن جا بودند که می‌آمدند و می‌رفتند. در میان ایشان رسول الله را دیدم که چون شمامه کافوری از نور سپید یا شاخه‌ای از درخت بان بود. از همه صحابه بلند قامت‌تر بود و لباسی پشمینه به بر داشت و بر سر او قلنسوه بود. دو گیسوی او به زیباترین صورت آراسته شده بود، رویش چون خورشید خندان و دو گونه‌اش از نور سرخ زیباتر بود. در حالی که پشت به زمزم ایستاده بود به سوی من آمد؛ گویی مرا از راهی دور صدا می‌زد. پس گفتم: تو بهترین امت هستی. از گفته او دگر گوشتادم و فراوان گریستم. پس از آن که آرام شدم، نفس من آنچه را به مکاشفه دیدم باور نداشت، چرا که در آن زمان در وضوخانه بودم. پس در ضمیرم از خدای تعالی به جهت سخن نفسم پوزش خواستم و خدای تعالی هم بر یقین من

افزود تا دلم آنچه را در مکاشفه دیدم، باور کرد. و وجودم آرام گرفت چنانکه همواره هنگام ظهور این نشانه‌ها چنین می‌شد.

۵۲. [وجد در کعبه]

پس از آن برخاستم و به سمت صدا رفتم. در حالی که وجد بر من چیره شده بود. پنداشتم که در مسجدالحرام هستم و پیامبر را دیدم که در حال وجد بود. او در نزدیکی حجرالاسود بر سمت چپ کعبه چرخ می‌زد و «جبریل» در نزدیکی آن استوانه در کنار باب صفا ایستاده بود. و «میکائیل» همچنان در نزدیکی «جبریل» ایستاده بود و «اسرافیل» هم قریب به آن دو بود. گروهی از فرشتگان در صحن مسجدالحرام گرد آمده بودند. به پیامبر نزدیک شدم در حالی که متحیر و سرگردان بودم. رسول الله روی سوی من کرد و مرا به نام خواند. «جبریل» مرا خواند در حالی که خود در حال وجد بود، و «میکائیل» مرا صدا کرد. او نیز مرا به نام خواند. «اسرافیل» مرا ندا کرد و او نیز مرا به نام خواند. و گفت: ای «روزبهان»! پس «جبریل» و «میکائیل» و «اسرافیل» همگی به وجد پرداختند و همگی آنها به نزد پیامبر - صلی الله علیه و سلم - آمدند. کعبه را دیدم که از جای خود به حرکت درآمد و نزدیک ایشان شد و با ایشان رقصید و خدای - تعالی - بر ایشان متجلی شد و من در این میان در وجد و سکون بودم.

۵۳. [بهشت در مسجدالحرام]

پس از آن برای ساعتی از وجد ساکن شدم و از مکاشفه و حالی که در آن بودم، بیرون آمدم تا صبح درآمد. دوباره وجد در من چیره شد و مردی را در میان مسجدالحرام دیدم که سنگریزه‌ها را از میان مسجد به سویی دیگر می‌افکند. تا این که دری از زیر سنگریزه‌ها پدیدار، و آن در، بر من باز شد. مرد به درون رفت و من از پی او وارد شدم. مردی دیگر را در زیر در دیدم و نخستین مرد «اسماعیل» و دومی «رضوان» بود. چون وارد شدم بهشت را و آنچه در آن است از درختان و رودها

و نورها را دیدم که برای من امکان شمارش آنها نیست. و در آن جا «محمد» و «آدم» و تمامی انبیاء و اولیاء و شهدا و فرشتگان را دیدم و در آن جا مؤمنان بسیاری را نظاره کردم. و در آن جا جهانی را دیدم که اگر آسمانها و زمین در آن افکنده می شدند، هیچ کس آنها را به سبب بزرگی و وسعت آن جهان نمی یافت. و آنچه در این جهان مشاهده کردم هیچگاه در دنیا ندیده بودم، همه نور در نور، و روشنایی در روشنایی، و درخشش از پی درخشش، و پادشاهی از پی پادشاهی بود.

[به سوی حضرت الهی (۵۴-۵۶)]

۵۴. [سواری با گروه پیامبران]

پیامبران و تمامی انبیاء و رسولان و اولیاء را دیدم که بر شتران سوار بودند. و من نیز در رکاب راست پیامبر سواری می کردم. ایشان جامه‌هایی از طلا و مروارید به بر داشتند و گویی در صفی واحد به سوی فضای مصفایی همچون طلای سرخ در میان آتش شتابان بودند. در آن جا «جبریل» را دیدم که چون پرنده‌ای در هوا در جلوی گروه حرکت می کرد. ایشان با یکدیگر سخن می گفتند و چون گروه لشکریان هنگام جنگ شتاب داشتند. من یارانم را به یاد آوردم و ایشان را خواندم. پس آنها را به میزان احوالشان دیدم. بعضی نزدیک و بعضی دور بودند. چون بازگشتم در پشت خود یکی از ایشان را دیدم که سواره بود و جامه‌ای به رنگ نور آبی به برداشت که من چون آن را هرگز ندیده بودم. او اسب خویش را تازاند در حالی که به زیباترین صورتی افسار اسب را در دست داشت، و با من سخن می گفت.

۵۵. [به سوی حضرت دوست]

پس به حضرت عزّتش راه یافتیم آنگونه که خدای تعالی آن را ترتیب داده بود. او چهره بر ما گشود و به ما سلام گفت. و من پس از آن دیگر هیچ يك از آفریده‌های او را ندیدم. تنها و متحیر ماندم و زمانی معین چنانکه خدا خواسته بود بر من گذشت. خداوند حجاب کبریا را از پیش رویم

برداشت و من فراسوی آن حجاب، جلال، عظمت، قدرت، جبروت و دریاها و انواری دیدم که باز نمودن آنها به مخلوقات محال است. من همچون غریب حیرت زده‌ای بر درِ عظمت الهی ایستاده بودم. او از سراپرده‌های عظمتش با من چنین سخن گفت: هان! ای سائل! چگونه به این جا رسیدی؟ به او احساس نزدیکی کردم و گفتم: خدای من، سرور من و مولای من! به برکتِ فضل و جود و کرم تو.

۵۶. [نگارش مکاشفات]

این مطالب را پیش از این هم ذکر کردم و از آنچه در روزگار گذشته بر من رفته بود، سخن گفتم. و اگر بخواهم تمامی آنچه بر من گذشت را ذکر کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. به خدا سوگند که در تمام این مدت تا زمان حاضر که پنجاه و پنج سال دارم، روزی یا شبی بر من نگذشته که کشفی از عالم غیب برایم حاصل نشده باشد. گاه و بیگاه شاهد مشاهدات عظیم و صفات قدیم و درجات والا بودم، و اینها همه از فضل خدای متعال در حقّ من بود. وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ «چنین فضلی در دست خداوند است به هر کس که بخواهد، می‌بخشد.» (آل عمران / ۷۳).

يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ «خداوند هر کس را بخواهد مشمول رحمت خویش می‌گرداند.» (بقره / ۱۰۵).

سپاس خدای را که بی‌واسطه سبب و دلیلی با دادن این مقامات به اولیا، و پیامبرانش، آنان را بزرگ می‌دارد، و این نه به علتی چون تلاش و انضباط و ریاضت آنان است، نه بدانگونه که فلاسفه می‌گویند، که خداوند زمین را از وجودشان پاک کند! و پس از این من إن شاء الله به یاری خدای تعالی آنچه بر من رفته چون احکام مشاهدات و اسرار مشاهدات و عجایب ملک و ملکوت و خطابه‌های لطیف را املا، خواهم کرد. وَهُوَ حَسْبِي فِي ذَلِكَ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ «و خداوند ما را بس و چه نیکو کارسازی است.» (آل عمران / ۱۷۳)

[ادامه مکاشفات (۵۷ - ۲۱۰)]

۵۷. [شیر توحید]

در یکی از مکاشفه‌های خود شیر زرد رنگی را در لباس جبروت عظمت دیدم که جثه‌ای عظیم داشت و بر بالای کوه قاف در حرکت بود. او همه انبیاء و پیامبران و اولیاء را خورد، در حالی که گوشت ایشان در دهانش باقی، و خون از آن سرازیر بود. با خود اندیشیدم که اگر من هم آن جا می‌بودم، او مرا هم چون دیگران می‌بلعید. پس خود را در دهان شیر دیدم و او مرا خورد.

و این اشارتی به قهرِ توحید الهی و پادشاهی او بر موحدان است. خداوند به صورت شیری از میان صفات کبریا، قَدَم متجلی شد. معنای حقایق در این رؤیت این است که عارف در مقام فنا، طعمه و مقهور ناخودآگاهی است.

۵۸. [مراد در مقام عشق بیاب]

در یکی از مکاشفات خود زمانی برای مراقبه نشسته بودم تا پرندگان ملکوت را که در عالم جبروت پرواز می‌کردند، با دامهای ذکر شکار کنم. به همان صورت که بودم بالا رفتم. آرزویم سیر در عالم قَدَم بود و برای من این امکان فراهم آمد تا از نشانه‌های مادی و زمینی خارج شوم.

خدای - تعالی - را در بهترین صورت دیدم. او یکباره بر من از عالم غیب ظاهر شد. در آن هنگام نتوانستم خود را از حیرتی که بر من چیره بود، رها کنم. نعره‌ای کشیدم و گریستم. آن صورت، با ناز و کرشمه به سوی من آمد و قرار از من برد و مرا تا حد شوق به هیجان آورد. در حالی که لباس کتانی مرواریدنشانی به بر داشت، گویی گل‌های سفید را بر من می‌پراکند. پس لحظه‌ای از من غایب و بار دیگر به صورتی بهتر از روز نخست ظاهر شد تا به او رسیدم. او به آرامی از من پرسید کجا می‌روی؟ گفتم: به سوی ازل و قَدَم. گفت: چه می‌طلبی؟ گفتم: فنای خود را در قهر ازل آرزو مندم، زیرا رؤیت وی در حالت التباس را خواستارم. پس گفت: سفر طولانی در پیش داری و من با تو خواهم آمد و تو را همراهی خواهم کرد. پس تا ماورای عرش رفتیم و سفری به عالم غیب غیب

کردیم. ناگهان ناپدید شد. ساعتی بعد با صفت جبروتی دوباره پدیدار شد. در این جا بود که من فانی شدم. روی به من کرد و گفت: مرا در مقام عشق طلب کن زیرا دنیا و آنچه در آن است شکوه و جلال مرا بر نمی تابد. سپس او به زیباترین صورتی بر من ظاهر شد که هنوز حلاوت مشاهده او بر من باقی است. ولیکن او به قدر شوق و شغف من، به من عطا نکرد. پس تا سحر در مقام عتاب و شکایت از او باقی ماندم.

۵۹. [دست خدا]

در میان نماز مغرب و عشاء نوری درخشان را دیدم، اما نمی دانستم که آن نور چیست و از کجا است. پس خداوند - تعالی - دست مقدس خود را آشکار کرد و بر من روشن شد که آن جلال دست وی بوده است. من چیزی جز دست او را ندیدم و دلباخته آن شدم زیرا که آن نور روح و دل و خرد را دگرگون می کرد و من شیرین تر از آن مکاشفه چیزی نیافتم. جهان به تمامی چون ذره ای در میان انگشتان او بود. پس آیه ای از آیات قرآن را به یاد آوردم. مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ «خداوند را چنانکه سزاوار قدر او است ارج نهند، حال آن که سراسر زمین در روز قیامت در قبضه قدرت او است. و آسمانها به دست او درنور دیده می گردد، منزّه است او و فراتر است از آنچه برای او شریک می دانند.» (زمر/۶۷). خداوند از آنچه بر دلهای غافلان و جاهلان می گذرد و از نشانه های اشکال عالم حادث برتر است. و او با همه صفاتش از آنچه در گمان و خاطر و خیالها می گذرد منزّه است. ذات او را مثل و ماندی نیست و صفات او را شبیهی نیست. او خود را در قرآن چنین توصیف کرده است: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، «هیچ چیزی چون او نیست.» (شوری / ۱۱).

۶۰. [چهره زیبایی]

در میانه شب به مراقبه نشسته بودم. ساعت از نیمه شب گذشته بود و من سیر اسرار در عالم انوار می کردم و در طلب جمال ملک جبار (جل کبریائه) بودم. پس ناگهان در میانه راه او را به زیباترین صورتی دیدم که از وصف آن عاجزم. عاشق و شیفته زیبایی و صفات او شدم. آرزو داشتم که به نزدیکی و وصال او نائل شوم. مدتی دراز درنگ کرد. پس زاری کردم تا دوباره ظاهر شد، بار دیگر از من روی پوشاند و باز باری دیگر در شمایل قدیم خود ظاهر شد. چهره های عروسان ملکوت و حوریان بهشتی کجا است؟ و چهره «آدم» و «یوسف» هنگام آشکاری حسن صفات و سبحات وجه الهی کجا است؟ خداوند از داشتن هر مثل و مانندی برتر است.

۶۱. [گشایش دل]

و او را در طریق عالم غیب دیدم که چیزی در دست داشت. گفتم: خدایا این چیست؟ گفت: این قلب تو است. گفتم: قلب من این منزلت را دارد که در دستان تو جای گیرد! پس دلم شاد شد. قلبم چون شیء پیچیده ای بود که او آن را گشود. دل من از عرش تا ثری را فرا گرفت. گفتم: این قلب من است. او گفت: این قلب تو است. و آن گسترده ترین چیزها است. پس در حالی که قلب من در میان دستان او بود با او در اقطار عالم ملکوت سفر کردم. با او رفتم تا به دیوان غیب الغیب رسیدم. پس به او گفتم: قلبم را به کجا می بری؟ گفت: به عالم قدم، تا در آن بنگرم و بدایع حقایق را در آن بنهم و تا ابد با صفت الوهیت بر آن متجلی شوم.

۶۲. [دل های مؤمنان در میان انگشتان رحمان]

من گفتم: می خواهم تو را به وصفی که در ازل بودی مشاهده کردم. او گفت: هیچ راهی برای تو به سوی آن نیست. من تضرع و زاری کردم و گفتم: آن را طالبم! پس انوار عظمت ظاهر شد، و من متلاشی و فانی شدم. مخلوق فانی پس از آن طوفان کبریا دوام نمی آورد. آنگاه به ضمیر من خطاب

شد. او گفت: آیا معنی حدیث «القلوب بین إصبعين من أصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء» دلها در میان سرانگشتان خدای رحمان قرار دارد و آن را به هر صورتی که بخواهد می گرداند. را می دانی؟ این همان است که در میان دستان خدای تعالی می بینی. او دلهای دوستدارانش را می رباید و آنها را از این عالم تا میدانهای جلالش بالا می برد. چون خدا از من پنهان شد، دو بیتی را از ابیات قدّم به یاد آوردم، و آن مکاشفه تا هنگام صبحگاه در ضمیر من سبب شادی و سروری عظیم شد.

۶۳. [به سوی بازدار الهی]

پس آن شادی برای من موجب وجد، خوش گشتن وقت، گداختن حال و شادمانی به سبب زیبایی و نزدیکی او شد. از قضا وقتی در میان نماز مغرب و عشاء ضمیر من در عالم غیب به گردش درآمد تا ملکوتیان را مشاهده کند و اسرار جبروت بر او فاش شود. دو چشم من پهنای آسمان را می جست، گویی دروازه های عالم ملکوت را می دیدم. روزنه ای از این غرفه ها بر من گشوده شد و حقّ - سبحانه - به صفت جمال به من روی کرد. حُسن رضای او ظاهر شد و روح من به سوی او به پرواز درآمد. سپس حقّ با لطیف ترین و گشاده ترین چهره به من گفت که چرا غمگینی؟ من از آن توام و من آفریننده همه هستی هستم. پس از من روی برتافت و من در سرور لذّت رسیدن به این لحظه ماندم. چون در میانه های شب بیدار شدم دوباره به همان صورت که در آغاز شب پیدا شده بود ظاهر شد. به من نزدیکی جست و پنهانیهای جمال و جلالش را آشکار کرد. مرا از درگاه عبودیت و بندگی برگرفت و در هوای هویت به پرواز درآورد. نمی توانم از آنچه دیدم سخن بگویم چرا که بعد از آن، مقام مواجید و واردات و خطاب است و رازهای او به عبارت نمی آید.

۶۴. [شعر شراب]

از قضا کسی پس از نماز عشاء مرا به مجلس سماعی دعوت کرد، قوأل این ابیات را می خواند:

آیا سرخی صبحگاهان از خون دلی است که دوستان تا به صبح کشیده‌اند/ای ساقی! آنان را که دردمندانه برخاسته‌اند به هم پیوند ده.

در آن مقام که مقام گشایش خاطر بود، مواجید و الطاف و مخاطبات بر من چیره شد، اما در آن جا هیچ چیز جز واردات، وجد و برخی پرتوهای درخشان وجود نداشت. لحظات دیدار با آن خطاب رازآمیز به شادی گذشت.

۶۵. [مقام ضحك]

وقتی به خود آمدم و آن جا را ترک گفتم، شب را تا روز بعد گذراندم. این احوال را بخاطر آوردم تا این که دوباره شب فرارسید، و من نماز میان دو نماز شبانگاهی را بجا آوردم و به خود گفتم، چرا دیشب عجایب غیبی در اثنای موسیقی ظاهر نشدند؟ و من به ناگاه خدای را بر دریچه‌های عالم ملکوت دیدم که با صفات جمال و جلال بر من طلوع کرد. در حال بسط گفتم: آنگاه که در اثنای سماع پنهان شدی کجا بودی؟

خدای تعالی گفت: به صورتی که بتوانی مرا ببینی با تو بودم. پس از هیجان فریادی کشیدم و عقل و قلب و ضمیر من خوش شد. گفتم: خدایا! چرا من تو را در آن جا ندیدم؟ او گفت: پشت تو بودم و تو را می‌دیدم. وزیر و زبر و روبروی تو و بر چپ و راست تو بودم. گویی دوباره در آن جا بودم و آنگونه که او خود را وصف می‌کرد او را می‌دیدم.

چون پاسی از شب گذشت، برخاستم و با تضرع و زاری او را به صفت الوهیت قدیم بدون التباس صفات در افعال طلب کردم. پس انوار ذات و صفات او در عالم قدم بر من ظاهر شد. آنها چون امواج دریا بعضی بالای بعضی دیگر در حرکت بودند. و در آن جا روشنی در روشنی، و جلال در جلال و نور در نور بود. دریای قدس الهی به تمامی با صفت رضا خود را به من نمایاند. گویی که آن انوار به من می‌خندیدند. پس دانستم که آن مقام، مقام ضحك است. ضمیر و وقت من خوش گشت.

۶۶. [فرا تر از عالم وجود]

بدایع توحید بر من ظاهر شد ولی آثار عالم افعال بر من باقی ماند. پس گفتم: خدایا! بگذار تا از طریق تجرید توحید به تو برسم. پس جهان آفرینش آن زمان همچون ماه شب چهارده از پشت ستیغ کوه بر من آشکار شد، و یا چون جرقه های آتش سرخ و بدون دود، خود را به من نمایاند. پس حقّ تعالی مرا به آن عالم برد. از پوسته عوارض دنیوی به در آمدم ولی قدرت این که از آنها جدا شوم را نداشتم. چرا که آن جا مقام قدس و تنزیه و فنای الهی بود. او در آن جا مقام حقایق توحید را برایم شرح داد، و ضمیرم آتش گرفت. به من گفته شد: این عالم وحدانیت است که من در کتابم از آن خبر داده ام، لیسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ، «هیچ چیزی چون او نیست.» (شوری / ۱۱).

۶۷. [زیبایی الهی در پیامبران]

آن گاه حقّ تعالی به صفات جمال بر من ظاهر شد. «ابراهیم» (ع) را در میان بعضی کوهها دیدم. و در آن جانورهای ستاره افعال حقّ را که آینه تجلّی ذات و صفات او بود مشاهده کردم. «ابراهیم»، حقّ را طلب می کرد و می گفت: هَذَا رَبِّي «این پروردگار من است.» (انعام / ۷۶). پس شیخی پرمهابت را دیدم که از کوه پایین می آمد و دو چشم سرخ و شکل و هیأتی عظیم داشت. محاسنش چون برف سپید بود. دانستم که او «موسی» - علیه السّلام - است که از «طورسینا» پایین می آید.

۶۸. [فرشتگان ستایشگر]

پس تلاش کردم تا وجد و حالم را توصیف کنم و در آن میان از فرشتگان و عالم ملکوت یاد آوردم. آن جهان را مشاهده کردم و در آن روحانیان، ربّانیان، قدسیان، اهل جلال و جمال او را دیدم که در حالی که جامه هایی چون جامه عروسان بر تن داشتند نشسته بودند، به زیباترین صورتی که من تا آن زمان ندیده بودم. نزد خود دو فرشته کراماً کاتبین نویسنده گان گرامی (انفطار / ۱۱) را دیدم

که گویی به من عشق می‌ورزند و چون دو جوان زیباروی مست که مشتاق من باشند، شرمناک و بیمناک می‌نمودند.

و «جبریل» را دیدم که در صف اول چون عروسی نشسته بود و چون ماه در میان ستارگان می‌درخشید. دو گیسوی او چون گیسوی زنان بلند بود و جامه‌ای سرخ با طرازی سبز به بر داشت. و از شوق من و برای من می‌گریست. همین گونه بود حال دیگر فرشتگان هنگام دیدار من؛ گویی به من مشتاق بودند و به جهت مقام و حالی که به آن دست یافته بودم شادی می‌کردند.

۶۹. [فراتر از عرش با خانواده]

مردمان را تاب شنیدن آنچه از اوصاف جمال و جلال الهی دیدم، نباشد. به عالمی رسیدم که صد هزار عرش در برابر آن کم از ذره‌ای است، و آن جا چیزی جز جبروت و عزّت ندیدم. وقتی از آن جا بیرون شدم خانه بزرگی در بالای بالا دیدم؛ همسر خود را دیدم که نشسته بود و شعر می‌خواند و از من سخن می‌گفت، و در انتظار قدوم من شادمان بود. من تمامی زنان خویش را دیدم که با نشاط نشسته بودند، و فرزندان خود و گروهی از مردم را آن جا دیدم.

۷۰. [پدر و مادر]

آنگاه مادرم را دیدم، او زنی عارف و عاشق خدا بود، سر خود را به داخل خانه اهل بیت من کرد و به لهجه فسایی گفت: «هی الله والو» به معنای «نیست خدایی جز او». آنان این شعار را در عروسی‌های خود می‌خواندند. آنگاه پدرم را دیدم که بر اسبی سرخ سوار بود و جامه‌ای استبرق بر تن، و عمامه‌ای کتانی بر سر داشت، و با او فرشتگانی بودند که از دیدار حق تعالی باز می‌گشتند. پدرم مردی درستکار و دوستدار خدا با چشمانی اشکبار و پراحساس بود، و خدا را اولیایی چون او است.

۷۱. [گل سرخ از شکوه خداوندی است]

نیمه شبی در طلب ظهور عروسان سرزمین غیب بر سجاده عبادت نشستم، و ضمیرم در اقطار ملکوت سیر می کرد، آنگاه هر دم جلال خداوند را در مقام التباس، در هیأت دلربایی می دیدم. قلبم خشنود نشد تا این که آن ظهورِ جلالِ جاودانه رخ داد، آنگونه که گویی ضمائر و افکار را می سوزاند. چهره‌ای دیدم پهناورتر از آسمان و زمین، و عرش و کرسی، که نور مجد و عظمت می پراکند، و برتر از قیاس و تشبیه بود، لیکن من شکوه او را به رنگ گل سرخ دیدم، دنیا در دنیا گل بود، و مرزی بر آن ندیدم. سخن پیامبر بر دلم گذشت که: «گل سرخ از شکوه خداوند است.» و این نهایت ادراک قلب من بود. اگر در این زمان چشمی از چشمهای قدسی داشتم بی گمان او را همانگونه که به چشم ظاهر در روز قیامت دیدنی است به صفت قدم و روشنایی و اولی و ازلی، که پاک از ماندگی به عالم حدّثان باشد، می دیدم. إن شاء الله تعالی.

۷۲. [زمان نزول]

نیمه‌های شبی نشسته بودم و زمانی دراز در مراقبه سپری می کردم، چیزی مشاهده نکردم و دری از درهای عالم غیب بر من گشوده نشد. متحیر و سرگشته شدم و به جهت نبود مکاشفه‌ای دلم به درد آمد. در این احوال افسردگی، این خیال بر جانم وارد شد که «حالا زمان نزول حقّ است. تو چه می کنی؟» پس حقّ - سبحانه و تعالی - را دیدم که به صفت قدیم از بطن ازل آشکار شد. فریادی بر آوردم و متحیر و سرگشته به وجد برخاستم و خون از درون دلم به سرم رسید. او را به صفت هیبت و عظمت و کبریا و جلال و جمال همراهی کردم، تا به عرش و کرسی رسید. نور جلال او بر تمامی عرش و کرسی و همه آسمانها پراکنده شد.

۷۳. [رهایی از پندار و شک]

پس از آسمان هفتم فرود آمد، و فرشتگان در برابر او به سجده افتادند. زمانی در آن جا درنگ کرد و پس از آن با دیگر آسمانها نیز چنین کرد تا برکتش به آسمان دنیا هم رسید و نور عزت و بزرگی او شامل هر چیزی شد. ساعتی گذشت و به من گفت: ای بنده من «روزبهان»! با این سخن انبساطی از جلال او وجودم را فرا گرفت. او گفت: چه کسی در این شک است که من خدا هستم. سپس گفت: آیا تردیدی در این داری که من بر تو آشکار شدم و تو را به این مقام برگزیدم؟ و آن شب نظایر چنین سخنانی بر ضمیرم گذشت.

۷۴. [نزول و غیبت]

سپس نور او در اقطار جهان هویدا شد. تمامی زمین را دیدم که در لباس الوهیت فرو رفته بود. حق را دیدم که از «قاف» تا «قاف» تجلی یافت. او از «قاف» و سایر کوهها ظاهر شد. سپس از کوه «طورسینا» به صفت التباس پدیدار آمد. ساعتی گذشت. او این مقامات را به من عطا کرد. نخست: عشق با توحید و ناآگاهی در شناخت. دوم: عشق با آگاهی و شناخت. او مرا مورد لطف خود قرار داد و محاسن صفاتش را به من نمود. آنگاه گفت: این نزول من است. هیچ چیز از عالم حدّثان در زیر قدمهای قهر قدیم او باقی نمی ماند. از کجا نزول نمود و به کجا فرود آمد؟ تمامی موجودات تحت نور کبریایی او نابود می شوند، و در زیر چوگان عظمتش کمتر از خردلی هستند. آنگاه خداوند گفت به عالم ناپیدا برمی گردم، چرا که حالا زمان پنهانی و غیبت است. پس او را دیدم که پاره پاره ناپدید شد، او را بر فراز هر چیز کوچک تر از دانه ای دیدم. زاری کردم، در حالی که مشاهده من تمام نشده بود.

۷۵. [انبیاء در وجد]

آنگاه چنین به نظرم آمد که فرشی را دیدم که بر دریغ و افسوس گسترده است. و «محمد»، «موسی»، «آدم»، «نوح» و «ابراهیم» را در نزدیکی آن ندیدم. من در برابر ایشان ایستاده بودم و تمامی پیامبران را در حال وجد می دیدم، همگی انبیاء از وجد به حرکت درآمده و با اشتیاق بسیار در هیجان بودند. از شیفتگی بسیار سخن می گفتند و من چون جوانی زیبارو میان ایشان و حقّ بودم. شوق بر «مصطفی» و «موسی» و همچنین «آدم» چیره بود. چنین چیزی را در هیچ یک از پیامبران دیگر ندیدم.

۷۶. [نثار جواهرات (۱)]

آنگاه بالای سر خود نور سفیدی را دیدم که از بالای آن مرواریدهای سپید تازه منتشر می شد، و آن از جمله زیبایی های حقّ بود. پس بر من نثارها پاشید، که وصف آن به عبارت در نمی آید و خردها از فهم آن عاجزند. آنگاه این عالم از منظر چشمان من ناپدید شد. پس به وصف چگونگی آن لحظه ها مشغول شدم و به یادآوری آن چه در مکاشفات بر من ظاهر شده و از یاد برده بودم پرداختم. اگر ذره ای از آنچه از این عوالم بر من ظاهر شد، بر جن و انس ظاهر می شد در زیر انوار عظمت او می گذاختند. خدای متعال از هر وصفی که سزاوار جناب عزّت و عظمتش نباشد منزّه است.

۷۷. [من آن توام]

در مقام تواضع جان خود را فانی دیدم. آنگاه گفتم من کوچک ترین آفریده های تو هستم. من بنده تو و پسر بنده تو هستم. مهابت توحید و عظمت او بر قلبم وارد شد. او گفت: تو چه کسی هستی که خود را بنده من می دانی؟ از آنچه گفته بودم در شرم شدم و گفتم: منی که در ملک

پادشاهی تو جزوی ناچیز هستم چگونه خطابت کنم؟ او گفت: تا خود و هر آنچه غیر از من در میان عرش تا زمین است فراموش نکنی، بنده من نیستی.

آنگاه در حجابی بزرگ سرگردان ماندم. قدرت سخن راندن نداشتم. به خاطرم رسید که نامهای او را یاد کنم. پس به من فنای در خودش و شوق به خودش را تعلیم داد. در صحراهای غیب بر من ظاهر شد. به خود اشاره کرد و گفت: من از آن توام. به وجد آمدم و دلم شاد شد. آنگاه در هیأت ترکان بر من ظاهر شد و قلب و جانم از مشاهده حُسن و جمال او فانی گشت. دوباره به من نزدیک شد و گفت: سینهات را با سخن توحید تنگ مگردان که این جا فنای توحید است. این جا هنگام مکر است. و تو مرا مشاهده می کنی در حالی که من بر صفت حُسن و جمال متجلی شده ام.

۷۸. [مقام فنا]

آنگاه در لباس حُسن در رنگهای گوناگون از هر طرف بر من ظاهر شد. عشق و شوق و محبت بر من غلبه کرد، تا این که گویی جان من از شیرینی آن حالت گدازان ذوب گشت. اگر قدری از آنچه از حقیقت صفات پنهان بر من آشکار گردید، برایت فاش کنم، حقایق ربوبیت سراسر عالم را دربرمی گیرد، و این مقام عاشقانی است که در اوایل معارف و پس از آن از دریاهاى توحید نوشیدند. در قاموس کبریایی وی که تلاطم آن ناشناخته های حقایق را برای اهل معرفت و محبت به ارث می گذارد، در حالی که ایشان در مقام فنا هستند، ایشان را چشمی نیست مگر این که محو گشته است، قلبی نیست مگر این که به هراس افتاده است، عقلی نیست مگر این که فانی شده باشد، و سرّی نیست مگر این که نابود گشته باشد. حق - تعالی - از اشاره هر اشاره کننده و تعبیر هر گوینده پیراسته و منزّه بادا.

۷۹. [شناوری در دریا‌های الهی]

من خدای متعال را در عالم غیب طلب می‌کردم، اما هر گاه در جستجوی او بودم از نمایش وجود اعراض می‌کرد. از خداوند طلب یاری کردم. لطف او مرا شامل شد و ضمیرم را از اقلیم وجود بیرون راند تا به دریای محبت رسیدم. دریایی که از جهان وسیع‌تر بود. از آن گذشتم تا به دریای معرفت رسیدم. از آن نیز عبور کردم تا به دریای توحید رسیدم. از آن نیز گذشتم تا به دریای ناشناسایی و عظمت رسیدم. از آن گذشتم تا به دریای صفات رسیدم. آنگاه به دریای ذات رسیدم. از این که حقیقت حق را گم کرده بودم شگفت زده شدم، ساعتها بی حرکت ماندم، و خداوند به صورت جمال و جلال بر من ظاهر شد. و هر چه دیدم در قیاس با جلال او چون قطره‌ای در دریا بود. جوشش مهربانی‌های او مرا به وجد و حال آورده بود. ساعاتی همانجا ماندم. آنگاه از دید من پنهان شد. ناگهان به خود آمدم و به حال خود باز گشتم و سینه‌ام تنگ فشرده بود.

۸۰. [جستجوی صفات پنهان]

پس چون از آن حال بیرون آمدم، روی به مراقبه آوردم، در حالی که با خود می‌اندیشیدم و می‌گفتم که وقت از من فوت شد و جانم در طلب احوال و مواجید و کشف و خطاب در عالم غیب به گردش درآمد. پس ناگهان حق - سبحانه - را به صفت حسن و جمال و بها، دیدم که گل‌های سرخ را می‌پراکند. آن گاه فریادی کشیدم و ساعتی به وجد آمدم. پس او از من غایب شد و جانم در عالم ملکوت به گردش درآمد تا از عالم حادث گذشت و به حضرتش وارد شد، اما تا جمال حق روی نمود، من از کمال شوق حق به خود می‌لرزیدم، آنگونه که هر فرزندی مشتاق سینه مادرش است. مدتی دراز درنگ کردم، پس به تضرع و زاری پرداختم، از انبساط و غلبه شوق و عشق سخن گفتم، چرا که آنها عاشقان را به هیجان می‌آورد. آنگاه از هر آنچه بعد از انبساط و غلبه بر من رفته بود سخن گفتم و روشنی صفات بر من طلوع کرد.

۸۱ [درخت فیروزه‌ای]

چون میزان زمان طلوع کرد، دیدم که هر چیزی از عالم حادث فانی شد، و سپس آن، هر چیزی همانگونه بود که بود. آنگاه خدا گفت: عرش و کرسی نابود شوند. پس به فرمان خدا از بین رفتند. پس از آن خداوند به دوزخ و بهشت و آسمانها و زمین و پس از آن به «رضوان» گفت: أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُّسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا «در آن روز بهشتیان خوش جایگاه‌تر و مرفه‌ترند.» (فرقان/ ۲۴) و با این آیه به مقام ایشان اشاره کرد. آنگاه عالم بهشت بر من آشکار شد. و من چیزهایی بسیار زیبا دیدم. فرشتگان و پیامبران و حوریان و کاخهای بهشتی را دیدم که از انوار حق - سبحانه - پر بود. و در میان درختان بهشت، درختی فیروزه‌ای رنگ دیدم که چون درخت نخل تازه و تری بود که خم شده و می گفت: اگر این درخت با تمامی حُسن و زیبایی خود بر اهل دنیا ظاهر شود، تمامی ایشان از شوق خواهند مرد.

۸۲ [همسر روزبهان در باغ بهشت]

آنگاه همسر خود را در یکی از باغها در حضرت حق - سبحانه - دیدم که در حال ترک کردن محضرش بود. و من شمایل خدا را به صورت ترکان دیدم. سپس همسر خود را در یکی از غرفه‌های بهشت، غرفه‌هایی از یاقوت سرخ، در حضرت حق دیدم. همسر بر طرفی از صفه، در نزدیکی خداوند نشسته، گویی در انتظار من بود. سپس از گوینده غیبی گفته حق را شنیدم آن جا که می گوید: وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ «آن که صالح است از پدران و همسرانشان.» (رعد/ ۲۳). پس به این خطاب اندیشیدم و به اول آیه رجوع کردم، آن جا که می گوید: جَاءَتْ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ «باغهای بهشت که ایشان به آن داخل می شوند با همه پدران و زنان و فرزندان صالح خویش» (رعد/ ۲۳) و دانستم که این برای من بشارتی است، و به وقت سحر در انتظار طلوع صبح ازل نشستم.

۸۳ [دلدارى صورت زيبا]

در اين ميان ياد مشاهدۀ عينى حقّ در مقام التباس به خاطرّم گذشت. براى جدا كردن قديم از حادث كوشيدم، و حقّ در مجلس قدس بر من ظاهر شد. خداى تعالى خود را به صورتى زيبا به من نمود، آنگونه كه براى دوستدارانش رخ مى نمايد. به من گفت: برخيز، چگونه بر خاطرت چنين گذشت؟ گويى خداى تعالى تلاش من براى تقدّيس او از تصوّرات را، ناخوش مى داشت، و قلب من با ظهور او پاك شد به صورتى كه لايق سرّ عشق من باشد. پس تا صبح در وجد و حال ماندم درحالى كه مى گريستم و زارى مى كردم. آنگاه او خود را هر ساعت به صورتى تازه از شمایل انوار قديم به من نمود. سپس از من غايب شد. ياد ذكر او و موعظه هايم بر سر منبرها در خاطرّم گذشت. آنگاه او گفت: سرّ من همان چيزى است كه تو مدّت زمانى خلق را به آن خوانده اى و تعريف من براى ايشان همان آفرينش زيباى من است.

۸۴ [تجلى بر منبر]

بارگاه الهى را سرشار از فرشتگان مقربّ ديدم كه در سراپرده هاى مجد و بزرگى نشسته بودند. و خداى سبحان را ديدم و تمامى پيامبران و فرستاده شدگان كه منتظر جلوس بر منبر بودند. چون نشستم و كلماتى را براى آشنايى بر زبان آوردم، فرشتگان و پيامبران همگى گريستند. و خداى سبحان شنيد و نورى از نفس وى پيدا شد كه نشان مى داد گويى با ايشان در موافقت است. آنگاه گفتم: اينچنين است روز قيامت. فرزندم! هر كس كه اين مكاشفات را توهماتى شبيه حقيقت پندارد او هرگز به توحيد دست نخواهد يافت و او را حاصلى نخواهد بود، هر چند روايحى از نسيم قدس و انس نصيبش شود. اينها تجارب قدّوسى و همتهائى باشكوه، و مقاماتى براى خردمندانى است كه اهل نهايت اند و اهل تجلى مى دانند كه اينها احكام ربوبى، و آشكارى انوار قدّم، و نعت صفات الهى به وسيله افعال او است.

۸۵ [صبح در قاف]

در انتظار طلوع صبح وصال ساعتی بر من گذشت. پس در حال مکاشفه دیدم که گویی زیر کوه «قاف» هستم. گوهری کبود را دیدم که حقّ - سبحانه و تعالی - از پشت آن طالع شد و جهان نیز پدیدار گشت. پس کوه «قاف» را دیدم و زمینی را که به آن متصل می‌شد در حالی که با نور جمال و جلال او روشن شده بود. و صفات و ذات او متجلی شد و زمین به لرزه درآمد و کوهها از هم پاشیدند و همه اینها بر من بزرگ آمد. بیدار شدم و بیشتر شب گذشت و جز جلوه‌هایی چند، چیزی از عالم ملکوت بر من مکشوف نشد. چون وقت اذان فرا رسید، حقّ - سبحانه - را دیدم که از جانب بنات النعش به سوی من می‌آمد و مرا در حال اتحاد استقبال نمود.

۸۶ [حاجب پیامبر]

آنگاه او را دیدم که از عالم غیب پدیدار شد. ستارگان بنات النعش هفت ستاره بودند که در هفت اتاق جای داشتند. او را دیدم که از روزنه‌های این هفت اتاق پدیدار شد. او با صفت هیبت و حشمت و بزرگی بر من آشکار شد. سپس مردم بسیاری را دیدم که از سمت شهر می‌آمدند. چون ایشان را دیدم تمامی پیامبران، رسولان، فرشتگان و اولیا، را دیدم، در حالی که پیامبر ما «محمد» - صلی الله علیه و سلم - در میان انبیا، و رسولان جای داشت و بزرگان صحابه پیشاپیش وی ایستاده بودند و در جلوی انبیا، مشایخ صوفیه بودند. در میان آنان «سری سقطی» را دیدم که همچون حاجبی بزرگترین آنها بود و کسوت امیران بر تن داشت و عبای او اطلس آبی رنگی بود. کلاهی گوهرنشان بر سر داشت، و در دستش تیر و کمانی بود که با آن مردم را از مقابل پیامبران دور می‌کرد. او حاجب پیامبر ما بود، و آنان همه با هم آمدند، و پیامبر ما در زیر آن حجره‌ها با مردم ایستاد و دستش را چنان بلند کرد که گویی پیش خداوند شفاعت می‌کند.

۸۷ [مَثَلِ اَعْلٰی]

من او را پس از نیمه شب دیدم. گویی به هزار گونه زیبایی ظاهر شده بود، که از آن میان نور و بهای او را با شکوهی عظیم مشاهده کردم. و وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلٰی... وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ «او را مَثَلِ اَعْلٰی در [آسمانها و زمین] است، و او عزیز و حکیم است.» (روم/۲۷). گویی آن شکوه، شکوه گل سرخ بود، و این يَكْ مَثَلِ است، و حاشا که خداوند مثل و مانندی داشته باشد. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ «هیچ چیز به مانند او نیست.» (شوری/۱۱). اما، من نمی توانم این را جز به کمک عبارتی وصف کنم، و این خود نشانه‌ای از ضعف و عجز من و ناتوانی ادراکم از صفات عالمِ قَدَم است. در سرزمین ازل صحراها و بیابانهایی است که مارهای قهر الهی می‌زیند. اگر یکی از آنان دهان باز کند هیچ يَك از مخلوقات یا موجودات عالم حادث جان به در نخواهند برد. و هیئات که کسی بتواند جَبَّارِ اِزلی را وصف کند، زیرا همه ارواح و اسرار در دریا‌های وحدانیت او غرقه‌اند. و همه در عظمت و کبریای وی متلاشی.

۸۸ [خَلِيفَةُ خُدا]

در هزار مجلس از مجالس انبساط با او بودم، و او در هزار مجلس مودّت با من بود. تا با حُسن و جمالش به من عاشق شد و حلاوت و شیرینی طعم آن عشق در جانم باقی ماند. آنگاه او را دیدم که ظاهر شد و من به جهت یکی از فرزندانم غمگین بودم. گویی او به سوی فرزندم رفت، او را به ایستادن واداشت، به او مهربانی کرد و درباره او گفت: این نماینده و جانشین من است. پس لباس بزرگان به او پوشانید. آنگاه خداوند ایستاد، در حالی که فرشتگان مقرب گرداگردش را فرا گرفته بودند. او مرا به بهشت قَدَم وارد ساخت تا به باب کبریایی او وارد شدم.

چون به عالم کبریایی وی نگریستم جز انوار درخشان و روشن چیزی ندیدم، و به جهت تیزی و تندی انوار کبریایی نتوانستم به خوبی به آنها بنگرم. جهانی سپید را دیدم که در میان آن میدانی بود که همان دربار حضرت جَبَّارِ جَلّ جلاله است و با او هیچ خلقی نبود.

۸۹ [پستی هستی]

و خدای سبحان را در آن جا دیدم. به سوی من آمد گویی می خواست تا خود را به من بنمایاند و مرا مورد لطف خود قرار دهد. چون او را دیدم از شوق به او، جانم به جوش آمد ولیکن به سبب بزرگی و شکوه وی، به او نزدیک نتوانستم شد.

ساعتی در آن جا ماندم. آنگاه او را در عالمِ قَدَم به صفت کبریایی مشاهده کردم. سپس او را به صورت آدم دیدم و راز توحید را در دل یافتم. او دستانش را گشود و من در میان دستانش ذره‌ای کوچک چون مورچه‌ای دیدم، اما ندانستم که آن چیست. پس او گفت: این همان عرش و کرسی است. آسمانها و زمین است، حُضِیض و اوج است. پس سخن خدای به من الهام شد آن جا که می‌فرماید: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ «و خداوند را چنان که سزاوار قدر او است ارج ننهادند، حال آن که سراسر زمین در روز قیامت در قبضه قدرت او است، و آسمانها به دست او درهم نوردریده می‌گردد، منزّه است او و فراتر است از آنچه برای او شریک می‌دانند». (زمر/۶۷). سپس سخن پیامبر را به یاد آوردم آن جا که فرمود: الْكَوْنُ فِي يَدَيْنِ الرَّحْمَنِ أَقْلٌ مِنْ خَرْدَلَةٍ. جهان در میان خدای رحمن از خردلی کوچک‌تر است.

۹۰. [عرش و کرسی خزانه‌های خداوندی]

پس از آن او به صفت جمال و جلال بر من ظاهر شد و مرا در مقام عشق باقی گذاشت. او پنهان شد و چون من در مقام مراقبه صید پرندگان غیب نشستم، حقّ - سبحانه و تعالی - را در میان عرش و کرسی بر صفت جمال و جلال به صورتی دیدم که از توصیف آن عاجزم. عرش و کرسی چون دو خزانه گرانها بودند که حقّ باب آنها را گشود. اما در آن را دوباره بست چرا که آن دو محلّ نگهداری بعضی از اسرار محاسن صفات الهی بودند. وی به زبانی قدیم گفت: آیا این دو گنجینه از آن تو نیستند؟ سرانجام او با لطف آفرینشش مرا مسحور جمال و جلالش کرد تا جایی که از

شیفتگی به دیوانگان می‌مانستم. شوق من به او افزایش یافت، با دیدن جمال او و لطف او نسبت به خودم شادمان شدم. و به این ترتیب ساعاتی بر من گذشت.

۹۱. [حجله‌های انس]

آنگاه پنهان شد و دیگر بار حجله‌های انس را بر من گشود. و مرا در حجابهای جلال در خانه جلالش به گردش درآورد. پس او را در میان حجله‌ها و حجابها مشاهده کردم. مجالس انس را در آن حجله‌ها یافتیم و بر هر بساطی که نشستیم او خود را به بهترین صورت بر من آشکار کرد و از شرابه‌های نزدیکی خود به من نوشانید؛ گویی من در آن مکان چون عروسی در برابر حق - سبحانه - بودم. آنچه بعد از آن گذشت، در عبارت نمی‌گنجد. پیراسته بادا او که از اشاره هر معطل و عبارت هر مشبّهی منزّه است.

۹۲. [تجلی بلاکیف]

پس او را در هفتاد هزار مقام از مقامات مکاشفه دیدم. سپس به صفات خود برگشتم و آنچه که از دانش صفات و ذات او برای من باقی ماند، از خردلی کمتر است. روح من، قلب و عقل و دل من، در دریا‌های معرفت و سرگشتگی و قدس و تنزیه و ازل و ابد وی به صفت تحیر در شکوه فنا شناور بود. سپاس خدای را که خود را به ضعیف‌ترین خواهند گانش نمایاند آنگونه که سزاوار آنان است. او به فردانیت خود منزّه از دگرگونی است و نمی‌تواند به احاطه آفریده‌های خود درآید. من مشغول تماشای حق و منتظر کشف صفات و انوار ذات بودم که خداوند وجه قدیم خود را بلاکیف بر قلب من متجلی کرد، گویی او را با چشم سر نظاره می‌کردم، و عالم غیب از جلوه شکوه او می‌تابید. آنگاه او هر دم رخ می‌نمود و باز پنهان می‌شد.

۹۳. [نیایش پیامبران]

از سوی شهر نوری دیدم. ربعی از آسمان و زمین مسخر و منضم بدان نور گردید. آن نور به من رسید. چون آن را دیدم، دانستم که آن نور «مصطفی» - صلی الله علیه و سلم - بود. آن نور در وسط نور هیبت قرار داشت. من بر اثر غلبه جلال و هیبت آن نور نمی توانستم بدان نگاه کنم. در مقابل نور یکی از یارانم را دیدم که اذان می گفت. قامت او عظیم، و شأن و مرتبه و مهابتش بزرگ می نمود. سپس «آدم» و «موسی» و تمامی انبیا، را دیدم که در برابر نور «مصطفی» اذان می گفتند و به سوی حضرت الهی فرود می آمدند و نماز می کردند. چون «محمد» به «مقام محمود» رسید شنیدم که حقّ رو به روی او، وی را خطاب قرار داده فرمود: «محمد!» یکی یکی است. و با این جمله او به فردانیت و یکتایی خود و فنای هر چه جز عزّتش اشاره کرد.

۹۴. [گلهای پیامبر]

ساعتی گذشت. «مصطفی» - صلی الله علیه و سلم - را دیدم که بالای حجره حضرت او نشسته بود. در حالی که چون گل سرخی می نمود. و از چهره او که گیسوان باز شده اش آن را آرایش می داد، گلهای سرخ منتشر می شد. و حقّ تعالی هم با همین صفت متجلی شد. مرا صدا کرد و به نام خواند و گفت: ای «روزبهان!» نور کبریایی و شکوه روی حقّ تعالی تمامی موجودات را در صدهزار فرسخ در صد هزار فرسخ سوزاند که هیچکس نمی توانست به آن برسد. این اشاره ای به قهر و غلبه جلال او است که در آغاز ظهورش عالم حادث را نابود کرد.

۹۵. [نوازشها و رهاییها از تردید و پندار]

سپس خداوند مرا به خود نزدیک نمود و در حجره های وصال را بر من گشود. من چونان کودکی در آغوش مادر بودم و او مرا مورد لطف و مهربانی خود قرار داد، همانگونه که معشوق در حقّ عاشق محبت کند. سپس طوفان دریاها و وحدانیت او مرا دربر گرفت و عظمت کبریایی اش مرا

فانی کرد. و خداوند گفت: این من هستم. در من شک مکن! خدای جبار! خدای تو خدای تمامی موجودات است. آیا در خاطرت شبهه‌ای در وجود من است؟ این رؤیت و شهود جلال من برای تو است. پس من خود را در سرزمینهای خدای تعالی و شهرهای غیب یافتم. چون او مرا در عوالم غیب می‌گردانید، من در هر محلی او را در لباس حُسن و زیبایی مشاهده می‌کردم و آنچه را باید می‌دیدم، او به من نشان می‌داد.

۹۶. [پنجره ازل]

سپس بهشت را با آنچه در آن است همچون حوریان و کاخها و درختان و رودها و نورها و پیامبران و اولیاء و فرشتگان دیدم. و تمثال حق را دیدم که گویی پنجره‌ای از جهان ازل بود. و حق - سبحانه - را دیدم و گفتم: از بهشت آگاهم کن. آنگاه گفت: ای مردم بهشت! من هر روز هفتاد هزار بار از عالم ازل به این روزنه می‌آیم و به بهشت می‌نگرم به شوق این که «روزبهان» را بینم. و روی حق - تعالی - به صفتی از جمال و جلال بود که بهشت از حُسن و زیبایی و انس وی پر شده بود. و من از این جهت شادمان بودم گویی نزدیک بود قلب من با جسم من به پرواز درآید. من احساس کردم که وجد از لطیف‌ترین سمت غیب مرا در خود فرو می‌برد و این آغازی برای حال مشاهده بود.

۹۷. [لالاییهای از دنیای جواهرات]

جمال حق - سبحانه - به زیباترین صورت بر من ظاهر شد به طوری که با کمال عشق و دوستی میان من و او هیچ حجاب و فاصله‌ای باقی نماند. از زیبایی صفات او چیزی بر من آشکار شد که قرار و سکون را از من ربود و مرا در مقام انس و راحت روح افکند. و اینگونه نیمه آخر شب به پایان رسید و من در حالتی مابین خواب و بیداری بودم. او در عالمی پر از جواهرات آسمانی بر من ظاهر گشت و خود به صورت «آدم» - علیه السّلام - در میان این جواهرات بود. لباسی از کتان دربرداشت.

با من سخن گفت و مرا مخاطب خود قرار داد و به من لطف نمود و مرا در خواب کرد تا ساعتی دیگر گذشت.

۹۸. [فکان قاب قوسین او أدنی]

پس در حالی که به احوال خود می اندیشیدم بیدار شدم. دو رکعت نماز گزاردم، در انتظار ظهور انوار غیب و آشکاری درخشش ازلی ماندم. آنگاه حقّ - سبحانه - را در خواب و بیداری و در میان خانه‌ام یافتم. به من نزدیک شد تا در او پنهان شدم. و به خاطر این آیه آمد: ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. «سپس نزدیک شد و فرود آمد تا که فاصله میان آنها به قدر دو کمان شد یا کمتر». (نجم/ ۹ - ۱۰). پس دانستم که وجد و انس و صحو و سکر من بخاطر آن است و تا صبح در همین حال ماندم تا تجلی او را چون گل سرخی مشاهده کردم. مرا ندا داد و گفت: آیا مورچگان اسرار مرا با خود حمل نمی‌کنند؟ دلهای مورچگان از لطایف رازهای او پر شده است، و در این خطاب نشانه‌های قهر و عظمت و هیبت وی پدیدار بود.

۹۹. [شهر خدا]

در طلب حقّ - سبحانه - بودم، بعد از آنچه از وجد بر من گذشت که آن را سببی جز شوق و هیجان نبود. و چنین اشتیاقی از همراهی با انوار تجلی در میانه اسرار پدید می‌آید. او بر عقول ظاهر نمی‌شود مگر به آن اندازه که برایشان آشکار است. پس درهای عالم غیب گشوده شد. دریاهایی چون مروارید سفید را دیدم که میان آنها برزخی بود. و خدای را با کمال زیبایی و جمال بر برزخ دیدم. او روی خود را به سویم افکند و مرا مورد لطف و مهربانی خود قرار داد. در آن حالت ساعتی را در وجد و کشف گذراندم.

پس از آن خود را در سرزمینی بزرگ یافتم که شهر خدا نامیده می‌شد. در آن زمین به دنبال حقّ گشتم و در آن جا جز آثار وجود او چیزی نیافتم ولیکن مکاشفه عینی به من دست نداد. پس خدای

تعالی را به کسوت جمال دیدم. مرا صدا کرد، نزدیک من شد به صورتی که توان یادکرد آن را ندارم. در مشاهده او چون کودک عاشق مدهوشی باقی ماندم.

۱۰۰. [رقص با حق]

روزی در دریای شوق او افتادم و طوفان قاموس کبریاپی او مرا به مقام مشاهده بقا رهنمون شد. پس حق - سبحانه - را دیدم که جمال و جلال و روشنای روی پاک خود را بر من گشود، و من در حالی که در نهایت مستی بودم به مطالعه جمال روی او مشغول شدم. و نزدیک بود که روح من از جا کنده و عقلم زایل گردد. قلبم به پرواز درآید و جانم فانی شود. اما از خوشی لذت دیدار او صورتم باقی ماند، و او روی خود را به سویم گرداند گویی که خدای تعالی نکوییهای جلالش را به من نمایاند آنگونه که دل مرا از جای ببرد.

هنگام سپیده دم جهان از حق پر شده بود و من در دو حالت توأمان غیبت و حضور بودم. گویی که او را مشاهده می کردم و نمی کردم. به سویم آمد و مرا به رقص خواند، با او رقصیدم. در آن وقت و حال بودم که زمان هوشیاری و صحو فرارسید.

۱۰۱. [نگران مباش]

و پیش از این مرحله مقام شوق و هیجان را تجربه کرده، و همچنین به جهت امر مهمی اندوهناک بودم. پس ناصحانه مرا مورد خطاب قرار داد و گفت: چرا دلنگرانی؟ غمگین مباش! هرچه باشد خداوند بالاتر از آن است که حقیقت وجودش به ذهن کسی خطور کند.

میان دو نماز شام احساس کردم در بارگاه او هستم و انوار او و گستره پادشاهی آسمانی اش، و زیبایی ازلی او را مشاهده کردم. در سراپرده های حضرت الهی، حق - سبحانه - را با صفات جمالی و جلالی دیدم که به سوی من می آمد، به صورتی که از یادکرد آن عاجزم. پس از آن در دریای

وحدت الهی افتادم و پس از آن بارها او را ساعت به ساعت با جمال و جلال و شکوهش مشاهده کردم.

۱۰۲. [احوالی چون آذرخش]

بیشتر زمان شب سپری شده بود که او را دیدم که از سمت عرش و کرسی به استقبال من آمد و بر من متجلی شد آنگونه که بر آدم در بهشت و بر «محمد» - صلی الله علیه و سلم - در سدره المنتهی، پس از مشاهده کبری تجلی کرده بود. چون او را در چنین صفتی دیدم، از تأثیر پاکی روی او احوالی چون آذرخش بر من وارد شد. از من غایب نشد تا نهایت بهره و لذت خود را از او بردم. پس غایب گشت سپس دیگر بار به صفتی که در کمال حُسن و زیبایی و جلال بود، ظاهر شد. قرار از من ربود تا ساعتی گذشت. مرا برداشت و در سرزمینهای ناشناخته‌ای به گردش درآورد.

۱۰۳. [اشتیاق مشایخ]

او مرا در حالی که در رکابش بودم با خود برد، و در پرده‌های غیب وارد کرد تا در غیب، از غیب غایب شدم. چون به هوش آمدم لحظه‌ای گذشته بود. خود را چنان دیدم که گویی در شیرازم، درهای بهشت گشوده شد، تا من عرش و کرسی را مشاهده کردم. شیخ ابو عبدالله بن خفیف و همه مشایخ را دیدم که متفرق می‌شوند و باز جمع می‌آیند، گویی منتظر بودند که خداوند مرا بدان جا احضار کند. خداوند بر آنان تجلی کرد و ایشان در آن لحظه آه می‌کشیدند و ناله و فریاد می‌کردند، و آن همه برای این بود که آرزوی مرا داشتند.

۱۰۴. [هیچکس در میان نیست]

پس تجلی خاص خود را نصیب من کرد و میان من و او احدی نبود. او گفت تو مرا از فاصله سیصد هزار سال خواهی دید. ساعتی گذشت. او را دیدم که از درون عالم غیب روی سوی من دارد، گویی آوازی از درون جان خود به گوش من می‌رساند که من طاقت وصف آن را نداشتم. از ذوق

آن صدا چنان آب شدم که چیزی شیرین تر از آن نمی دانم. ناگاه او را در خانه خود به زیباترین صورتی دیدم. پس فریادی کشیدم و گریستم و در دریای قرب وی فرو رفتم. آنگاه به من نزدیک شد آنگونه که میان ما فاصله‌ای نماند و من در کنار او نشستم.

آنگاه به من گفت که بسیار مشتاق تو هستم. گفتم: خدای من، سرور من! چون هنگام بیرون شد من از این جهان فرارسد، مرا بگیر و با خود به درون حجابهای غیب ببر. خدای تعالی گفت: چنین خواهد بود. از او غایب شدم و پس از آن هنگام اذان صبح بود.

سپاس و ستایش خدای را که مرا در ازل برای رسیدن به این مدارج بزرگ برگزید. او منزّه است و وجودش با گذشت زمان در محل مشاهده و هنگام آشکاری دگرگون نمی گردد. در هر وصفی، او مطابق احوال آنان که توصیفش می کنند تعریف می شود، اگرچه او در ازل همانگونه است که بوده، و هیچگاه با اشاره‌های موجودات عالم حادث محدود نمی شود.

۱۰۵. [میان عرش و کرسی]

من از ظهور او میان عرش و کرسی متعجب بودم. به خاطر گذشت که او از عرش و کرسی و مکان هم منزّه است. چون این اندیشه در ذهنم گذشت، عرش و کرسی را چونان غباری دیدم که از هیبت جلال او فانی شده‌اند. ای دوست من! آنچه برای می گویم، مقام عارفان هنگام نزول حق است. جانب صفات او از شباهت به موجودات عالم حادث مبرا باد.

۱۰۶. [چهره متعالی و منزّه حق]

بعد از شوق فراوان برای دیدار حق - سبحانه - او را در میانه شب ملاقات کردم. باغهایی دیدم که رودهایی در آن جریان داشت، و حق - سبحانه - را دیدم که بر کناره رود نشسته بود. روی سوی من کرد. شادمانی برخاسته از خشنودی را در چهره اش دیدم. شیفته و سرگشته و در حال انس بودم. حال مستان بیهوشی که شادی و سرخوشی بر آنها غلبه کرده و رفتار دیوانگان دارند، بر من عارض

شده بود. قادر به حفظ حال خود نبودم. پس از من پنهان شد و بعد از آن او را دیدم که ایستاده بود و زیباییهای صفات خویش را بر من آشکار می نمود، و قلبم را با عشق و محبت به خود غارت می کرد. پس او را بر درگاه غیب دیدم و روی او از هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی گشاده تر بود. **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** «و هر چیزی در مقابل او هلاک شدنی است.» (قصص / ۸۸). ای برادر! این رؤیتها و امثال آن را جز فردی ربّانی و صمدانی و جلالی و قدسی و ملکوتی و جبروتی در نمی یابد. خدای تعالی می فرماید: **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ** «و تأویل آن را هیچ کس جز خدا و راسخان در علم نمی دانند.» (آل عمران / ۷). چرا که متشابهات آیات او، گزیده گزیده عشقاند و هر که به جمال قدیم او عشق نورزد جنبه های ناشناخته صفات در افعال وی را در نمی یابد. خدای تعالی از اشاره هر مشبه و هر معطلی مبرا است.

۱۰۷. [صفهای فرشتگان]

آوای منادیان عالم غیب را که سخن خداوند را تلاوت می کردند به گوش جان شنیدم. **وَالصَّافَّاتِ صَفًّا. فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا. فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا.** «سوگند به فرشتگان صف در صف. و به بازدارندگان [از معاصی] و به خوانندگان ذکر قرآن و کتابهای آسمانی» (صافات / ۱-۳). معنای این عبارت را دریافتم و ندانستم که مقصود خداوند از آن چیست. دیدم که درگاه حق پر از فرشتگانی است که گویی از یاقوت و لعل آفریده شده اند و در صفوفی چون صفوف ترکان در خدمت سلطان ایستاده اند. بدین سان معنای **وَالصَّافَّاتِ صَفًّا** «سوگند به فرشتگان صف در صف» را فهمیدم.

سپس خدای سبحان را دیدم که با روشنای جمال و جلال و بهاء و کبریای خود بر ایشان ظاهر شد. اگر هر ذره ای از عرش تا ارض به یاری زبان من می آمد باز هم توانایی بیان صفت کمال جمال و حسن او را نداشتم. پس چون او متجلی شد، به جهت شوق وافر به خدای سبحان و آرزوی قرب او، بعضی از ایشان به چپ و راست مایل شدند و بعضی بالای دیگران رفتند و بعضی به پایین

سقوط کردند و بعضی دیگران را از حرکت باز می‌داشتند. در این جا بود که من معنای سخن او *فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا* «قسم به بازدارندگان» (صافات/۳۷) را دریافتم.

وقتی خدا به آنان نزدیک شد، حالت سکر و شور و شیدایی بر ایشان غلبه یافت، و کلماتی سکرآمیز از قبیل لغز، شطح، و عباراتی نامعلوم از نوع آنچه من در جذبات انس ادا می‌کنم، بر زبان می‌رانند. لذا، معنای این سخن او را که می‌گوید: *فَاللَّائِيَاتِ ذِكْرًا* آنان که تلاوت کنندگان ذکرند» (صافات/۳) را دانستم. این مقام هیبت در انس، و *فَرَح* در عشق، و شوق در شیرینی وصال است.

۱۰۸. [تجلی حق بر کوهها]

چون ساعتی گذشت یاد نزول حق بر خاطر من گذشت. پس خدای سبحان را به صفت التباس و *حُسْن* و جمال دیدم که بر سطح رباط من در «شیراز» نشسته بود و من واله و سرگشته روبه روی او بودم و در این حال سرّ توحید و حقایق یکتایی و قدس عزّت وی را به یاد آوردم.

پس حق - سبحانه - به جهان نگریست. تمامی کوهها را دیدم که در مقابل او به سجده درافتادند. سپس همگی گداختند. عرش و کرسی و تمامی آسمانها و آنچه در آن است و تمامی زمین و آنچه در آن است در مقابل او به سجده درافتادند. سپس دیدم و دانستم که ظهور او با این صفت، نشانه رحمت و شفقت او بر من است. پس در حالتی میان صحو و سکر و توحید و عشق باقی ماندم. و در میان این مکاشفات کوهها را دیدم که به جهت قرب حق به سوی من می‌آیند و هر يك از این کوهها شربتی از شراب قدسی برای من آورده بودند. به این جهت بسیار شادمان شدم. آنگاه اندیشیدم که کدام شنونده‌ای لایق این اسرار باشکوه است تا من بتوانم برای او بازگو کنم؟

۱۰۹. [باغ]

از قضا بعد از وفات یکی از زنانم باغی در شهر «فسا» خریدم. با خود اندیشیدم که چگونه روزگار من بعد از وفات وی در این باغ خوش خواهد بود؟ صدای هاتف غیبی را شنیدم که

می گفت: أَحْسَنُ مَقِيلًا «خوش جایگاهی است.» (فرقان/ ۲۴) به آیه اندیشیدم. دانستم که آن سخن حقّ - تعالی - است که گفت از بهشت بیرون رو همانگونه که به مالک گفت از دوزخ برون رو. پس همه آنچه جز او است به طُرفه العینی نابود گشت و حقّ به جمال یکتایی و قدرت ابدی اش ظهور نمود و گفت: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ «هر چیزی جز او نابودشدنی است.» (قصص / ۸۸) و این مقام وحدت و فنا است. پس متحیر و فانی شدم و ندانستم که کجا بودم.

۱۱۰. [دریاهایی بی انتها]

پس از من غایب شد و مرا به درون دریاهایی چون هوا فرو برد که آن را جهت و سمتی نبود. عظمت و بزرگی حقّ مرا فرا گرفت. جانم را در میان آن دریاها چون قطره ای یافتم. در جایی که آن رانه راست و نه چپ، و نه پیش و نه پس بود. آن را زیر و بالایی نبود و در آن جا من جز نور در نور، عزّ در عزّ، جلال در جلال و عظمت در عظمت، کبریا در کبریا، قدّم در قدّم، و ابد در ابد ندیدم. پس از درون عالم غیب ندا آمد که این قدیمی سرمدی و باقی ابدی است.

۱۱۱. [در صورت آدم]

چون گذشت آنچه که گذشت خود را بر بالای آسمان هفتم دیدم و فرشتگان و پیامبران را دیدم که چون عروسانی در آن جا نشسته بودند. حقّ با صفت جمال و بها، بر آنان ظاهر شد و خود را به ایشان نمایاند. پس فریاد برآوردند و همگی از تأثیر حُسن و زیبایی او گریستند. او در آن جا در لباسی به صورت «آدم» ظاهر شده بود.

بر من آشکار شد که این فرشتگان هر لحظه با کمال اشتیاق بر درگاه او منتظر کشف جلال و بزرگی وی اند، و این شیوه همیشگی و ابدی ایشان است. پس حقّ - سبحانه - بر زمین نازل شد و از مشرق به مغرب طواف کرد. نزدیک من آمد و گفت چون خواب بودی بارها برای تو این جا آمدم. ساعتی در خانه من منزل کرد، به طوری که مرا طاقت وصف آن نیست. قلب و کالبدم از شیرینی

رؤیت او و مشاهده جمال او می گداختند. پس گفت: من از میانه عالم غیب هفتاد بار به طلب تو آمده‌ام پیش از این که تو را بیافرینم. برای خاطر تو جایگاهت را دیدار کردم و میان من و آن مقام، سرزمینها و قلمروهایی ناشناخته و بیابانها و دریا‌هایی حائل وجود داشت که فاصله آن بیش از هفتاد هزار سال بود. پس روی سوی من کرد و به من نزدیک و نزدیکتر شد تا این که من غایب و فانی شدم. خداوند برتر از هر وهم و اشاره و عبارت است.

۱۱۲. [اسرار ربوبیت]

این حالی روحانی است که سرّ آن در بیان نگنجد. این اسرار ربوبی و اصطناع صفات و آشکاری مهربانیه و رحمت کافی و برکت آرامش بخش او است که نصیب بندگانی که عارف و عاشق وی‌اند می‌شود. و اگر به سبب فضل الهی نبود، چگونه عارفان در حوادث روزگار، انوار شکوهمند وجه الهی را درک می‌کردند؟ اگر او با تمام قدرتش ظاهر می‌شد، همه موجودات و مخلوقات نابود می‌شدند. دوست من، نگران مباش! نظیر همین مکاشفات بر بیشتر انبیا، و صدیقین وارد شده، اما آنان این رخداد را جز با لفظ التباس گزارش نکرده‌اند. او فراتر از آن است که کسی ذات و صفات او را به کمک صفات اشخاص در ذهن تصوّر کند.

۱۱۳. [دعوت فرشتگان به نیایش]

شب از نیمه گذشته بود که من در اثنای یکی از مکاشفات، خود را در رباطم در شیراز یافتم. به جانب محراب نگریستم و خدای سبحان را در تجلی دیدم. او به زیباترین صورتی که من دیده بودم با صفات جمال و جلال خود با رضایت ظاهر شد. سپس از من پنهان شد و پس از آن من در وجد و حال روحانی ماندم تا ساعتی سپری شد.

سپس خدای تعالی را بر بام رباط دیدم که روی به سوی قبله اذان می‌گفت. شنیدم که می‌گفت: أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ زَمِينُ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَنَّ الْفِرْقَانِ بَيْنَهُمَا نَارٌ وَ أَنَّ الْفِرْقَانِ بَيْنَهُمَا نَارٌ وَ أَنَّ الْفِرْقَانِ بَيْنَهُمَا نَارٌ. چون ایشان ندای دعوت حق را به نماز

شنیدند، گریستند و فریاد برآوردند و به جهت جبروت و عظمت خداوند، نمی توانستند خود را به نزدیکی او برسانند. در ضمیرم، این سخن حق را ندا می دادند: يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ. «از خدای خود که بالای سر آنان است خوف دارند و آنچه را به آنان امر می شود انجام می دهند.» (نحل/ ۵۰).

۱۱۴. [طلبهای اقتدار]

و بارها خدای تعالی را بر بام رباط در حال نواختن عود دیدم که با آواز آن شادی و نشاط در عالم می افکند، تا این که ذره ذره تمامی اشیاء از آن می خندیدند. پیش از آن او را بارها، بالای هر بالایی، به حال نواختن طبل می دیدم. او با این کار می خواست پادشاهی من را به نمایش بگذارد. خداوند مرا در زمان حیاتم برای سلطنت و خلافت بر جهان برگزید. این رویداد و موارد مشابه آن نمونه هایی است از اعلان انتخاب، قبول، اجتناء و حُسن وصال من با خدا. او منزّه از همه آن چیزهایی است که بر دلهای کرویّیان و روحانیان می گذرد، و فراتر از آنچه بر قلوب مردمان خطور می کند. اینها شیوه های رسانیدن فضل او به اولیاء او است. و امثال این در احادیث بسیار آمده است. چگونه این با سخن سید رسل و انبیاء و اولیاء ارتباط می یابد؟ هر که فکر کند که من پس از بروز این مکاشفه ها، فردی مشبّه هستم، ابلهی است که کمترین بویی از حالات وجد آمیز اولیاء و واردات اصفیاء، که به کمک آن حدیثهای متشابهات را درک می کنند، به مشامش نرسیده است. پیامبر فرموده است: إِنَّ اللَّهَ يَرِي هَيْئَةَ ذَاتِهِ كَيْفَ يَشَاءُ «خدای متعال ذات خویش را به نحوی که می خواهد نشان می دهد.»

۱۱۵. [تجربه توحید]

میان دو نماز شام او را دیدم، و خود در مقام عتاب و انبساط بودم. و چون انوار شوق او به قلبم رسید، سراپرده های عالم ملکوت را در آن جا مشاهده کردم. بیشتر شب گذشت و من برای مراقبه

آن جانشستم. آنچه در خاطر داشتم از قلبم بیرون می‌راندم و جانم در جهان آفرینش به گردش در- آمد، ولی نمی‌توانستم از جهات عالم وجود بیرون روم، چرا که در ورای آن چیزی نمی‌دیدم که به قدرت او متعلق نباشد. پس به جایگاه خود باز گشتم تا ساعتی گذشت. خانه عروسان را که منزل جلال الهی بود دیدم. حق خود با همه وجودش بر من ظاهر شد. و مرا به مقام انبساط و وجد و حال وارد کرد. ذوقی از آن نصیبم شد که چون آن را هرگز نچشیده بودم. او شور و شوق و عشق مرا می‌خواست. پس به من به حدی نزدیک شد که توان توصیف آن را ندارم. من در ابتدا به سبب دوری از قداست توحید او اندوهگین بودم. پس حضرت حق مرا مورد لطف خویش قرار داد. و مرا از این حقیقت آگاه ساخت که مقام عشق منزلگاه اهل صفات و محل انس و نزدیکی به اهل ذات است.

۱۱۶. [موسیقی افلاک]

هنگام سپیده دم خدای را خواندم و نیافتم. از تصوّرات روحانی بعضی اشکال مختلف بر من آشکار کرد. خاطر توحید را به من عطا کرد که خاطر عشق به آن انس گرفت. زمانی گذشت و تمامی تلاش من متوجّه وقایع انوار تجلّی خاصّ الهی بود که با صفات قدیم آشکار می‌شدند. صفاتی که از آنها شکل فعل، و صفت التباس پیدا نمی‌شد. پس حق از میان عالم غیب ظاهر شد. پس از آن به هیأت آدم از عرش متجلّی شد. آرزویم را دانستم و خواستار حقیقت وحدانیت او شدم. به صفت زیبایی بر من ظاهر شد که توصیف آن نتوانم. ولیکن از بعضی از آنچه دیدم، سخن می‌گویم. چون ظاهر شد از چهره‌اش مروارید و گل سرخ منتشر می‌شد. و او را در عالمی پر از ستارگان درخشان دیدم، گویی اسباب سماع و موسیقی را آراسته می‌ساخت. تمامی عالم از لذّت آن به خنده درآمده بودند. پس به صفاتی متجلّی شد. در هر لحظه صفتی از او آشکار می‌شد که زیباتر از آن ندیده بودم و آن زیبایی شگفت‌آور هنرمندانه و تازه‌ای بود.

۱۱۷. [تمثیل زیبایی]

پیامبران را در مقابل خدای سبحان واله و سرگردان دیدم. و من به صفت حیا در طلب حق بودم در توحید و بزرگداشت صفات وی. هر گاه شگفتیهای عالم غیب در قالب اشکالی بر من ظاهر می شد، آنها را مردود می شمردم، تا این که خدای را بلاکیف با صفت جمال و جلال دیدم. اشاره ای کرد و سرچشمه های نور پیدا شد. پس او را بر درِ دروازه سرزمینهای قدیم و بارگاه ازل مشاهده نمودم. چون او را بر جمال و جلال و کبریا، یافتم، در دریاها و جد و حال و هیجان و بی تابیهایی شایسته مقام انس فرو رفتم. پس در اولیت خداوند حیران ماندم، او را در زیباترین صورت رؤیت نمودم. بر قلبم گذشت که: چگونه تو از عالم توحید به مقام متشابهات فرو افتادی؟ او نزدیک شد و سجاده مرا گرفت و گفت: برخیز! این چه اندیشه هایی است؟ تو در وجود من شک می کنی، من تمثالی از جمال خویش در چشم تو نمودار ساختم تا تو با من انس بگیری و مرا دوست بداری. انواری از جلال و جمال او می تابید که نمی توانستم آنها را شمار کنم. پس هر ساعت او را به جمالی دیگر می دیدم.

۱۱۸. [فتح مبین]

و در ابتدای امر پس از آن که وضو ساختم کلام حق خطاب به حبیبش «محمد» - صلی الله علیه و سلم - را شنیدم که می گفت: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ «همانا گشایشی آشکار در کار تو پدید آوردیم تا سرانجام خداوند گناه نخستین و اخیر تو را برای تو بیامرزد.» (فتح / ۱-۲). چون هنگام سحر نزدیک شد، مرا امر به انجام وظایف نمود. گفتم: من هنوز آرزوی تو را دارم. به عزت و بزرگواریت سوگند که طعم محبت را به من بچشان و حقایق جمال و جلالت را به من نشان بده، تا با دیدن آن شاد، و از شیرینی انس به تو آب شوم. او گفت: برخیز! بر بالای بام برو. در آن جا آرزویت را خواهی یافت. چون بالا رفتم و اذان صبح را گفتم، شیخ «ابوالحسن بن هند» را در مقام مراقبه دیدم. با خود گفتم چه چیز را می طلبد؟ در جانم این ندا آمد

که او در مراقبه جلال الهی است. چون نگریستم تمامی مشایخ صوفیه را از سرحد سرزمینهای ترک تا سرزمینهای مغرب در حال مراقبه جلال دیدم.

۱۱۹. [رقص مست و والۀ الهی]

پیامبر - صلی الله علیه و سلم - را با تمامی انبیاء و رسولان دیدم که نشسته و در حال مراقبه و مشاهده جلال او بودند. سپس «جبریل» را دیدم و دیگر فرشتگان را که در مراقبه و مشاهده مقام قدوسیت الهی به سر می بردند. سپس حق سبحان را دیدم، آنچنان که توصیف کردم بر آنان ظاهر شد؛ و من در میان صوفیه چون مستی واله بودم. او روی سوی من کرد، به من نزدیک شد و مرا به رقص واداشت و با من رقصید و در این مورد من را در میان دیگران مخصوص کرد. چون طعم شیرین انبساط را چشیدم، فریاد فرشتگان، و گریستن بزرگان، و آه و ناله خداشناسان بر من چیره شد.

۱۲۰. [محمد در صحراهای غیب]

من خدای را در بیابانهای عالم غیب جستجو می کردم. «مصطفی» - صلی الله علیه و سلم - را در یکی از جاده های آن بیابانها دیدم، قامت او مانند قامت حضرت «آدم» - علیه السلام - بود، پیراهنی سپید بر تن و دستاری کتانی بر سر داشت، چهره اش چون گل سرخ بود و صفات وی در حالی که لبخندی بر لب داشت، جلوه می کرد. او در جستجوی خداوند، به جانب عالم قدم پیش می رفت. وقتی مرا دید، نزدیک من شد، ما همچون دو بیگانه در بیابان که مقصد و مقصود واحدی دارند بودیم. او با من مهربانی کرد و گفت: من غریبم و تو نیز غریبی، در این بیابانها همراه من بیا تا بتوانی خدای را طلب کنی. پس ما به مدت هفتاد هزار سال قطع مراحل کردیم، و بعضی جاها نشستیم تا بخوریم و بنوشیم. او به من غذا داد و با من ملاطفت کرد، همچون غریبی که از سر شفقت با غریبی دیگر رفتار می کند. وقتی ما به ستر قدم و سراپرده های ازل نزدیک شدیم، برای مدتی طولانی توقف

کردیم، و خدای را ندیدیم. نگران غیبت او بودیم. آنگاه خداوند بر «محمد» ظاهر شد و من او را دیدم، شاید خدا او را تنها گذاشت، اما من به خدا و طرز رفتار او با حبیبش چشم دوخته بودم. زمانی گذشت و میان آنها حکایتها می‌رفت که من از آن بی‌خبر ماندم. به قلبم گذشت که هر دو را دیدم، و هر دو به استقبال من آمدند.

۱۲۱. [ورای بادیه]

و حق سبحان مرا همراه خود کرد و از آنچه در عالم غیب است مرا نمایاند، به خاطر محبتش به من تمامی خود را به من نشان داد. سپس نورهایی را دیدم و جلال و جمال وی را تا این که بادیه‌های خشم الهی نمودار شد. از آنها گذر کردیم و هیچ جای درنگی برایمان نبود، زیرا زمانی که موجود حادث، قرین به عزت قدیم شود زوال و فنا در انتظار او است.

۱۲۲. [پسرتب دار]

از قضا شبی بخاطر پسرم «احمد» که دچار درد ناشی از بیماری اسهال بود اندوهگین بودم، رنجی که عزیزم را گرفتار کرده بود سینه‌ام را سخت می‌فشرد. در کنار «احمد»، به خواب رفتم. و با صدای او بیدار شدم، پیش او آمدم درحالی که بین خواب و بیداری بودم. شخصی را دیدم که از درگاه خانه‌ام بیرون رفت، و به زبان فارسی فسایی گفت: «شبت شب میمون و مبارکی باشد.» آنگاه گفت، امشب او به خاطر تو و پسرت فرود آمد. حق از برای تو است. من به خود گفتم: سینه‌ام در این زمان سخت تنگ گردیده است، پس چگونه مکاشفه برای من مهیا خواهد شد؟ آیات بشارت-آمیز را، که از گشاد دربهای غیب خبر می‌داد، در «قرآن» دنبال کردم. بدان دلیل، بعضی از خطابه‌های «قرآن» افعالی و بعضی الهامی است.

۱۲۳. [نثار جواهرات (۲)]

هنگام سحر درهای عالم ملکوت گشوده شد. دریاها و افلاکی از جواهر آبدار دیدم که بر سرم نثار می‌شد. و خدای سبحان را از آن عالم دیدم که گویی از آن جواهرات بر من می‌پاشید. او با صفت رضا و خشنودی با پرتو جمال و جلال بر من ظاهر شد. نوری روشن و متراکم از او منتشر می‌شد که همچون نور جواهرات بود. چون گذشت آنچه که گذشت با همه لطف و بخشنده‌گی وی؛ زمان سپری شد، آنگاه فلک را بر روی زمین دیدم که گسترده شده بود، و تمامی پیامبران و اولیا، و ملائکه را دیدم - علیه السلام - و خداوند سبحان از میان ایشان بر من متجلی شد و گفت آنچه را که گفت، و از او، و از انس و انبساط و شوق و محبت و عشق او به خودم، شنیدم آنچه را که باید می‌شنیدم.

۱۲۴. [چهره خدا]

چهره خدای تعالی به دور از اشاره خواطر، بر من آشکار شد. وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ «سرها در برابر خدای زنده پاینده فرود آید.» (طه / ۱۱۰). در جانم شیرینی شوق و گداختن روح و هیجان سر و شکافتن قلب و فنای عقل را یافتم. اگر ذره‌ای از آن بر کوه‌های روی زمین نثار می‌شد از شیرینی آن می‌گذاختند. و در آن زمان من در حال چرخ و ناله و زاری و اشک و فریاد بودم. پس او مرا به ملکوت برد و بر درِ درگاه قدم ایستاند. آنگاه به صفت کبریایی و عظمتش بر من متجلی شد. پس عالمی نور در نور، و روشنی در روشنی، و عزت در عزت دیدم که تاب توصیف آن را ندارم، و به جهت جلال و عزت او نمی‌توانستم قدمی به او نزدیک شوم. اگر تا ابد هم آن صحنه را می‌دیدم، توانایی درک ذره‌ای از آن صفتهای ازلی را نداشتم. خداوند از توصیف و اصفان برتر و بالاتر است.

۱۲۵. [نزول به درجه بشری]

در برخی مکاشفات خود، نوری را در میانه دنیا می دیدم که می درخشید. آن روشنایی مرا برانگیخت و دیدار او مرا به سوی حقّ - تعالی - ترغیب کرد. چون ساعتی گذشت سراپرده غیبی را دیدم که برخاست و چادرهای ملکوت باز شد و حقّ - سبحانه و تعالی - با صفات عزّت و بقا و جلال و جمال بر من ظاهر شد. خودش را به من نمایاند و صفات پوشیده اش را به من شناساند. از او نور و حُسن و زیبایی دیدم و نور او در میان آسمان و زمین به گردش درآمد. او را دیدم و از هر طرف به جانب او متوجّه شدم. میدانهای احدیت بر من آشکار شد. به آن وارد شدم. طوفان دریای وحدانیت مرا در ربود و در قاموس اولیت غرق کرد.

پس از آن مرا به سرشت انسانی برگرداند و من در آن هنگام به جهت محدودیتهای دنیا و رنجهای هبوط بشری اندوهگین بودم. و درباره بعضی از پیشامدهای خود و آنچه از آزمونها بر من گذشته بود می اندیشیدم و این که چگونه آغاز ازلی در جامهای زمان ریخته شده بود. اما پس از آن شادمان گشتم و طبیعت بشری مرا رها کرد و جان من از آزمایشهای غیبی رهایی یافت.

۱۲۶. [فناي هر چیز جز او]

و روح من در میانه ملکوت نوری تابناک و درخشان دید. سپس حقّ - تعالی و تقدّس - با بهترین صفات و زیباترین زیبایی و باشکوه ترین جلال به سوی من آمد و گفت: چگونه است که کسی که من از آن او هستم، خود را به چیزی جز من مشغول می کند؟ من در شکوه جمال و جلال او ماندم. این مقام نزدیکترین نزدیکیها و قربِ قرب و وصلِ وصل است. و این حال برای من باقی ماند تا هر چیزی جز او، از خاطر و ضمیر من زائل شد. و در آن حال عینِ عین و حقیقتِ حقیقت باقی ماندم. و حقّ بر من ظاهر شد و مرا در حالی که گفتم مشاهده کرد. و درجه قرب و آشکاری جمال و جلال و مخاطبتش در من عظمتی بی بدیل و وجدی به کمال بر جای گذارد. در حالی که با آنها و اشکها و

سرگشتگیها و شیفتگی و رقص و دست زدن و چرخیدن همراه بود. اشتیاق من و انس و عشقم به او افزایش یافت.

۱۲۷. [راسخان در علم]

پس از آن تا هنگام سحر آرام گرفتم. حقّ به صورتی که وصف کردم، بر من ظاهر شد. تا مدّتی دراز به مشاهدۀ التباس توحید و ظهور صفات وی در فعل، و بروز نورهای ذات او در صفات ناشناخته مشغول بودم.

چون هنگام غروب نزدیک شد، حقّ - تعالی - را دیدم که به سوی غیبِ غیب می‌شتافت. پس اهل بهشت و فرشتگان و پیامبران را دیدم که با او به سوی جایگاه‌هایشان بالا می‌رفتند. آنچه در ابتدا آن را ندیده بودم. بر من آشکار شد که چون خدای سبحان که خود فرود می‌آید، نه این که فروآورده شود ظاهر می‌گردد، اهل ملکوت نیز با او پایین می‌آیند. و چون پرده‌های جبروت سست شوند با او پنهان خواهند شد. این مکاشفات درجه و مرتبۀ خردمندان عارف و صفت اهل حقایق از میان آخرین کسانی است که حقّ را به معرفت شناختند و علم به احکام متشابهات داشتند. و اینها همان کسانی هستند که خدای - تعالی - آنها را راسخون نامیده و در آیه زیر آنها را وصف کرده است: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ. «و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم و دانش وی نمی‌دانند.» (آل عمران/۷).

۱۲۸. [کسوت جمال و جلال]

از نیمۀ شب اوّل ماه رمضان گذشته بود که بیدار شدم و حقّ - سبحانه و تعالی - با سخن خود آن جا که می‌گوید: يَبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ «پروردگارشان ایشان را به رحمت و بخشایش و رضوان خود بشارت می‌دهد.» (توبه/ ۲۱) مرا مورد خطاب قرار داد. چون دو رکعت نماز بجا آوردم

و برای مراقبه نشستیم، به نعمتها و نشانه‌های او اندیشیدم و سر دل من در اطراف جهان به گردش درآمد و روح من از وجودم بیرون شد.

پس حقّ - سبحانه - از ماورای عالم کون بر من متجلی شد، او از عالم غیب با کسوت جمال و جلال به ظهور آمده بود که اگر اهل جهان و موجودات عالم حدّثان او را می‌دیدند، از اثر جلال و کشف جمال او می‌گذاختند. به خدا قسم! می‌خواستم تا برخی صفات او را که دیده‌ام برای مریدان و یاران صادق توصیف نمایم، اما قادر به آن نبودم؛ زیرا خدای - تعالی - در لباس «آدم» - علیه السّلام - جلوه نمود. خداوند «آدم» را بر کرّویان و روحانیان ظاهر کرد و فخر و آلّه سجّداً «آنها بدون اراده در برابرش به سجده افتادند.» (یوسف/۱۰۰). پیامبر - صلی الله علیه و سلّم - فرمود: خلق الله آدم علی صورته. «خداوند آدم را به صورت خود آفرید.»

۱۲۹. [نور درخشان صفات الهی]

بدان که اگر خوف از جاهلان نبود که مرا متهم کنند، بخشی از آنچه از خداوند دیده‌ام شرح می‌دادم: نور شکوه او، درخشش قدّوسی او، جلال باعظمت او، لطف جمال او، و صفاتی که او بر «آدم»، «موسی»، «عیسی»، «یوسف»، «ابراهیم»، «یحیی» و «محمّد» پوشاند. با این صفات، که تابناک‌ترین آنها به پیامبران نامبرده رسیده، آنان برتر از دنیا و مافیها جای گرفته‌اند. وقتی نور برق صفات الهی در چیزی متجلی شود، همه جهان آفرینش و عالم حادث تسلیم آن می‌شوند. زیرا آن نور از صفت ازلی صادر شده است و در آن جا جدایی و اتّحاد، و تصوّر و وهم وجود ندارد. زیرا هر که خدای - تعالی - را پس از سیر در عالم قدّم شناخته باشد، ناشناخته‌ها و رازها و اسرار الهی بر او آشکار می‌شود. و اسرار راه یافتگان وجودش از نفی و اثبات و تشبیه و تعطیل رهایی می‌یابد. چرا که اینها حوادث عالم‌اند و خدای - تعالی - از همه اینها برتر است. و آنچه از عالم وهم است در سیر ارواح عارفان به سوی معهد الهی فانی می‌شود و چون به آن مرحله برسند دیگر چیزی نخواهند

دانست و در خاطرشان هم علت آفرینش را درنخواستند یافت. آنها هنگام رؤیت حق در آزادی و آسایش کامل از هر علت و معلول و حجتی هستند.

و حق - سبحانه - به زیباترین صورت و لطیف‌ترین شکل در مقام انس بر من آشکار شد. قلب من شیفته زیبایی او شد؛ در اشک و آه و فریاد و ناله و زاری و دست بر هم زدن و وجد و انس و شوق و عشق و وگه و دوستی و محبت غرق شدم. سپس او از من غایب شد و من زاری کنان خواستار دیدار دوباره آن بخشنده کریم بودم. سپس دوباره بر من ظاهر شد. به خاص‌ترین صفاتش که می‌توان آن را وصف کرد؛ و باز دوباره غایب شد.

۱۳۰. [أعلى عليين]

لطف وی مرا برگرفت. و در أعلى علیین به پرواز درآورد. پس بهشت و اهل آن و ساکنان حضرتش از فرشتگان را دیدم. و پیامبر - صلی الله علیه و سلم - را با دیگر انبیاء به هیأت مشایخ دیدم. موی سر و محاسن ایشان از برف سپیدتر بود. لباسی سفید پوشیده بودند و عمامه‌هایی سپید بر سر داشتند. آنها آرام در صحراهای أعلى علیین پراکنده بودند. هر یک از ایشان در جایگاهی بودند که با رویه‌هایشان به سوی حضرت جبروت حرکت می‌کردند؛ و من در لباس شبانان بودم و بر سر قلنسوه‌ای داشتم و مرا دو گیسو بود، و در دستانم طنابوری داشتم و روی سوی وی کرده بودم. و گروهی از مشایخ را دیدم که بر سجاده‌هایشان نشسته بودند. در میان آنها «جنید» و «رویم» و «ابویزید بسطامی» را دیدم که با دیگر مشایخ روی سوی حضرت الهی کرده بودند. و «جنید» در میان صوفیه چون ماه در میان ستارگان بود. سپس گروهی دیگر از پیران و دوستان خود را دیدم که از ورای بهشت آمده بودند. در آن هنگام هاتفی آواز داد که ایشان از اهالی روستا هستند.

۱۳۱. [همسر را برگرفتی و مرا فرو گذاشتی]

پس به سوی بارگاه حضرتش راهی شدم و حقّ با جلال و عزّتش روی سوی من آورد. کبریا و عظمت و جلال و عزّت و بقا و بهای او را در میان عالم کون و حدث مشاهده کردم. کیسه‌ای یافتم که در آن اشیایی چون دانه خردل بود، اما ندانستم که نشانه چیست. در اندرونم ندایی منتشر شد که: اینها سلطنت و عظمت عرش و کرسی و بهشت است و همه آنچه از عرش تا فرش در صحراهای غیب گسترده و پراکنده‌اند، بر سر سوزنی جمع آمده‌اند. من در حالت تحیر بدون هر علم و معرفت و قلب و روحی باز گشتم.

چون در آغاز طلوع صبحگاهی برخاستم، گمان بردم که مدّت زمانی بیش از هر شب در خواب بوده‌ام. سپس به یاد همسر در گذشته‌ام - رحمها الله - افتادم. چون وضو ساختم با خود گفتم: خدایا! می‌بینی چگونه تنها مانده‌ام و بی‌او چه بر من می‌گذرد؟ او به فارسی به من گفت: «گردان با گردن است.» منظور او این بود که بزودی درهای عالم ملکوت بر من باز می‌شود و من در جوار وی خواهم بود. پس اشاره او را دریافتم. پس از وضو خداوند به من گفت: فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ. «از معامله‌ای که کرده‌اید شاد شوید.» (توبه/۱۱۱)

۱۳۲. [غرقه در دریا‌های شوق]

چون دو رکعت نماز گزاردم حقّ در وادی ازل، که من در آنجا غریب بودم، به پیشوازم آمد. آنگاه در بلندترین مرتبه‌های کبریایی به صفت جلال و جمال بر من ظاهر شد و عالم غیب را به من نمایاند. همه هراسم از این بود که مبادا مؤذنان اذان سر دهند. با خود گفتم: خواب ماندم و در وقت بیدار نشدم، مبادا وقت نماز بگذرد. خداوند - تعالی - به من گفت: نگران اینکه در خواب ماندی مباش، من بیدار و نسبت به تو مهربان بودم و حجابهایم را از برای تو کنار گذاردم. سپس بارها خود را به من نمایاند به صورتی که از شرح و توصیف آن عاجزم. وی دوباره به صورتی که دوست می‌دارم به من نزدیک شد و من در دریا‌های شوق غرقه، و در مجلسهای انس واله و سرگردان بودم.

قلب من میان استتار و تجلی بود و روح من در میان وجد و نیستی، و خرد من در انتظار احکام ربوبی، و سر من در حال مشاهده جبروت و ملکوت، و زبان من در حال وصف قدم، و دو چشمم سرشار از اشکها در گردش در ملکوت بود. تا آنگاه که حق - تعالی - مرا در خوشی و شیرینی اتحاد و وصال مشاهده کرد و من حق را با شکوه جلال و جمال مشاهده کردم.

۱۳۳- [ورود به درگاه الهی]

و از قضا شبی مرا امنیتی برای رفتن به سوی خدای - تعالی - فراهم آمد. وی مرا مورد خطاب قرار داد و گفت: وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً «تلاش شما مشکور است.» (انسان / ۲۲) آنگاه دانستم که او افتخار دریافت برخی مشاهدات را نصیبم می گرداند. چون نشستم و ساعتی بر من گذشت به همت خود در فضای عالم ملکوت به گردش در آمدم. تمامی فرشتگان و پیامبران (ع) را دیدم که بر دو جانب بارگاه الهی ایستاده اند، آنگونه که امیران بر باب ملکوت می ایستند. دانشمندان و فقیهان را بر بالای آن صفها دیدم و «شافعی» - رضع - را دیدم که در لباس فقیهان بود و زیباروی و خوش هیأت و خوش پوش می نمود و طیلسانی به برداشت. از پشت صف درآمد و بر من ظاهر شد. او در میان درخشش پیامبران و فرشتگان غریب می نمود. پس به درگاه الهی وارد شدم و از علتهای انسانی فارغ گردیدم و خدای سبحان را و رای هفتاد حجاب مشاهده کردم که وجه جلالی خود را آشکار می کرد. به دار جلال وارد شدم و حق سبحان را به هفتاد صفت جمال و جلال و بهاء و روشنی مشاهده کردم، به صفتی که تا آن روز ندیده بودم مگر این که خداوند اراده فرماید. پس به دار عزت الهی وارد شدم و حجابهایی چون برگ گل سفید دیدم. حق سبحان را در میان گلهای سپید دیدم که لباسی از همان گلها به بر داشت. پس همانجا آشکار شد و خداوند مرا در عالم دنیا صدا کرد و گفت: دوستان من! هیچکس پاسخی نداد. پس جلوه کرد و بانگ بر آورد و مرا به نام خواند. پاسخش گفتم و به من همه آنچه را که به سبب قرب و نزدیکی به او یافته بودم نمایاند، در میان آفریدگان، مخصوص درگاه شده بودم. در آن ساعت همچون شاهی در میان امیران اولیا، حق، و

همچون گل سرخی در نوروز، در میان سایر گلها دست افشان و پایکوبان و بانشاط بودم. در حالی که در میان اشکهایم غوطه‌ور بودم؛ او به صحراهای غیب وارد شد.

۱۳۴. [درخت گل‌های سرخ]

حقّ - سبحانه - را با صفات جمال و جلال در کنار بوته گل سرخ یافتیم. و من هم در کنار درختچه ایستادم و پیامبر را دیدم که در آستینش گل‌های سرخ و سپید داشت و آنها را نثار می‌کرد. و همچنین دیگر پیامبران و فرشتگان نیز چنین می‌کردند. و «آدم» - علیه السلام - را دیدم که گل سرخی داشت و جبریل را هم دیدم که گل سرخی داشت، و حقّ - سبحانه - هم با ایشان موافقت داشت. پس از آن خوبیهای صفات و زیباییهای ذات در صفات فعل بر من آشکار شد. سپس حجاب عزّت او بر من گشوده شد و داخل آن پرده‌ها شدم. در آن جا عظمت و جلال و عزّت و بقای او چشمها و قلبها و عقلها و روحها و سرّها را شکفت زده کرد. خداوند از هر عبارت و اشارتی مبرا است. یاد نوشیدن چشمه‌های عشق بر دلم گذشت. با شوقی فزاینده، شیفته آبشخورهای پرندگان قرب شدم. در همان حال در میان واردات غیبی و وجد تا میان دو نماز شام باقی ماندم. خاطر من عین الوهیت را به یاد آورد و آماده قرب ازل شد. ناگهان چیرگی عزّتش نمایان شد و حمله آن خصایص بشری را از من ربود. پس سبحات و مکاشفات الهی بر من پیایی شد. حقّ را سوار بر اسب ازل دیدم که کمان ترکها را در دست داشت و بر قومی خشم گرفت که بر مجازات بندگان اصرار کردند. و حضرت «علی بن ابی طالب» - کرم الله وجهه - را دیدم که خشمگین از میان کوهی خارج شد. و به آنان حمله آورد، زیرا برخی از ستم‌دیدگان از فرزندان او بودند. و آنان پیش از مؤاخذه بر بندگان ظلم رانده بودند. ولیکن حقوق مربوط به خانه و خانواده‌هایشان را زایل نکرد. اینگونه بود که زمان گذشت و من در وجد بودم. مشاهداتی گونه‌گون داشتم. شب گذشت و پاسی از آن باقی مانده بود که حقّ - سبحانه - به صفت قرب ظاهر شد. او را در زیباترین صفتها و کامل‌ترین زیباییها و باشکوه‌ترین جلال دیدم. او را دیدم که از درگاه عزّت و حجاب قدّم ظاهر شد. او با جلالش آشکار شد گویی

تمامی جهان از گل سرخ بود و آن نور روشنی وی بود. پس ندا درداد و گفت: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ «امروز فرمانروایی از آن کیست. از آن خداوند یگانه قهار است.» (غافر/۱۶)

۱۳۵. [رایحه حقیقت]

بعضی شبها خدای را طلب می کردم. او را می دیدم که با صفات جمال و جلالش در خانه من ظاهر می شود و آنچنان خود را به من می نمایاند که هیچیک از فرشتگان مقرب هم از او چنین نشانی نداشتند. پس از من غایب می شد و مرا در وجد و حال ناشی از آن باقی می گذاشت. سپس حق از عالم قدم بادها را فراخواند و به آنها فرمان داد تا مرا برگیرند و با خود به سرزمین ازل ببرند. بوی خوش حقیقت او مرا برگرفت و در هوا به پرواز درآورد. و چنین بود که خداوند برای من هفتاد هزار باد را که مرکبهای غیب بودند برای رسیدن به معراج خود فراهم آورده بود. پس به حق - سبحانه و تعالی - رسیدم و او را با صفت قدوسیّت و بهاء و عزّت و کبریا و عظمت مشاهده کردم. آنگاه او مرا به نام نامید و گفت: «روزبهان!» آیا تو هیچ جهت و یا شکل و یا خیال یا شبیه آن را می بینی؟ پس با خود گفتم این مقام وحدت است که در آن همه آنچه در عالم حادث وجود دارد فانی می شود.

۱۳۶. [پیران فسا و شیراز]

خود را در گورستانی در «فسا» یافتم. یکی از اولیا را دیدم که از گور خود خارج شد درحالی که لباسی سرخ رنگ در برداشت و کلاهی سرخ رنگ نیز بر سر نهاده بود. پس چون برخاست همگی مشایخ سرزمین «فسا» برخاستند و با من به شیراز آمدند. چون به نزدیکی شهر رسیدیم، تمامی مشایخ «شیراز» از گورهای خود برخاستند و به استقبال ما آمدند تا به شهر رسیدیم. و این زمانی بود که من تصمیم به بازگشت به سوی او گرفته بودم. و خود را در جانب مشرق یافتم و حق - سبحانه - با صفت جمال ازلی بر من تجلی کرد و قلب من از حدّ زیبایی و حُسن او ذوب شد.

۱۳۷. [حُسن ترکان]

بعد از گذشت ساعتی او را دیدم که بر من آشکار شد، و به زیبایی ترکان خود را متجلی کرد. آنها در صحرای مشرق نزد خدای سبحان گرد آمدند. پس چون خدا بر آنان متجلی شد، حیران و سرگردان شدند وَخَرُّوْا لَهُ سُجَّدًا «در مقابل او سر تعظیم فرود آوردند.» (یوسف/۱۰۰)

آنگاه خود را ساکن و نشسته یافتم و حقّ از حال من آگاه شد و به من گفت که تمامی جهان را در طلبم جستجو کرده است و جز من کسی را شایسته رسیدن به مقام مشاهده اش نیافته است. پس چون از من غایب شد خود را در لباسی یافتم که آستینهای آن تنگ بود و بر سرم موهایی و بر آن کلاهی قرار داشت. آنگاه حقّ مرا از زهدان غیب و بزرگی خود بیرون آورد و به سوی او مایل شدم. به شکل کمانی درآمده بودم که به شدت کشیده شده است و یا چون بادهایی طوفانی در حال وزیدن بودم. هیچ چیز نه دریاها، نه باد و نه کوه و آسمان و زمین مانع من نمی شد. من به یاری او، از درون هر چیزی در زیر و بالا گذشتم تا به نزدیکی او درآمدم.

۱۳۸. [فرشتگان، پروانه‌هایی منتشر]

خدای - تعالی - در عالم عزّ و عظمت بدون مکان و جهت بر من پدیدار شد، آنگونه که او را پیش از این در مشرق دیده بودم. چون او خود را نمایاند، فرشتگان در پرده‌های کبریاوی او به شکل و شمایل ترکان درحالی که لباسی سرخ بر تن داشتند گرد آمدند. حقّ سبحان بر آنان متجلی شد و آنان کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ «چون پروانگانی منتشر» واله و سرگشته، حیران او شدند. پس از دیدار جمال الهی آنچنان بهره‌ای بردم که مانند آن نصیب من نشده بود. در مرتبه عرش به مشاهده خدای - تعالی - مشرف شدم. پس از آن که در سراسر عالم او را جستجو کردم، او را و آنچه نزد او بود را، به صفت جلال و جمال و روشنی به آشکاری مشاهده کردم. و وارد دریاها و وجد الهی شدم و شادمانی مشاهده او در مقام انس نصیم شد. آنگاه ساعتی از او غایب شدم. حجاب حشمت از میان مان برداشته شد و او را به وصف تمام مشاهده کردم، او با مهربانی و لطف و شادی و رضایت به

من نزدیک شد و گفت: ای «روزبهان»! آفرین بر تو! پس بیدار گشتم و شادمان شدم و با او بیعت کردم و قصد او کردم و دانستم که او با من است. مدت زمانی گذشت و من از او غایب شدم. تضرع و زاری کردم تا بهره پیشین را دوباره دریابم. آنگاه زمانی بر آن گذشت.

۱۳۹. [آیا من از آن تو نیستم؟]

پس جهانی دیگر از عرش را که بالای کرسی بود بر من گشود. ولایتی که در آن سخن از جهت و مکان نمی‌رفت. حق در آن جا به صفت ظهور جلال و شکوه بر من ظاهر شد. و من از جایگاه خود به سوی او به پرواز درآمدم. او به من گفت: چرا اندوه به دل راه می‌دهی درحالی که من از آن توام و من برطرف کننده تمامی غمها هستم. من گشاینده‌ای بخشنده و کریمم. پس بخاطر مشاهده زیبایی او شادمان و آوازه‌خوان گشتم، درحالی که به جلال و جمال و بقا و نیکویی آفرینش اش دلشاد بودم. پس از او غایب شدم درحالی که از حضور او بهره تمام نبردم.

۱۴۰. [ورای مقام کرامات]

بار دیگر خواستار رسیدن به وی شدم. غروب روز جمعه‌ای بود که با یارانم از برخی حقایق رازها سخن می‌راندم. پس به آنها گفتم: هر کس که خبری از حق - تعالی - بیابد و ملازم آن شود، یا پادشاه و یا پیامبر و یا یکی از اولیای او خواهد بود. و خبر از او پس از مکاشفه و مشاهده است. فرشتگان را اشکالی است که چون بدان ظاهر شوند با دیدارشان همگی اتهامها برمی‌خیزد. و انبیاء را معجزاتی است که چون ظاهر شود گرد شک و ظن از صدق خبرشان پاک می‌شود. و اولیاء را کراماتی است که چون آن را آشکار کنند گمان و شکی در آن باقی نمی‌ماند. و من از این گروه سه گانه نیستم. زیرا در زمره صاحبان کرامات و معجزات قرار نگرفته‌ام. و هدف من آشکاری حق معرفت و دوستی است. و خدای - تعالی - مرا به دانشهای لدنی خاص خود، که از وجود وی مستفاد

می‌شود، مختص کرده است و به من شایستگی عطا نمود که با آن به کمالی مافوق مقام کرامات دست یابم.

و خداوند - تعالی - روز شنبه اینگونه که یاد کردم بر من ظاهر شد. و گفت: آیا نمی‌دانستی که دیروز هنگامی که سخن می‌گفتی، با صفت جلال و جمال در کنار تو بودم؟ من به تو می‌نگریستم و در دستانم آینه‌ای بود که روبروی چهره من و چهره تو قرار داشت. گویی من در آن زمان جلا و روشنی حق - سبحانه و تعالی - را مشاهده می‌کردم. پس بیهوش شدم و فریاد کشیدم و چندین بار این احوال بر من گذشت. از کمال لطف و نهایت مهربانی او بر خود زاری کردم و گریستم، تا آن جا که خودش را در لباسی از قدرتش ظاهر ساخت، که من توانستم او را بنگرم. زیرا او می‌دانست که موجود حادث، عاجز از مواجهه با قدیم است. و جلال و شکوه ازلی هنگام ظهور وحدانیت و ابدیتی که در چاشتگاه پدیدار می‌شود، زمان و مکان و عالم حادث را در می‌نوردد، همچنان که پرهای پرنده در آتش «ابراهیم»، علیه السلام. و او منزّه و پاک است از هر آنچه که بر دل یکی از آفریدگانش می‌گذرد.

۱۴۱. [بازتاب زیبایی الهی]

گاهگاهی در هنگام مشاهدات که در حال مستی (سکر) یا هوشیاری (صحو) بودم، جامه عروسان دربرداشتم. و بر سر من موهایی چون زلفکان زنان بود، سرگشاده و با سینه‌ای عریان همچون پادشاهی زیبا در میان ندیمان خود از حجله خارج می‌شدم. خود را می‌دیدم که در عالم ملکوت چون پرنده‌ای در پروازم و تمامی حاضران بارگاه را می‌دیدم، اما هیچکدام را به زیبایی خود نیافتم. گویی آنان به دیدن من با شوق و مهربانی شادی می‌کردند. ولی من نزد ایشان درنگ نکردم و به پرواز خود به سوی مراتب روحانی ادامه دادم تا به حق - سبحانه و تعالی - رسیدم. پس به او نگریستم و او به من نگاه کرد و زیبایی او چون زیبایی من و زیبایی من چون زیبایی او بود. در

آن جا به هیأتی از آدمی در آمده بودم که هیچکس از میان آفریده‌های حقّ - تعالی - طاقت وصف آن را نمی‌داشت. و آن مرحله، مرتبه نشان‌پذیری و یگانگی بود.

۱۴۲. [دریای نابینایی]

و در دریاهایی تاریک در جستجوی حقّ - سبحانه - فرو رفتم. پس از دریای حیرت سربر آوردم. عالمی با عظمت را مشاهده کردم. که در آن جز بزرگی در بزرگی نبود. از مهابت آن پایین آمدم و باز گشتم. در صحرا مشایخ صوفیه را دیدم که پوششان از خرقة‌های خانقاه بود. شالهایشان را از تن در آورده و بر زمین افکندند. بر آن لباسها برگهای گل سرخی را دیدم که گویی مشایخ با آن گلها سرخوش شدند. و از مهابت آن بزرگی و عظمت در عالم دنوّ و نزدیکی، چون دیگران غیرت نمی‌ورزیدند. و در میان ایشان شیخ «ابوالحسن بن هند» و شیخ «جعفر الحذاء» و شیخ «ابوعبدالله بن خفیف» را دیدم. پس از آن، ساعتهای طولانی حقّ را جستجو می‌کردم. پس خداوند - تعالی - به استقبال من آمد و لباسی از نور و روشنایی به برداشت که طراز و زیور آن از مروارید و طلای سرخ بود. و نورهایی چون نور مروارید سپید و طلای سرخ از او می‌بارید. او مرا با آن حُسن و جمال پوشاند، بطوری که اگر حوریان بهشتی آن را می‌دیدند از حیرت نگریستن به آن همه زیبایی می‌گذاختند.

۱۴۳. [لذّت زیبایی حقیقت]

و حقّ - تعالی - را به همان صورتی که توصیف کردم باری دیگر در میانه راهها دیدم. و آن جا سرزمینی از سرزمینهای غیبی بود. پس بر من حالت وجد و شوقی عارض گشت که خدای - تعالی - با دیدارش به آن افزود. او را مشاهده کردم در حالی که دیدارش در طاقت من نمی‌گنجید. به خود گفتم: ای جبار آسمانها و زمین! چه زیانی تو را شامل می‌شود اگر تو را بینم و قلب من از دیدار

جمال تو بهره‌مند گردد؟ از قضا در آن زمان در طی مقامات طریق و کشف صفات و ذات بودم. سرّ هستی من در تمامی عالم کون و مکان به گردش در آمد تا راه خروجی از عالم حدثان بیابد. خود را چنان دیدم که گویی بر بام رباط خود در «شیراز»م. سر بر آوردم و خدای را به صورت جمال و جلال در بازار دیدم. به خدا سو گند، اگر عرش او را در آن صورت می‌دید، از لذت دیدار حُسن او آب می‌شد. من به دریاها و جد، احوال روحی و واردات سرور انگیز پای نهادم، و عشق و شور و شوق وجودم را مسخر کرد. آنگاه دیدم که در صحن رباط نشسته‌ام، و خدا بر همان صورت، حتی با زیبایی بیشتری فراز آمد، و چه مقدار گل‌های سرخ و سفیدی که با او بود! او گل‌ها را به پای من ریخت، و من در مقام اُنس و فرح و آسودگی بودم، و پنداری آب می‌شدم. وقتی محاسن صفات و کیفیات تحسین بر انگیزش بر من کشف شد، روی از من نهان کرد.

۱۴۴. [أعلى عليين ۲]

آن زمان به اعلیٰ علیین رسیدم. پیامبران و اولیاء و فرشتگان را دیدم که ایستاده و گوش سپرده بودند. برخی از ایشان با مهابت و شکوهی فراوان قصد حضرت الهی داشتند. من هم مشتاقانه در حالی که می‌گریستم و شیدا و مدهوش وی بودم به سوی او شتاب می‌کردم. چهره‌ام به سراپرده‌های مجد رسید، در حالی که از چشمانم خون می‌بارید. فروتنانه سر فرود آوردم. در آن زمان هیچکسی چون من اینگونه خاضعانه در برابر او نبود. در نهایت نیاز به او بودم. همگی باز گشتیم و از انوار عزّت او ذره‌ای دریافتیم. در آن جا متحیر و سرگشته باقی ماندیم. در مرتبه حیرت نشستم و زاری کردم. سرّ درون من در دریای نشانه‌ها فرو رفت. تمامی آنها را از خاطرم زدودم. در آن حالت بودم که مشاهده عالم قدس با صفت خندانی نصیبم شد. در آن جا تمامی موجودات کون و مکان از خوشی آن خنده سرمست بودند.

۱۴۵. [شب قدر]

درباره ارزش شب قدر می‌اندیشیدم. شب هجدهم ماه رمضان. سنت الهی بر این بود که در هر سال، شب قدر را به من می‌نمایاند. گاهی هنگام عصر و گاه بعد از مغرب، آمدن شب قدر را به من نوید می‌داد. او به من نشانه‌های این شب، و آنچه از عالم ملکوت در آن پدیدار می‌شود را می‌نمود. هنگام نماز در خاطر مگذشت که خدایا رؤیت شب قدر را از من مگیر. تمامی آسمانها را دیدم که به سوی اعلیٰ علین راه گشوده‌اند. فرشتگان مقرب و روحانیان را دیدم که گویی به جهت پایین آمدنشان در این عالم سرگردان بودند. در بهشت هیاهوی فراوانی بود. «رضوان» حوریان بهشتی را امر کرد تا چون عروسان دست و پای خضاب کردند. دسته‌ای از فرشتگان را دیدم که طبلها و بوق برگرفتند و با اسباب لشکریان راهی شدند. در جلوی درگاه الهی طبل‌های ترکان را دیدم که آماده نواختن بود. از بارگاه حضرتش گل سرخ بر تمامی جهان و جهانیان پراکنده می‌شد. پیامبران و صدیقان را دیدم که گاه جمع می‌آمدند و گاه پراکنده می‌شدند. و حق سبحان را دیدم که به صفت بهاء و جلال بر مردمان آشکار شد. گفته‌اند که شب قدر شب بیست و یکم است. از عاداتهای فرشتگان مقرب و روحانیان است که چون شب قدر در آید خندان شوند و بشارت دهند. آنها را همچون ترکها می‌دیدم. و گاه همچون عروسانی که آنها را موهایی همچون موی زنان است. و چهره‌هایشان همچون زیباترین ایشان. برخی از آنان همچون غزالان بودند. و هیچ فرشته‌ای را زیباتر از «جبرئیل» - علیه السلام - ندیدم. در این شب، هنگام سحر خدای سبحان را طلب کردم. همانگونه که پاسخ «موسی» را در این جهان داده بود با من سخن گفت. کوهی از هم گسست و از جانب مشرق کوه «طورسینا» روزنه‌ای دیدم. حق از درون آن روزنه متجلی شد و گفت: اینگونه خود را بر «موسی» - علیه السلام - آشکار کردم. «موسی» - علیه السلام - را دیدم که حق را مشاهده کرده و مست و مدهوش از بلندای کوه به پایین آن افتاده بود. پس دریافتم که مشاهده لطف وی از این مشاهده بهتر است.

۱۴۶. [اشکهای افسوس]

روزی در سخن برخی قاریان افتادم که خود را به صورت واجدان درگاه الهی و حقایق بینان عارفان و موحدان و مکاشفان او درمی آورند و دعوی صدق مشاهده می کنند و علیه مشایخ صوفیه و مقامات ایشان اقدام می کنند. پس از آن سخن پشیمان شدم و از خدای - تعالی - طلب استغفار کردم با استناد به سخن رسول الله که می فرماید: کفارة غیبت کردن طلب استغفار از کسی است که غیبتش کرده اید. نماز مغرب را گزاردم. سگی زرد را در صحراها دیدم و تمامی غیبت کنندگان را که دهانشان بازمانده بود. و آن سگ با دندانهایش زبان آن گروه را از دهان درآورد. و در لحظه ای تمامی زبانها را خورد. از دیدن آن صحنه ناله ام بلند شد. شب بیستم ماه رمضان بود. گوینده ای گفت که این سگ از سگهای جهنم بود. هر روز خوراک وی زبان اهل غیبت است. و هر که زبانش را آن سگ ببلعد، روزه اش به درگاه خدا مقبول نیست. از خدا یاری خواستم و از عذاب او گریستم و زاری کردم. پس بر خاطرم گذشت که چون نتیجه غیبت این است که دیدم، پس حاصل این همه ناله و تضرع و زاری من و پشیمانی ام چیست؟ زیباچهرگان فرشتگان را دیدم که آمدند و از اشک من برگرفتند و نوشیدند و گفتند: ما روزه داران حضرت الهی هستیم که روزه خود را با اشکهایمان می گشاییم. پس حضرت پیامبر - صلی الله علیه و سلم - را دیدم که از اقصای شهر به سویم آمد در حالی که قبای ترکمانان دربرداشت و بر سر قلنسوه گذاشته بود. دست راستش را از قبا بیرون آورد و در دست چپش کمان و تیرهایی بود. پس دهانش را گشود و زبان مرا گرفت و به لطیف ترین صورت آن را مزید. پس «آدم» و «نوح» و «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» و دیگر پیامبران و رسولان را دیدم که آمدند و زبان مرا مزیدند و پس از آن تمامی فرشتگان و «جبرئیل» و «میکائیل» و «اسرافیل» و «عزرائیل» و تمامی اولیا، و صدیقان آمدند و زبان مرا مزیدند. پس حال وجد و فریاد و زاری از من برخاست. حق - تعالی - حجاب عالم ملکوت را با صفت جلال و جمال گشود و بر صورت «آدم» ظاهر شد. پس در مرتبه ای دیگر عظمت و جلال خویش را به من نمود. تا این که او

را در هفتاد مقام دیدم. در هر مقامی به صفتی ظاهر شد که تا پیش از آن مشاهده نکرده بودم. مرا با خطابی عظیم مورد توجه قرار داد و من هم در هر خطابی او را پاسخ گفتم. مرا بر خوان عنایت خود نشانده که عظمت رنگارنگ او را در آن جا دیدم که پیش از آن ندیده بودم و به خاطر هم خطور نمی کرد. خداوند از پس همه آن اشیا، مرا مورد خطاب قرار داد. گفتم: خدایا! تو منزّه از خوراک و نوشیدنی هستی. چون گریه من از سر پشیمانی بود، فرشتگان آن را نوشیدند. پس اشکهای من که از سر شوق و انس مشاهده جاری می شوند چه می شود؟ خدای سبحان پاسخ گفت: آن شراب من است. و این از سنت های لطف و مهربانی او نسبت به اولیا، و پیامبرانش است. او منزّه از هر صفت عالم حادث است.

۱۴۷. [مهمان گرسنه]

نمی بینی که چگونه به «موسی» گفت که فردا مهمان توام؟ پس «موسی» مهمانی ترتیب داد و در انتظار قدوم حضرت حق ماند تا حقیقت ایمانش آشکار شود. فقیری به درگاه «موسی» آمد و درخواست نان کرد. «موسی» گفت: کوزه ای بگیر و آن را از آب نیل پر کن. سپس بیا و هرچه خواهی بخور. فقیر ناپدید شد و مراد «موسی» هم برنیامد. و «بنی اسرائیل» آنچه بر خوان بود، غارت کردند. «موسی» به سوی کوه «طور» بازگشت و گفت: خدای من و سرور من! پروردگارا إِنَّكَ لَا تُخَلِّفُ الْمِيعَادَ «تو خلف وعده نمی کنی.» (آل عمران/ ۱۹۴) پس حق - تعالی - به «موسی» گفت: به سویت آمدم و از تو طلب طعام کردم، اما تو مرا به سوی نیل فرستادی. پس «موسی» گفت: خدایا تو منزّه از امثال این هستی. خدای - تعالی - به «موسی» گفت: ای «موسی»! «آیا ندانستی که آنگاه که فقیر گرسنه ای را سیر کنی گویی مرا طعام داده ای؟»

۱۴۸. [الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى]

پس بارها خدا را با صفت کبریایی و قَدَم و بقایش دیدم. آنگاه او را در جلال انس به صفت قدس یافتم؛ و مقامی باقی نماند که بدان راه نیافته باشم، و من در دریا‌های دیمومیت و ازلیت و ابدیت غوطه‌ور شدم. سپس از تمامی صفاتم فانی شدم و به عالم ملکوت نزول کردم. تمامی موجودات را در آن عالم در برابر عزّت و بزرگی او از خردلی کوچکتر یافتم. مست و شیدا در میدانهای ازلیتش راهی شدم. او جامه‌ای از حُسن و جمال به من پوشاند. و من در آن زمان معشوق حقّ - تعالی - بودم. او عاشق من بود و با محبّتی که هیچ یک از مخلوقات خدا تاب شنیدن آن را ندارد - جز آنچه را که خدا اراده کند - مرا دوست می‌داشت. پس مرا به صفاتش متّصف کرد و مرا با ذات خود یکی گردانید. آنگاه خود را دیدم، گویی او را می‌دیدم و چیزی جز نفس خود را بخاطر نیاوردم. بیهوش شدم و از مقام ربوبیت به مرتبه عبودیت نزول کردم. مقام عشق را طلب کردم تا خود را در بارگاه جلال یافتم. آنگاه حقّ - تعالی - را به صفت التباس مشاهده کردم و ساعتی به دور از هر چیزی جز او، در مقام انس ماندم. از این مقام و حیرت ناشی از شهود عینی، مواجید و هیجان و اندوه بسیاری بر من چیره شد. بارها مرا مورد خطاب قرار داد. پس به سجده افتادم. بر پشتم سنگینی نورهای عظمت الهی را مشاهده کردم. پس گفتم: خدایا! این چیست؟ او گفت: نور استوای الهی است. گفتم: خدایا! معنی آیه‌ای که می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه / ۵) چیست؟ خدای - تعالی - گفت: آنگاه که بر عرش تجلّی کردم و از عرش بر آن که خواهم متجلّی شدم، آن استوای من بر او است.

ای برادر! این سخن خردمندان عارف است. و کسی که چنین معرفتی نداشته باشد و به این کتاب بنگرد مرا به تشبیه کردن وی متّهم و منسوب می‌دارد.

۱۴۹. [حیرت در شب قدر]

شبی از شبهای قدر، در شب بیست و یکم ماه رمضان بود که شکل‌های عجیبی دیدم. در آن میان گروهی فرشتگان را دیدم که به لباس ترکان بودند و گروهی دیگر شبیه عروسان، برخی را بر قلعه کوه قاف مشاهده کردم. و برخی را دیدم که طنبور می‌نواختند و «جبرئیل» را بر درگاه حضرت الهی دیدم که چون غلامی نی می‌نواخت. و شوق و شادمانی بر تمامی اهالی درگاه الهی چیره بود و از بالای کوه‌ها به سوی صحراها و زمینها پایین می‌آمدند. گویی بخاطر وجود شب قدر شادی می‌کردند و خداوند - تعالی - در آغاز شب و میانه آن پدیدار شد. در ابتدای شب از جوف عالم غیب پدیدار شد و در میانه آن از اعلی علین به صورتی متجلی شد که گویی از درون گل سرخی بیرون می‌آید. من از میان تمامی مکاشفات، چیزی زیباتر از او ندیده بودم. پس به وصف التباس و جلال و جمال در انتهای شب پایین آمد. در برابر او پیامبر - صلی الله علیه و سلم - قرار داشت. پس خداوند گفت: به قرب و مشاهده من جز آنان که برگزیدم نائل نشدند. چون برای یکی از بندگانم رحمت و بخشایش اراده کنم بابی از ابواب غیبی بر او می‌گشایم. شجاعت نزدیکی مرا ندارند، زیرا فاصله من با ایشان دوری مسافت نیست، بلکه بعد معرفتی است. پس چه چیز سینه تو را به درد و امی دارد در حالی که من قائم به ذات هستم و مرا قبل و بعد و فوق و زیر نیست. راست و چپ ندارم و نزد من که از هر چیز منزهم، خیال و وهم و قرب و بعد بی معنا است. من ازلی و ابدی‌ام و زمان مرا در نمی‌یابد. من موجود عزیز قدیم بی‌مکانی هستم. جوهرها در آنچه مابین عرش و فرش است سرگشته‌اند. و در میانه دل آنها چیزی جز سرگردانی و تحیر موجود نیست. و تو نیز از سرگشتگانی که ستمی بر تو نرفته است.

۱۵۰. [طلب وصال]

پس گفتم: خدایا! مرا بر این قناعتی نیست، گویی او را می‌دیدم ولی نمی‌دیدم زیرا در نابینایی بودم. سپس آن کوری من رفع شد و او را در باطن غیب دیدم. اما او را آنگونه که می‌خواستم

مشاهده نکردم. زاری کردم و او را در صورت غیب دیدم و حقیقت وصال او را نمی دانستم. اندوهگین و ناراحت گفتم: سزاوار است که بندگان از درگاه و قبله تو بدر روند و به خود مشغول شوند که همگی خود قبله گاه خویش شدند. این تنگنا و گرفتگی از برای چیست؟ زمانی درنگ کرد و در عالم ملکوت ظاهر شد. چون او را به صفت جمال و جلال دیدم به من نزدیک شد و من به او نزدیک شدم. و آنگونه که می خواستم بر من ظاهر شد. اما به جهت چیرگی حُسن و زیبایی جمال و خوبی وصالش وجد و حال و فریاد و گریه و زاری و اضطرابی بر من عارض شد که قدرت حفظ خود را نداشتم. پس در آن حالت زمانی ماندم.

۱۵۱. [اتحاد قدیم و حدیث]

با خود گفتم این عظمت و کبریایی وی با موجودات عالم کون و مکان چه می کند؟ وجه حقّ - تعالی - را به وجهی عظیم و بامهابت دیدم که گویی در حال گداختن بودم. و موجودات عالم حادث را در میان بادهای طوفانی دیدم. ابتدای این کشف زمانی بود که در این شب در خواب، برخی مشاهدات التباس را دیدم. چون بیدار شدم حقّ - سبحانه - گفت: وَقَالَتْ اِخْرُجْ عَلَیْهِنَّ فَلَمَّا رَاَیْنَهُ اُكْبَرْتُهُ «گفت بر آنان وارد شو. آنگاه که دیدندش بس بزرگش یافتند.» (یوسف/۳۱) پس گفت: نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ. «چه نیکوست پاداش عملداران.» (عنکبوت/۵۸) پس دانستم که خدای سبحان بر من ظاهر خواهد شد و از آنچه به پیامبران و اولیا، و برگزیدگانش عطا کرده است به من خواهد بخشید. و چون مقامات و پرده های غیبی را مشاهده کردم از آنچه حقّ - تعالی - در حقّ اولیا، خود نثار می کند متحیر شدم، و از چونی و چگونگی وصال ایشان با وی تعجب کردم. حادث حادث است و قدیم قدیم؛ به کدامین تناسب جویای اویند؟ پس از کمال توحید بر او و بر بالای او افتادم، و بر این حالت زمانی بودم.

۱۵۲. [مقامات موسی و محمد]

چون اشعه‌های نورانی خورشید صفات وی ظاهر، و دل من به آن خوش شد، دریافتم که در نزدیک‌ترین مقام ممکن از او قرار دارم. پس داستان «موسی» - علیه السّلام - و قرب وی به حقّ و دیدار با او، و برخی مقامهای بلند و معجزه‌های شریف وی را که در احادیث آمده، به یاد آوردم. آنگاه خاطر من از من فوت شد. و گفتم: خدایا! تو از هر نسبتی که آفریدگان به تو دهند، منزّه‌ی. به «موسی» آن معجزات را بخشیدی و او را مقاماتی است، و با سخن گفتن وی را مخصوص گردانیدی. پس نزدیکی ما بین تو و او از چه نوعی است؟ من هم از فرزندان «آدم» - علیه السّلام - هستم. به من چه بخشیدی؟ پس او برای من به صفت جمال و جلال ظاهر شد، و گفت که «موسی» - علیه السّلام - به سوی من آمد، درحالی که من به سوی تو آمدم. آیا تو را کفایت نمی‌کند؟ بر تو بیش از هفتاد هزار بار از ابتدای خواب تا بیداریت ظاهر شدم. در هر بار لحاف را از چهره‌ات برگرفتم و تو در خواب بودی. منتظر بیداریت بودم. چون این سخنان را شنیدم، امواج کوبنده دریای توحید مرا دربر گرفت.

چون مدّتی گذشت از من ناپدید شد و جان من در عالم ملکوت به پرواز درآمد. پس از گذر از هر مرتبه‌ای به مرتبه‌ای دیگر بالا رفتم. و نورهای کبریایی ذات و عظمت و جلالش بر من ظاهر شد. آنگاه گفت: آیا در سوره توحید نخواندی: قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ «بگو او خداوند یگانه است. خداوند صمد. نه فرزند آرد و نه از کسی زاده است. و او را هیچ کس همتا نیست.» (اخلاص / ۱ - ۴) لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ «همانند او چیزی نیست.» (شوری / ۱۱) آیا چیزی از عالم جهان می‌بینی؟ یا آیا مکان و زمان و یا صورت و یا شیئی از کاستی عالم حدثان، و ضعف موجودات فانی مشاهده می‌کنی؟ آری تو را به صفت جلال و عزّت و بقا می‌بینم و این عالم یگانگی و مقام توحید است.

پس مقامات پیامبران «محمد» - صلی الله علیه و سلم - را به یاد آوردم. آن جا که گفت: دَنَا فتَدَلُّی «پس نزدیک شد و فرود آمد.» (نجم/۸) آیا در آن هنگام او در مشاهده‌ای جز مشاهده عالم قدس بود؟ خدای سبحان به من الهام کرد که هنگامی که او را شبانه در مقام التباس به عالم بالا بردم آن جا که گفت: خدایم را به زیباترین صورتی دیدم. و او گفت: ای محمد! فرشتگان عالم بالا درباره چه چیز مجادله می کنند؟ پس گفتم: خدایا تو داناتری. تا بار دیگر تکرار کرد و کف دستش را بر دوش من گذاشت. سردی سرانگشتانش را بر وجودم دریافتم. پس از تمامی آنچه گذشته بود و پیش خواهد آمد آگاه شدم.

آنگاه دانستم که خدای - تعالی - به من لطف بسیار کرده است، آن هنگام که همه آنچه به پیامبران از مقامات توحید و محبت نمایانده بود به من نمود. این نشانه لطف فراوان و شفقت بسیار او بود. پس او را به صفت قدّم و کبریایی و عظمت در تمامی اوقات می طلبم. او به من آموخت که مقام توحید و مقام التباس از لوازم ایمان اهل محبت و توحید است.

۱۵۳. [طلب مشاهده]

برای رسیدن به حقیقت در حالت مراقبه نشستیم. یادها و اندیشه‌ها، متراکم و انبوه و پیایی بر من وارد شدند. با شیطان ستیز کردم و آن تمثالها را از خود راندم. تا زمان گذشت و چیزی بر من گشوده نشد. پس سر درونی من و قلب من از رنج دوری دردمند و دگرگون شد. خدای - تعالی - را در غیبت و حضور به زبان اهل انبساط و شادمانی به یاد آوردم و گفتم: این دلتنگی برای چیست، در حالی که بساط بخشندگی تو در غیب گسترده است. اگر با هیأت یگانگی بر من ظاهر شوی، چه کسی در آسمانها و زمین به دشمنی برمی خیزد؟ و اگر پس از آشکاری جمال و جلال به من درخواست مشاهده را عطا کنی، چه کسی از عرش تا فرش جرأت دارد که به تو نزدیک شود و دامنت گیرد و با تو مجادله کند؟ آیا تو خدای جبار آسمانها و زمین نیستی؟ دگرگونی عالم حادث ضرری را متوجه تو نمی کند.

امان! امان! به تو پناه می‌برم. تو با دوستان و مشتاقانت آن می‌کنی - با کلماتی از انس و شادمانی -
که کافران با گروه مؤمنان نمی‌کنند.

پس خداوند مرا درانواری افکند که در آرزوی آن بودم. در تجلی ذات در صفات و تجلی صفات در افعال. و در هر ساعتی به لباس ربوبیت در افعال گوناگونی بر من ظاهر شد. همان که صوفیه آن را التباس می‌نامند. و هر بار که او را دیدم جان و خردم خوش شد و از فرط آن شوق دست بر هم زدم و فریاد بر آوردم و شادی کردم، و دل من تجرید توحید را ازو خواستار شد. پس از آن مرا ندیدی مگر این که با گام‌های قدم از زهدان ازل می‌گذشتم تا در درجاتی مافوق عالم موجودات و حادثات قرار گیرم.

۱۵۴. [صوت غراب]

شبى برخلاف عادت، نیمه شب از خواب برخاستم و به این جهت درماندم. در آن زمان، در کمال هوشیاری بودم و حتی لحظه‌ای مرا خواب فرا نگرفت. برخی عوارض غیبی مرا به حرکت واداشت و من کاهلی می‌کردم. صدای گوینده‌ای را شنیدم که می‌گفت من مشتاق پشیمانی هستم. و همچنین برخی ابیات قوالان را شنیدم. پس دانستم که در محلّ خطاب الهی قرار گرفته‌ام. ساعتی بر همین حال بودم و ناگهان کسی بر در کوید. دانستم که خدای - تعالی - از من می‌خواهد که برخیزم. پس برخاستم و وضو گرفتم و با خود گفتم شب گذشت و زمان سحر نزدیک است. چگونه به مراقبه پردازم؟ از این خیال در هراس بودم که مبادا درهای عالم غیب بر من گشوده نشود. صدای کلاغی را شنیدم. صوتی بس خوشایند داشت. شنیدن صدای کلاغ در این هنگام از شب عجیب می‌نمود. پس دانستم که خدای سبحان دری از درهای گنجینه‌های جود و بخشش خویش را بر من گشوده است.

۱۵۵. [دست خدا (۲)]

دو رکعت نماز گزاردم و برای مراقبه نشستم. قلبم در دریا‌های افعال الهی غرقه شد. چیزی جز نابینایی در نابینایی نیافتم. پس فرو رفتم و به عالم افعال خاص رسیدم. از آن گذشتم و به نورهای سرزمین صفات رسیدم. در آن جا در حالتی میان استتار و تجلی قرار داشتم. خداوند از عالم قدرت و توانایی اش بر من ظاهر شد. گفتم: این چگونه تجلی ای است؟ او فرمود: جلوۀ عظمت و کبریایی است. به آن نگریستم و اندیشیدم. پس چون دست خدای سبحان بر من آشکار شد، از جوف ازل نوری سرمدی و جاوید را به سوی عالم ابدی دیدم. گویی او با دستش تمامی موجودات کون و مکان را که بر مثال کره‌ای می‌نمود، فراگرفته بود. و جمله موجودات عالم حادث بدون دست او متلاشی می‌شدند. او مرا با آیه **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ** «دست خدا بر فراز دست ایشان است» (الفتح/ ۱۰) مورد خطاب قرار داد. به آن مکاشفات راضی نشدم و به سبحات جلال وی اندیشیدم. یاد سخن پیامبران - صلی الله علیه و سلم - افتادم که می‌فرماید: **حِجَابُ النُّورِ لَوْ كُشِفَهَا لَأَحْتَرَقَ مِنْ سَبِّحَاتٍ وَجْهَهُ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ**. «حجاب او از نور است و اگر آن حجابها رفع شود، از نور وجه او تا آن جایی که چشم مشاهده می‌کند، خواهد سوزانده». چون این سخن را به یاد آوردم نورهای درخشان و پاک وجه وی به من رسید و نزدیک بود که من هم به فعل خدای - تعالی - سوزانده شوم.

۱۵۶. [هم نشینی با حق]

پس پیامبران و «آدم» و «نوح» و «موسی» و بزرگان پیامبران را دیدم که از شدت سبحات نور وی می‌گریختند. من هم با ایشان گریختم. آنگاه خدای - تعالی - با قدرت ازلی خود مرا دریافت. جلال و شکوه وجه خود را به من نمایاند. موجودات عالم را از عرش تا فرش دیدم که در مقابل او آشکار شدند، گویی که از دانه‌ای خردل کوچکتر بودند. حق مرا با آیه‌ای مورد خطاب قرار داد: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** «همه چیز فناپذیر است، مگر ذات او». (قصص/ ۸۸) و مراد در دریا‌های وجد

افکند. چون پروانه‌ای بودم که در معرض نور خورشید عظیمی قرار گرفته است. آنگاه خداوند مراد بنده‌اش را به تمامی بداد. دانستم که ولایت عطای خالص خداوندی است. از خداوند طلب دانش کردم. از دعا فارغ شدم و حقّ به صفت جمال و جلال بر من ظاهر شد و مرا با شراب وصلش مدهوش ساخت و مرا با بوهای خوش انش نواخت و اشتیاق مرا به جامهای گشایشش افزایش داد. پس وجدی زیبا و بی‌مانند نصیبم شد. زمان گذشت و آشکاری صفات و کمال قدس ذاتش رو به تزاید بود. چون او را در دار جلال و بر بساط قرب الهی دیدم شوق من به او زیاد شد و از او خواستم تا مرا در زیبایی و وصالش شریک سازد.

۱۵۷. [مراغه در صحرا]

ساعتی گذشت. پس خواستار مشاهده‌ای عظیم‌تر از او شدم. خدای را در بیابانهای عالم غیب دیدم، و خود را در پیشگاه او بر خاک این بیابانها غلتان یافتم، بیش از هزار بار در محضر او، از بیابان نخستین تا آخرین بیابان غلتیدم. خدا با چشم عظمت و جلال به من نگریست. سپس گفت: «موسی» چنین کرد. هر پنج شنبه، بدون هیچ جامه‌ای بر تن، به نشان تواضع پیش خدای متعال و خضوع در برابر جبروت او، در خاک مراغه می‌کرد. خدای - تعالی - از سیر اندیشه‌های قدسیان و اشاره موحدان مبرا است. و تنها می‌توان او را بر صفت خود او که ازلی و ابدی است توصیف کرد. پس سرّ من در عالم حادث به گردش درآمد و در آن جا دریافتم که این عالم از وجود ذات و صفات قدیم او خالی است.

خداوند فراتر از مکان و زمان است. به خود گفتم: اگر هزاران دنیای دیگر هم بالا و زیر و چپ و راست و جلو و عقب این دنیا بودند، خداوند والامرتبه برتر از آن بود که در آنها حلول کند. کجا شخصی خدای را جستجو می‌کند، و چه کسی او را می‌بیند، در صورتی که خدا نمی‌خواهد ذات خویش را بر او متجلی کند؟ کجا ذات حقّ بر او آشکار می‌شود، در حالی که خداوند به صورت ازلی و ابدی قائم به ذات خویش است. تلاش در راه طلب مرا حیرت‌زده کرد، و وقتی او را بر

صورت جلال و جمال، در زیباترین صورتهای، در خانه خود دیدم، واله و عاشق و مشتاق شدم، و محبت و دلبستگی ام فزونی گرفت. در آن وجد و حالت روحی، کلام تشبیه و تعطیل را از یاد برده بودم، زیرا هنگام دیدار او، نشانه های خرد و دانش زایل می شود.

۱۵۸. [خون ابدال]

پس زمان گذشت و من او را باری دیگر مشاهده کردم. او از عالم غیب به صفت جلال ظاهر شد. ساعتی در حالت وجد ماندم. پس هنگام سحر او را دیدم که به صفت جمال و جلال و عزت و بها، در صحراهای غیب و بر درگاه ظاهر شد. او گیسوی صبح قدم را با خون ابدال رنگین کرد. و آن را به من نشان داد. و من در خون ابدال رنگین شدم. به خود گفتم: من در میان اینان چه کسی هستم؟ شاید یکی از آنانم. رنگی دیدم لطیف تر از رنگ آن خون، برتر از رنگ خون آنان، او اشاره کرد که آن خون من است. من از فرط شادی به حال وجد افتادم، و هر لحظه فریاد می زدم. نزدیک بود که سر من و قلب من و عقل و روحم در هوای هویت به پرواز درآید و در معرض نورهای عرفان متلاشی شود. با این وجود آنچه دیدم مرا به هراس افکند که مبادا تأویل آن، نزول بعضی بلاها باشد. به یاد آوردم که در اوقات گذشته گویی بارها مرا ذبح می کرد و خون مرا در بازارهای غیبی روان می ساخت. پس از آن در بلایی بزرگ افتادم و بواسطه آن یاری جست. به او گفتم که از تو به تو پناه می برم. آن گاه خود را در سرای جلال بر بساط انس با خداوند دیدم، و او برای من چنان بادهای ریخت که وصف آن نتوانم. به مقام وصال و انس و جمال رسیدم. خداوند این مقامات عالی را تا ابد الابد نصیب من و شما گرداند.

۱۵۹. [چون مذبحین]

از قضا شب بیست و نهم ماه رمضان در میان دو نماز عشاء به چاره جویی برخی امور دنیایی مشغول بودم. پس ناگهان در قلبم شادی و لرزش و شوق و مسرتی پدید آمد. آنچنان هیجانی که

حرکاتی چون مذبحین به من دست داد. حالت بیهوشی چون حالت ایشان، و سخنی چون کلام آنان در حالت مستی. پس از آن حقّ - تعالی - بر من ظاهر شد و گفت که چرا غمگینی؟ من آنچه را بخواهی انجام می‌دهم. و این پس از نزدیکی او به من بود. او به صفت جلال و عظمت آشکار شد و ساعتی را در کنار من ماند. سپس از عالم ملکوت بر من ظاهر شد. و در هر ساعتی وی از شاخه‌های صفت ازلی و ابدی بر من آشکار می‌شد. بارها مرا خواند، تمامی اندوه من زایل شد. در مشاهده او انس و محبت و گشادگی و عشق و وجد و آه و اشک بر من چیره شد. در آن زمان آشکاری وجود منزّه قدیمش را خواستار شدم. مرا مورد خطاب قرار داد و گفت: قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا. «براستی که خداوند برای هر چیز اندازه‌ای نهاده است.» (طلاق/۳) و از آن سخن چیزها دریافتم که از میان آن پوشیدگی‌های مراسم شب قدر بود. بیشتر شب گذشت؛ سپس بیدار شدم و در مراقبه خود زمزمه می‌کردم.

۱۶۰. [پرواز روح]

من از یکی از روزنه‌های ملکوت، خدای را بر صفتی دیدم که اگر بر خلق تجلی می‌کرد تمامی آنها را از بسیاری حلاوت و لذت، ذوب می‌کرد. او با من سخن گفت و بارها و بارها مهربانی کرد. تا هنگام اذان نماز بدین حال بودم. درهای جهان غیب گشوده شد و پرندۀ خاطر من بر صفت فکر در عالم محدثات در طلب جمال رحمان - تعالی و تقدّس - سیر کرد، اما طاقت آن را نداشت که عالم وجود را درنوردد، زیرا نه به بال مشاهده که به بال علم خود را به نقطه عبور از عالم حادث رسانید، و فراسوی آن عالم چیزی جز تاریکی و خیال ندید. چیزی از انوار قدس ادراک نکرد، و بناچار بازگشت، و برای مدّتی دراز درنگ نمود، خداوند در صورت جمال تجلی کرد و مرا در رؤیت خود قرار داد که برای تقرّب به او و اتّحاد با او سراپا اشتیاق شدم. آنگاه او پنهان شد و من در غیبت او زاری نمودم. باز او در صورت جلال متجلی گردید، و مرا با چهره خویش حیرت‌زده و شوریده‌حال نمود. پس مرا رها کرد و پنهان شد، و حلاوت مشاهده او همچنان در من بود. رایحه

نفحات قدسی در مقام انس پراکنده شد. و نور هیبت، چنان بر دل من چیره شد که گویی خداوند ناگهان به صورت عظمتِ مجسم در کنارم قرار گرفت. افکارم و قلبم مشوش شد، و روح من روی در پرواز، و عقل من پای در گریز نهاد، ضمیرم آرام گرفت، و وقت من در آن حالت وجد، خوش بود. حقّ پرتو شکوهش را به من نمود.

۱۶۱. [غرقه در دریا]

حقّ - سبحانه - را به صفت عظمت و بزرگی مشاهده کردم ولی چیزی دریافتم. چون او را در عالم غیب دیدم و تمامی گستره جهان از نور ملکوتی اش روشن شد، به صفتی جلوه کرد که طاقت وصف آن را ندارم. جلّ جلاله با وجه خود به سویم آمد، گویی ایستاده بود و صفات پنهان و زیبایی شکوه ذاتش را آشکار می کرد. دریاهاى تنزیه وجه او مرا دربر گرفت و غرق کرد. پس از آن نورهای کبريایی اش را ندیدم. باز گشتم و گریزان شدم، زیرا در آن جا ادراک و فهم از من گرفته شد. در قلب من ذوقی از آن، و در میان روحم ثمرات آن مشاهده، و انس و هیجان برای من باقی ماند گویی که او را در هر ساعتی مشاهده می کردم. در حال قبض بودم و اندوه من از فقدان وی فراوان و پیایی بود. تا حقّ - تعالی - مرا به صفت جمال و جلال و با نزدیکی خود بیدار نمود. در دریاهاى وجد پنهان شدم. پس حقّ - تعالی - در پرده های تجلّی ظاهر شد در حالی که فرشتگان شمع در دست پیشاپیش وی حرکت می کردند. تا به من رسید و من بارها از شدت ظهور وی هراسیدم. به من مهربانی نمود و من در آن حالت زمانی ماندم. پروردگار تمامی دوستانم را چنین مقامی عطا کند.

آنگاه شیخ «ابوعبدالله بن خفیف»، «ابواسحق شهریار»، «جنید»، «رویم»، «بایزید بسطامی» و مشایخ را دیدم که سوار بر اسب همه با هم به سوی خدا می روند. آنان در پیشگاه الهی ایستادند، و «جنید» و «ابویزید» و چندین شیخ بزرگ کار را بر من تنگ کردند، و آرزو می کردند تا از من به

خدا نزدیک تر شوند. آنان همگی مشتاق او بودند، فریاد برآوردند، پای کوبیدند و در اضطراب افتادند بدان سان که به سبب آن لرزه بر عالم افتاد.

۱۶۲. [گل‌های سرخ]

من خدا را بالای کوه مقدس دیدم، وی از من خواست تا پیش بروم. کوه مرتفع بود و خداوند فرمود نزدیک او بنشینم، و پیایی شراب انس برایم می ریخت. او بدان گونه با من ملاطفت فرمود که نمی توانم برای هیچ یک از آفریدگانش شرح دهم، پرده از رخ برداشت و از جانب او انوار صفتِ جمیل متجلی شد. صوفیان در پای کوه عاجز از بالا رفتن بودند، خداوند آن کوه را کوه کبریا می خواند. انوار عالم احدیت بدان کوه متصل بود. من آن جا از خود بیخود افتاده بودم، در چنان حالتی که مردم جهان از شدت حُسن من می گداختند. خداوند جامهٔ صفات متعالی خویش را بر من پوشانید، و گل‌های سرخ بر چهره و گیسوان من افشاند. گلی از صورت من به میان صوفیان افتاد، و ایشان به واسطهٔ آن بانگ برآوردند و به پایکوبی برخاستند. به این ترتیب ساعتها سپری شد و دل من از گشایش و انس و مشاهده فراغت نیافت. پس خدای سبحان مرا از کوه کبریایی برگرفت تا به عالم قدس و تنزیه و قدّم و ازل و ابد برساند. برای من نورها و روشنیا و جلال و جمال طوری بود که از عرش تا فرش در برابر آن عالم کوچکتر از ذره‌ای می نمود. زمانی در مشاهدهٔ حقّ به صفت قدس باقی ماندم. در آن جا از جملهٔ اهل وجد و عاشقان و فناشوندگان و باقیان و عارفان و جاهلان و اهل دانش بودم. آرزو داشتم در این مقام بمانم زیرا آن جا محلّ رؤیت خالص و عیان عیان بود. سپس نور او مرا دربرگرفت و از آن غایب شدم. خدای - تعالی - دوام مشاهده در آن عالم را نصیب من و شما گرداند.

۱۶۳. [صدای رعد]

هنگام سحر به مشاهده غیب نشسته بودم. ناگهان خود را در صحرایی در میان کوهها یافتیم. و میان من و درگاه حق حجابهایی انبوه بود. صدای وی را شنیدم که از ورای حجابها سخن می گفت. گویی به مثل صدای رعد عظیم و صاعقه‌هایی بزرگ بود. از هیبت کلام وی تمامی موجودات عالم حادث می گداختند. آنچه را می شنیدم نمی فهمیدم. از خدای سبحان خواستم تا به من قدرت فهم آنها را عطا کند. پس گفت: می گویم: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** «امر او چون آفرینش چیزی را اراده کند، تنها همین است که به آن می گوید موجود شو و بی درنگ موجود می شود. پس منزّه است کسی که ملکوت هر چیز به دست او است و به سوی او بازگردانده می شوید.» (یس/۸۲-۸۳) آنگاه با خود گفتم تمامی موجودات از هیبت کلام وی گریزانند. چه کسی می تواند در برابر عزّت و آشکاری شکوه وی تاب بیاورد. در ساعت تمامی حجابها مرتفع گردید و خدای - تعالی - را به صفت جلال و جمال و هیبت و کبریا دیدم. به او نزدیک شدم. او به من قدرتی عطا کرد تا او را آنچنان که می خواهم بینم. پس تمامی پیامبران را دیدم که در صحراهای غیب بیهوش و مدهوش اند. گویی مجروحانی هستند که از شکوه جلال و چیرگی عظمت وی، با خون خویش خضاب نموده‌اند. پس او را در مقامی نزدیک‌تر از آنچه بود دیدم. او با تمامی صفاتش از حُسن و جمال در مقام انبساط بر من جلوه گر شد. به من روی گشود و گفت: با چنین صفتی که تو را نمودم پیش از آفرینشت، بخاطر تو، هفتاد هزار بار از عالم قدّم به سوی سرزمین تو و محلّه تو رفتم. در آن زمان من از شادی و هیجان و اشک و خوشی دست بر هم زنان، بر هیأت مدهوشان و مستان بودم. زمان گذشت و من در حالتی ما بین هوشیاری و مستی، حضور و غیبت، و فنا و بقا بودم. آنچه از اصوات عظمت و بزرگی او در آن زمان شنودم، در تمام طول عمرم هرگز نشنیده بودم.

۱۶۴. [از مجاهدت تا موهبت]

به یاد آوردم ایام مریدی خود و احکام مجاهدت را که مدت بیست سال بود آنها را از دل رانده، و بدون ریاضت و مجاهدت مانده بودم. ذکرهای مشایخ و شوق اعمال و تمرینها و ریاضتهای متعدد قبلی از قلبم رخت بر بسته بود، چنانکه گویی در محکمه معرفت آن اذکار و اعمال را درست نمی‌شمردم، زیرا نزد من، معرفت حاصل از اینها یعنی ریاضت و مجاهده، معرفت عوام است. ولی من فکر می‌کردم که در این باب مردود شمرده‌ام، و به آنچه در قلبم می‌گذشت توجه کردم. واردی غیبی بر من گذشت و خداوند دوبار بی‌پرده ظاهر گشت. نخستین بار در صورت جمال بود، و بار دوم در صورت کبریایی. من با چشم دل به زیبایی چهره او نگریستم، و او به من گفت: چگونه اینان با مجاهده و ریاضت به من می‌رسند، اگر وجه کریم من بر ایشان مستور بماند؟ این خاص عاشقان من است که برگزیدگانند، و در میان عارفان مقربانند، راهی به من جز از طریق من، و با برداشتن پرده از جمال من وجود ندارد. پس از وجدها، حالات روحانی، و وارد غیبی، بواسطه آنچه خدا می‌خواهد، از طریق کسی که خدا می‌خواهد، و به نحوی که خدا می‌خواهد، به اعتقاد توحید و انتخاب فضل و عنایت او باز گشتم: وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ «فضل در دست خداست، به هر کس که خواهد ارزانی اش دارد.» (حدید/۲۹) و شیرینی آن تجربه با من بود تا به خواب رفتم.

۱۶۵. [رهایی از خوف]

چون بیدار شدم ترس از فراق و جدایی بر من چیره شد. روزگار گذشته و گناهانی را که از من سرزده بود به یاد آوردم. ترس و هراس من افزایش یافت و زاری کردم. گفتم: خدایا! از قهر و خشم تو در روز قیامت هراس دارم که موجب رسوایی من در میان عارفان شود. در آن ساعت خود را بالای اعلیٰ علّیین در حضرت جبروت در حالت سرگردانی و عشق، میان پیامبران و صدیقان و فرشتگان مقرب دیدم. از ورای حجاب آنچه که دلم با آن آرام بگیرد را شنیدم. آنگاه که خود را در مقام انبساط دیدم، تمامی اندوه من زایل شد. در دریاها و آزمایش الهی بودم و حوادث روزگار بر

من گذشت. از خدای تعالی نجات از آن را طلب نمودم. اگر از عالم عرش تا فرش را به مورچه‌ای حقیر ببخشی، ذره‌ای از پادشاهی تو کم نخواهد شد. چرا که کلید سرنوشت هر چه هست و نیست در دست تو است. به قدرت تو، در کمتر از چشم به هم زدن هفتاد هزار عالم از عوالم ملک و ملکوت از عالم عدم پدید می‌آیند. ای صاحب درد عارفان، این چه دلتنگی و اضطرابی است که بر من هموار کردی؟ مرا از تمام خوف و هراسها و هم و غمها نسبت به غیر رها کن! نه تو بودی که ملك «سلیمان» را به «سلیمان» بخشیدی؟ نه تو بودی که ملك «داود» را به «داود» دادی؟ آیا بخشش پادشاه «مصر» به «یوسف» از جانب تو نبود؟ ای قدّوس! از جانب تو به ایشان ابرامی نبود. و در آن زمان من گرفتار اندوه بسیار و غم جانگدازی بودم. پس ساعتی صبر کردم.

۱۶۶. [ردای کبریا]

ناگهان در میان عالم غیب حق را دیدم که به صفت جمال و جلال ظاهر گشت. آنقدر به من نزدیک شد که گویی هیچ فاصله‌ای میان من و او باقی نماند. بسیار به من نیکویی نمود و مرا بینا گردانید تا ببینم که او چگونه از هر دگرگونی مبرا است، و بدانم که چگونه از اندوهباری من در شگفت است. یعنی برای چون تویی در معرض بلا، تشویش خاطر شایسته نیست؟ و من در آن زمان در حالتی میان سکر و بیداری و ناله و زاری و اشک ریختن بودم. آنگاه از من غایب شد. سپس دوباره او را به همان صفت و نزدیکی دیدم.

من او را به صورت آدم دیدم که به صفت کبریایی و جلالش به سوی عالم قدّم روان شده بود. از برابر مرکب ازل گذشتم و او به چشم کمال در من نگریست. مرا بزرگ داشت و مرا به همان شکل ترک نمود. از آن عالم وحدانیت به فضای عبودیت باز گشتم در حالی که سرگردان و حیران وی بودم. از عالم قدس، جمال و زیبایی ازلی خود را بر من آشکار ساخت. مرا واله و حیران کرد و من در آن زمان خود چونان مستان و سرگشتگان بودم. خداوند با نور جمال ازل تجلی کرد و عالم وجود از آن پر شد. نور باشکوهی که از اقطار سماوات و زمین گذشت و لَهْ الْمَثَلُ الْأَعْلَى «چون او

را برترین وصف است.» (روم/۲۷). نوری، چون درخشش گل سرخ و طلای احمر در بوته زرگری بر همه جا گسترده شد. گفتم، این چیست؟ جواب آمد که، تجلی ردای کبریا است. آنگاه او این گفته خویش را به یاد من آورد که: سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ «ما آیات خود را در آفاق و در نفسهای آنان عرضه خواهیم داشت، تا آن جا که می فرماید، به درستی که او شاهد بر همه چیز است.» (فصلت / ۳۵)

۱۶۷. [ظهور در روزن]

سپس دوباره پنهان شد و دوباره از روزنه ملکوت خویشان را نمایاند. روح و قلبم را ربود و ذات و صفات خود را آشکار ساخت. به آن اندازه به من نزدیک شد که میان من و او جز ذراعی باقی نماند. به جلال و جمالش نگریستم و به او انس گرفتم و عاشق شدم و در آن حالت زمانی ماندم. و اگر فضل و رحمت خدا هنگام ظهورش به صفت جمال نبود، با شعله‌های کبریا و عظمت و انوار شکوهمند قدسی‌اش مرا می سوزاند. دل من مشتاقانه در هوای علّیین به پرواز در آمد تا سپیده دم صبح مشاهده ناگهان آشکار شد. آنگاه تمامی اشیاء به نور او خندان شدند. خودم را در صحرای غیب مجرد یافتیم. صدای خداوند سبحان را از ورای حجابهای عظمت وی شنودم. او بر من آفرین گفت و من از آن سخن خندان شدم و هیجان زده و شادمان به وجد پرداختم و روح و سرّ من از آن خوش گشت. سپس جمال زیبای حقّ به صفت جلال و کبریا و نمودار شد و همه چیز به حُسن و زیبایی وی و نور وی روشن شد. اما میان من و او میدانها و بیابانها بود. و او ناگهان در عالم ممکن متجلی شد و من در خوشی انس به وی و شیرینی مشاهده وی ماندم.

۱۶۸. [با خانواده در بهشت]

دیشب چنان بود که من خود را در بیابان «چین» دیدم. و خداوند در صورت التباس، بر صفت ترکان ظاهر گردید. او هر لحظه مرا به مکاشفه‌ای در آن مقام وعده می داد. از مشاهده او در سینه‌ام

خنکای وصال و میل رسیدن به جمالش را دریافتم. در آن ساعت او را با همان هیأت هفت مرتبه دیدار کردم. خداوند از توصیف عالمیان و اهل حدّثان مبراً باد. او به پاکی و قدس و تنزیه موصوف است، و از هر آنچه که شایسته بزرگی و عزّت او نیست مبراً و دور است.

به فکر معاش خانواده بودم و مقدار زمینی که داشتم، و این که عاقبت آن پس از من چه خواهد بود. بهشت بر من آشکار شد و من رودها، درختها، و کاخها را دیدم. همسرم را دیدم که جامه اهل بهشت به تن داشت، و به صورت آنان بود. او بر در یکی از قصرها منتظر بود، گویی انتظار مرا می-کشید. و درنگ من در دنیا فقط برای لحظه‌ای بود. گروهی از همسران، پسران و دختران، و خویشان و نزدیکانم را دیدم، و در وجد فرو رفتم، و دلم به دیدن آنها شاد شد.

۱۶۹. [عین عیان]

سپس عالم علّین را دیدم و بر من پرده‌های حضرت وی گشوده شد. و رای کوه کبودی زیبایی شهود حقّ را مشاهده کردم که از «قاف» تا «قاف» کشیده شده بود. در جمال و جلال او سرگردان ماندم و به آن انس گرفتم. زمان گذشت و شب آمد و عالم کثرات از میان رفت. درخشش کشف الهی را از عالم غیب مشاهده کردم، اما به آن بسنده نکردم. آن نور و روشنی به من نزدیک شد. آنگاه حقّ سبحان که کبریایی اش متعالی باد، بر من آشکار شد و در کنارم نشست. با وجه خود و با نشانه‌های عزّتش برای مشاهده موجودات عالم حادث روی آورد؛ و گفت: به عین عیان به من بنگر. دل و روح و نفس و عقل و صورت من در دریای انس و وجود انوار جلال وی غرق شد. چون سویدای وجودم آرامش یافت، گفتم: خدایا! گوش و چشم و زبان و قلب و روح و عقل و تمامی وجود من باش و مرا در دریا‌های الوهیت غرق کن، تا بدون هر حجابی تا ابد با عشق و شوق و محبت و معرفت، به ذات و صفات تو بنگرم. از افقهای قدّم خوشی درخشش تجلّی وی به قلبم وارد شد. در دریا‌های اندیشه‌ها و خاطرها شناوری کردم. در صحراهای غیب دامهای همّت گسترده شد

تا با آن پرندگان نور جبروت و ملکوت را شکار کنم. پس خوشی وصال وی را در آغاز کشف در دلم مشاهده کردم.

۱۷۰. [هجوم و تلاطم دریاها]

حق دوباره بر من نمودار شد، در حالی که سوار بر مرکب قدم در بیابان ازل می تاخت. جانم آشفته شد و قرار از من برفت. جذبه احدیت وی قلب مرا که هنوز حیات داشت، به سوی مقام دنو و نزدیکی خود برد. با شوق و عشق فراوان به سوی او روی کردم. در آن زمان در اضطراب و انس، از نیستی و وجود و پوشیدگی و تجلی بودم. خورشیدهای طلوع عزتش به مغرب غیب تابید و برای من شوق و انس و حالات و وارداتی غیبی به ارمغان آورد. امواج سهمناک دریاها نور صفات وی به من هجوم آوردند. پس در بن قاموس دیمومیت وی فرو رفتم. و گاهی خود را در آسمان دیمومیت هویت، و گاهی در صحراهای قدم، و گاه در دریاها احدیت وی می دیدم. و حق سبحان خود را به صفاتی به من نمود که آنها را از چشم مردمان پنهان نموده بود. و آن جامه های زیبای ذات وی بود که از جمال و جلال غریب وی، در حالی شگفت، بر من ظاهر شد. اینگونه است که مشتاقان وی در طریق وی واله و سرگردان اند و اهل توحید در زیر چیرگی پادشاهی وی نابود می شوند.

۱۷۱. [هجوم اولیاء]

خود را چنان دیدم که گویی در حالاتی نشاط بخش در وسط بیابانم. مشایخ از اقامتگاه هایشان آمده و آن جا ایستاده بودند، و به دست هریک تابه ای بود که با آن پیایی به سوی من سنگ پرتاب می کردند، گویی از منجینی سنگ اندازی می کردند. پیر و پیشوای ما «ابویزید» - قدس الله سره - در برانگیختن این حالت از همه کوشاتر بود. در آن لحظه حالت قبض به من دست داد، از خدا کمک خواستم. خداوند تجلی کرد و به سوی آنان سنگهای عظیمی پرتاب کرد تا این که دست

برداشتند و تابه‌های خود را به طرفی افکندند. آنها به جانبم آمدند و با من مهربان شدند و من در آن دم به سرادقات جلال رسیدم.

من تمامی پیامبران، رسولان، فرشتگان و اولیا را دیدم. اقدم آنان در حضرت حق و نزدیک‌ترین‌شان به خدا پیامبر ما بود. پس از او پیامبران اعظم از قبیل «آدم»، «ادریس»، «نوح»، «ابراهیم»، «موسی»، و هم‌ترازان‌شان در میان پیامبران ایستاده بودند. ایشان مرا در زحمت انداخته بودند، چنان که گویی می‌خواستند مرا از پا در آورند. خداوند - تعالی - مرا از ایشان به خود نزدیکتر گردانید و چون ستونی از زر سرخ از سمت چپ پیش آمد. روی سوی من کرد و چهره‌اش می‌درخشید. خداوند متجلی شد و مرا در آن جا تعظیم و تبجیل کرد. هنگامی که آنان مرا در لباسهای عزّتی یافتند که خداوند متعال به من پوشانده بود، هر نبی و صدیقی جامی از شراب حضرتش بر گرفتند و نشان می‌دادند که به خاطر من و به عشق من می‌نوشند. سپس خدا را با جام باده‌اش دیدم، او به حاضران می‌نمود که جرعه خود را به خاطر من و به عشق من می‌نوشد، و این کمال لطف او در حق بنده‌اش بود. من در دل شب با شادی و سرور بسیار بیدار شدم و بی‌اراده چون زنبوران عسل نغمه‌هایی خوش‌زمزمه می‌کردم.

۱۷۲. [غیت و طلب]

پس وضو ساختم و دو رکعت بگزاردم. در هنگام نماز وجد بر من چیره شد. چون نماز گزاردم، پروردگار زبان مرا به دعا‌های شریف و ذکرهای لطیف گشود و درهای دعا بر قلبم باز شد، و آنچه در دلم بود به آسانی بر زبانم جاری شد. رازهای توحید و یگانگی و نکته‌های لطیف گشایش به کلامم راه یافت. و از ابر غیب باران حقیقتها و لطافتها بر جانم بارید. به زبان پیامبران سخن گفتم. آنگاه از او دیدار خالص و آشکارش را خواستار شدم. همّت را تا ماورای عالم هستی بالا بردم در حالی که نمی‌دانستم که او نزد من است. بر من هویدا شد و گفت: تو کجایی؟ من در بر تو هستم. سپس دوباره پنهان شد. سپس دوباره به من روی آورد. آنگاه مرا برگرفت و در افلاک و

سرپرده‌های جلال، به گردش درآورد. او را در مقام جلال به بهترین صورتی دیدم که اگر فرشتگان مقرب او را به چنین صفتی ملاحظه می‌کردند، تمامی ایشان از شدت زیبایی جمال وی آب می‌شدند. پس مرا به درون سرزمین پاکیه‌ای ذات خود برد. میان من و او حجابهایی باشکوه و جلال در دریا‌هایی از پاکی و شکوهمندی وجود داشت که نمی‌توانستم به قدر سرسوزنی به آنها نزدیک شوم. و آن جا بود که تمامی موجودات نابود می‌شدند. از آنچه از حقیقت صفت حق - تعالی - دریافتم متحیر شدم. پس چون سرگشته گم کرده‌ای باز گشتم. در بهترین اوقات از صفای وقت بودم. و آن صفای ذکر بدون اضطراب حال بود. ناگهان بامداد پیوند آشکار شد. پیشقراولان تجلی جمال حق پدیدار گشتند. او را دیدم که برای افزایش شوق من، خودش را آشکار می‌ساخت. از نیمه‌های شب گذشته بود که او را خواستار شدم. با خود گفتم: ای کاش می‌توانستم خداوند را به صفت قدم مشاهده کنم. به بهترین چهره بر من ظاهر شد، و در حالی که به سویم می‌آمد گفت: آیا هنوز در این که من پروردگار جهانیان باشم شکی داری؟

۱۷۳. [آرامش باران]

در بالای عرش در حجله‌های انس، او به صفت جمال و جلال هویدا شد. جز «جبرئیل» که در حضور حق گریان بود و از فرط غلبه زیبایی حق لباسش دریده بود، کسی دیگر نبود. پس زمان گذشت و من در اندیشه بارش باران و برف بودم. در آسمان ابرها از هم باز نشدند. صحرایی را دیدم که در آن رود بزرگی چون مروارید جاری بود. «خضر» و «الیاس» - علیهم السّلام - را دیدم که با دیگر ابدال و برگزیدگان در آن جا بودند و لباسهایشان را شست و شو می‌دادند. هیچ چیز دلپذیرتر از دیدار ایشان در آن زمان نبود. گمان کردم که آن نشانه آرامش باران بود. و خداوند بر هر چیز آگاه است.

۱۷۴. [نثار جواهرات (۳)]

قضا را شبی از شبها به سبب مشاجره با خانواده‌ام و شکایت آنها از بعضی نیازمندیها، دلتنگ شده بودم. بعد از نیمه شب بیدار شدم و از گشایشهای غیبی نومید بودم، سرّ ضمیرم آرام گرفت، انسم دوام یافت، و روحم ملایم گردید، و منتظر بدایع کشفهای عالم ملکوت ماندم. سپس حقّ - سبحانه - را در صورت التباس در مجلسم دیدم. و قتم در آن لحظه خوش گشت. ضمیرم به هیجان درآمد و شوقم افزونی یافت و وجدم چند برابر شد. اضطراب مرا فرا گرفت و به فریاد آمدم.

سپس او از من غایب شد و عالم ملکوت بر من گشوده شد. دریاهایی از مروارید خوشاب دیدم، و او گوهرهایی از این دریا برگرفت و به مقدار فراوان بر من نثار کرد. همین کار را پیامبران و فرشتگان انجام دادند، تا اینکه به عالم قدّم رسیدم. حقّ جلّ جلاله به صورت ازل تجلّی کرد، و آن جا محلّ فنا بود. سپس او از من غایب شد و در آن حالت پراکندگی از او شنیدم که می گفت: یَجِبُ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِّنْ لَّدُنَّا «ثمرات هر چیز که روزی‌ای از جانب ماست جمع و به سوی آنان فرستاده می شود.» (قصص / ۵۷)

سپس به من گفت: آیا از بلندای عرش تا پهنه خاک، تدبیر امور مردمان با من نیست؟ و آیا کلیدهای هر قفل به دست من نیست؟ مُلک خود را بدان گونه که ایجاب کند تدبیر می کنم. آیا مسیر سرنوشت افراد در اراده من نیست؟ بگو، اینان فضولان و شاکیان من اند، باید از شکوه دست بردارند و برابر نعمتهای من شاکر باشند و الاّ آنان را هلاک خواهم کرد. از این عتاب ترسیدم، زیرا او جباریت خود را نشان داد. من آن شب، پس از نیمه شب نزدیک سحر بیدار شدم، و خواب من خوابی مطبوع بود.

۱۷۵. [خیره در جمال]

در حال مراقبه بودم که بر صفّه خانه‌ام حقّ سبحان را دیدم که لباسهای عزّت را به درآورده و سرشار از صفت جلال و جمال آشکار شده است. رفتار او همچون رفتار معشوقی در حقّ عاشقش

بود. زیبایی وجه خود را چنان منتشر می کرد که اگر مثلاً کوه «قاف» به او می نگریست و او را بدان صفت می دید، از خوشی جمال وی و زیبایی پیوند وی ذوب می شد. در آن حالت ساعتهایی مانند و اشکها و آهها بر من چیره بود. پس عالم قدس را به من نمایاند و من او را در عالم ملکوت و عالم جلال به صفت جمال دیدم. و از جمال او عالم پدید آمد. همه آنچه دیدم به صفت جمال حق بود و تمامی پیامبران و اولیا، و فرشتگان را هم بر چنین صفتی دیدم. و پیامبران - صلی الله علیه و سلم - را دیدم که در این صفت غرق شده و به آن آراسته بود. او می رقصید و با او تمامی پیامبران و فرشتگان می رقصیدند. تا حد ممکن به من نزدیک شد. او آنچنان آشکار ظهور کرده بود که گویی ماه بدر را در شب چهاردهم می دیدم که گرداگرد او سیارات بودند. و این تصویری عجیب از مقام التباس بود. و او حق - سبحان - بود و آن سیاره ها فرشتگان بودند و نزدیک ترین شان به او «جبرئیل» بود. گویی ایشان به او عاشق بودند و هیچگاه آرزویی را از وی طلب نمی کردند و خداوند هم به آنان مهربان بود و گویی ایشان خانواده اش بودند. پس مرا به خود نزدیک ساخت و از عالم قیومیت و قدمیت قرب مرا افزود. در مقابل او ساعاتی ایستادم در حالی که به او نظر می کردم. پس درهای عالم ملکوت بر من بسته شد و میراث این مقامات برای من انس و عشق و دوستی فراوان بود. پس خدای - تعالی - سکینه را بر قلبم نازل کرد. پس تمامی اندوه های دنیایی از میان رفت. خداوند شرف و لطف قرب خود را برای ما و شما زیادت فرماید.

۱۷۶. [زیاروی ترک باعود]

از شرق قدم می گذاشتم که در بیابان غیب خدای را دیدم که به زیبایی و بر هیأت ترکان ظاهر گردید، و در دستش عودی بردی داشت. بنظرم آمد که به نواختن آن عود پرداخت. مرا به هیجان آورد، و هر دم بر شور و عشق من می افزود. از لذت وجد آمیز جمال و جذابیّت وحدت بی قرار شدم. آنگاه او را در عالم قدم دیدم که به سوی عالم ابد ره می سپرد. در آن جا مکان و جهت و نور و تاریکی و شکل و صورت نبود، بلکه فقط نور تجلی حق آشکار بود. او مرا در آن جا غریب یافت،

پس انوار صفات خود را به من نزدیک کرد و مرا در دریا‌های شکوه و عزت ذاتش غوطه‌ور ساخت. پس در اتاقم بودم که او را دیدم. وارد شد، و بر حُسن و زیبایی تمام بود و من ناتوان از توصیف او بودم. نزد او گریستم و تضرع و زاری کردم. و گفتم: خدایا! خلوتی نصیبم کن تا به تو بنگرم و هر آنچه جز تو موجود است از عرش تا فرش را از قلبم دور ساز. ای محبوب دل‌های عارفان! وای عزیز چشم‌های عاشقان! پس ساعتی درنگ کرد.

۱۷۷. [کشف افعال]

پس او را در درگاه خانه یاران دیدم که آنان را می‌خواند و می‌گفت: ای حصاریان! گویم که به طاعتم برخیزید که وقت تنگ است. از مستی من کسی را خبری نیست و زمان خواندن او را فوت شده است. حقایق توحید و مرتبه‌های وجد را بخاطر آوردم و با خود گفتم: این صورتهای التباسی که مرا از لطیفه‌ها و ظرایف فردی بازداشته کدام است؟ و به چه سبب از رسیدن به حقیقت محجوب شدم؟ پس عین صفتها در افعال آشکار شد. سرم به گردش درآمد و بدون اختیار من چرخید. دیدار او مرا به دریای وجد و حال فرو برد همانگونه که عاشقان به اختیار خود چنین کنند. با خود گفتم: اگر حق - تعالی - در لباس افعال بر من ظاهر نشده، چگونه سرم به دوار آمده است؟ مرا با گامهای آزمون عشق غمگین مکن. هر موجودی در تجلی حق مستغرق است، و چشمهای اهل راز، در هر چیز، نشانی از او می‌یابند.

۱۷۸. [صحرای ازل و خرابات وصل]

چون ساعتی گذشت خود را در صحرای قدم دیدم و حق سبحان را بر مسیر راه‌های ازل یافتم که گویی از دل ازل به سوی ابد در حرکت بود. در این سفر با او همراه شدم. به من نشان داد که بخاطر من از بن قدم قدیم راهی شده است. مسافت این طریق شمردنی نیست، زیرا هر گام در این راه از فاصله بلندای عرش تا پهنه زمین بیشتر است. چون با او رفتم گفتم خدایا! و او به صفت جمال

و جلال بود، چگونه می توانم این مسافت را با تو سپری کنم؟ آرزو دارم که ساعتی بر تو نظاره کنم. پس بخاطر من ایستاد و من به جمال و جلال وجه وی نگریستم. واله و شیدا شدم. آنگاه در زیر سراپرده های پادشاهی وی در عالم جبروت خودم را دیدم که در دریای خون غرق شده ام. آن خون از اشکهای من بود. و من در این دریا ساعتهای طولانی غرقه بودم. حق مرا برگرفت و من شیدا و سرگشته شدم. مرا بر بساط قرب خود نشاند و از شرابه های خوش خود به من نوشاند. سپس او را در دار جلال و خرابات وصال در میان عارفان توبه کار دیدم. او مرا برگرفت و در برابر خود نشاند و شکوه وی آشکار شد. جهان از تابش نور وی لطمه دید و گریزان شد، موجودات و حادثات آن در برابر عزت و ظهور عظمتش، نزدیک به نابودی بودند.

۱۷۹. [مقام محمود و رهایی]

پس همگی پیامبران و صدیقان و فرشتگان مقرب را در بارگاه الهی به صفت شیدایی و هیجان دیدم و خداوند تعالی خود را به آنان نمود. جز «مصطفی» دیگران از او در حجاب شدند. محمد-صلی الله علیه و سلم- به هیأت زیبایی چون حاجبانی به هیأت پادشاهان، بر درگاه جلال الهی ایستاده بود. بنظر می آمد که خدا را می بیند و با او سخن می گوید، و هیچکس با او در این مقام شریک نبود. دانستم که این مقام مَقَاماً مَحْمُوداً «مقام محمود» (اسرا / ۷۹) است. ولیکن او را پس از آن، از میان آن حجابها دیدم. آنگاه حق- تعالی- به صفت یگانگی ظاهر شد و مرا با شدت و قدرت برگرفت و به عالم قدم برد. من مجذوب و مقهور وی شدم تا مرا به جانب نخستینه ها ره نمود. دریاها در دریاها دیدم، عظمت در عظمت، میدانها در میدانها، و نزدیک بود به صدمه دریاها از فانی شوم. وقتی او ناتوانیم در کشیدن بارهای سنگین توحید را دریافت، مرا فرو گذاشت و رفت. و من به جایی که بودم باز گشتم.

۱۸۰. [ورای عالم خیال]

شبی از شبها دستخوش خیالاتی نفسانی، خیالاتی شیطانی و خیالاتی روحانی شدم. حجاب آنها را دریدم و لطایف آنها را دیدم، و درباره اشکال آنها اندیشیدم، صورتهایی که با دیدن برخی از آنها قلبم نرم شد، و سینه‌ام به دیدار برخی از آنها به تنگی افتاد، و من از مقام و منزلت خود دچار حیرت شدم، تا این که حُسن الهی ناگاه بر من ظاهر گردید، و چنان زیبایی و جذائیتی دیدم که وصف آن نتوانم. گفتم: خدایا! این شکلها که پیش از مشاهده تو حجاب چشمانم بود، چیست؟ او گفت: این حالت برای کسی است که در نخستین کشفها از چهره جلالم مرا طلب می کند، و سرانجام مرا از طریق همین حجابها می شناسد و این مقام معرفت است، و کسی که مرا از بین این حجابها شناسد، شناسنده حقیقی من نیست. این مقام مجاهده اهل مشاهده است. آنگاه وی مرا به درون حجابهای غیب وارد کرد و صفات خود در لباس جمال و جلال به من نمود، سپس ناپدید گردید و در برابر او زاری کردم، زیرا من شیرینی وصال و لذت شوق به جمال را دریافتم.

۱۸۱. [حملة شیر و عزاداری]

پس او را به صفت ازلی دیدم که از عالم غیب آشکار شد. و خضر و الیاس و همگی بزرگان ابدال و مشایخ را دیدم که در گوشه و کنار آن زاویه ها همچون مسافران صوفی بودند. آنها در آن زوایا چون بادیه نشینان صحراهای غیب بودند. خود را در آن صحراها در برابر حق - تعالی - افکندند. سپس پیامبران - صلی الله علیه و سلم - را با تمامی انبیاء و رسولان و فرشتگان - صلی الله علیه و سلم - دیدم که رفتارشان چون رفتار ابدال و مشایخ بود. آنها در آن صحراها در برابر دستان جبروت خداوندی، خود را بر خاک می مالیدند. من آن جا ایستاده بودم و برای خدا و بر او می گریستم. غیرت وی بر من غالب شد و هستی را دیدم که از چیرگی عزت وی فانی شده است. در آن صحراها شیری را دیدم که طاقت وصف آن ندارم. او به عظمت الهی ملتبس بود. تمامی پیامبران و اولیاء و فرشتگان از او گریختند. من آن جا ایستاده بودم. باری به من حمله کرد و دیگر

بار یورش آورد. از من گریخت. پاسی از شب در آن جا درنگ کرد. سپس حقّ - تعالی - در خانه انس خود مجلسی برای من آراست و خود به صفت جمال بود و هیچیک از آفریده‌های وی آن جا نبود. گویی خداوند وصالش را مخصوص من کرده بود و من از غلبه‌ی وی مست و سرگشته بودم. در نیم‌شب از شب‌ها یاد مرگم به دلم خطور کرد. قلبم با نوری که به آن تابید شادمان شد، و اعضای من انبساط یافت، و موی و پوست من منور گردید. ملکوتیان را دیدم که چهره‌های زیبای خود را به سوی من گرداندند، لباسهای عزایی پوشیده بودند که زیباتر از آن ندیده بودم. سپس «جبرئیل» و «میکائیل» و «اسرافیل» و «عزرائیل»، و حاملان عرش و جمیع فرشتگان را دیدم، و سایه‌بانهایی باشکوه بالای سر آنان بود. پیامبر ما و همه انبیاء و اولیاء نیز بودند. حقّ - سبحانه - را دیدم که به صفت التباس ظاهر شد، گویی او صاحب تعزیت بود. سپس پیش من آمد، و با او تمامی انبیاء و رسل و ملائکه و اولیاء بودند و او دست مرا گرفت و به عالم جلال و جمال که سرشار از حضور و باغ و سرور بود، برد. در آن حال حوریان مقنعه‌ها از سر برافکندند و قدحهایی که در آن شراب بود دور گرداندند و فرشتگان آواز سر دادند. خداوند به من گفت: اینگونه خواهد بود هنگام مرگ تو.

۱۸۲. [مکاشفه جمال الهی]

در زمان فترت و تنگی دل خدای را دیدم که در صحراهای ملکوت در عالم قدم ایستاده بود. به من روی آورد بعد از آشکاری جمالش گویی که بخواهد تا زیباییهای خود را به من بنماید. تا هنگام چاشتگاه این دیدار موجب خوشی وقت و سرور فراوان من شد. بستانهای گل سرخ بر من آشکار شد، باغهایی که پیش از مشاهده خداوند - تعالی - به آن وعده داده شده بودم. او از میان شاخه‌های گل سرخ بر من متجلی شد. او گل سرخی با خود داشت که آن را به من داد و به من آموخت که این مکاشفات فقط به خواست خدا و گزینش ازلی وی هویدا می‌شود. آشکاری زیباییهای صفتش مرا شادمان کرد. دلم شاد شد به این جهت که دریافتم حقّ - تعالی - از آن من

است و بی هیچ دلیلی خود را در حضور او یافتیم. او دوباره خود را با زیباییهای فراوانش در لباس عزّت و مجد و کبریایی نشان داد، تا بطنِ قدّم را به صفت التّباس و نخستین آن به من نمایاند. در هنگام عشق‌ورزی و برخورداری از مشاهده‌های روحانی بودم. از فرط دوستداری روی زیبارویان علاقه‌مند بودم، خدای - تعالی - اشکال ملکوت را به صفت‌های انسانی به من نشان دهد. او زیباییهای جمال خود را به من نمود، همانگونه که پیامبران از آن اینگونه روایت کرده است: رأیت ربّی فی أحسن صورة. پروردگارم را به زیباترین صورتی دیدم.

۱۸۳. [تبعید شیطان]

و شیطان ملعون از آن حال باخبر شد و در دریا‌های مکر وی فرو رفت. وی با نشانه‌های شیطانی و اشکال نفسانی به من روی آورد و من تمامی آنها را می‌شناختم، ولیکن خاطر من به این وسوسه افتاد که مبدا آنچه از عالم ملکوت و صفات حقّ و نظایر آن دیدم، از تمثالها و ساخته‌های وی باشد؟ و جان من از این سخن هراسان، و قلبم از آن گریزان بود. دلم تنگ شد، زیرا آنچه میان «موسی» و شیطان گذشته بود را به یاد آوردم. آنگاه که شیطان به «موسی» گفت: آن که با تو سخن می‌گفت خداوند نبود. و «موسی» از سخن وی زاری کرد تا خداوند او را با نشان دادن معجزات، از شرّ او خلاصی بخشید. به هر حال خداوند در آن ماجرا مرا جرأت بخشید و گفت: چگونه آن همه زاری و تضرّع و آه و فریاد و اشکها و انتظار اسرار برای واقع شدن انوار الهی و شوق فراوان برای مشاهده قدّم می‌تواند از نشانه‌های شیطانی باشد؟ اندوهگین مباش که من برگزینده برگزیدگان هستم و با آشکاری خودم برای ایشان، دل‌هایشان را به آن آرامش دهم و خوش کنم. وجد حقیقی جز از طریق آشکاری مشاهده من امکان‌پذیر نیست. من متجلی می‌شوم، و با تجلی من دل‌هایشان از جای برود و ارواح شان در عالم ملکوت و جبروت به پرواز درآید. آنها تقدیس و تنزیه من را از انواع مشابّهات و نظایر و اضداد آن تشخیص می‌دهند. نترس و محزون مباش. به تو بشارت می‌دهم

که تو از جمله برجسته‌ترین اولیا، من هستی و در میان دسته‌ای قرار داری که من محبت و معرفت خالص خویش را نثارشان می‌کنم.

۱۸۴. [طلوع صبح مشرق]

در مرتبه نجوا و مناجات‌های شبانه و سیر رازها و اسرار بودم. حق سبحان با آشکاری انوار خود به من محبت کرد و نسیم خوش پیوند در بیابان دل من وزیدن گرفت و قلبم با نورهای قدس و درخشش جلال وی، غارت شد. خداوند بر من آشکار شد و مرا از هر مقام و مرتبه کلامی که در آن بودم برگرفت و برای من خوشی دل و شادمانی روح و هیجان جان و فراموشی هرچه غیر آن بود را به میراث گذاشت. مرا در دریای وجد و حال غرقه ساخت. از من اشک و آه و فریاد و زاری بلند شد. چون این مقام تمام شد، حق سبحان از مشرق غیب به صفتی پدیدار شد که می‌خواهم او را به چنین وصفی بینم. قسم به خدای تعالی، که اگر کوه «قاف» به چنین صفتی او را مشاهده می‌کرد، از شیرینی مشاهده وی می‌گذاخت. گویی او از سرزمین گلهای سرخ و گیاههای خوشبو و نور و درخشندگی طالع شده بود. پس سرم به دوار آمد و عقلم از جای رفت و دلم فانی شد و چشمانم خیره گشت. و من در آن زمان به گونه‌ای بودم که گویی فرشته‌ای مقرب یا پیامبری مرسل بر جانم شبیخون زده است.

۱۸۵. [در مواجهه تجلی]

آن هم گذشت، و از نیمه‌شب گذشته من نیز در مقامی بودم که بوهای خوش عزت از آن پراکنده می‌شد. حق - سبحانه - به صفت جمال بر من آشکار شد و او عشق و شوق و هیجانم را شدت بخشید تا شعر بسرایم، کف زدن آغازم و نوای گریه سردهم. او مرا به شوق آورد. خداوند کرامات عظیم و مواهب نفیس به ما و شما ارزانی دارد. مبدأ این کشف القاء و حی خاصی بود که پس از بیدار شدن، اما پیش از برخاستن از بستر تجربه کردم. او گفت: وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي

وَلْتُصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي «من محبتی از خود به تو بخشیدم تا در محضر من برکشیده شوی.» (طه / ۳۹). من دانستم که او با هدایایی از این اسرار و شعله‌های نور خواهد آمد. در قلبم، یاد بعضی از این مقامها در مشاهداتی که بر من در برخی از شبها کشف شده بود، باقی ماند. در سر من مستی‌ای حادث شد که تمثالهای قدوسی را به یاد می‌آورد، و از ذکر آن بر من جداها و وارداتی چیره گشت. چون به درون دریاهاى صفت یاد او وارد شدم، حقّ - تعالی - از جانب نیمه شمالی، به صفت جمال و جلال آشکار شد و به من گفت: بنده من به سوی من آی! بنده من به سوی من آی! به سوی من! دل من از شیرینی چشش آن، آنچنان خوش گشت که اگر زمینیان از آن می‌چشیدند، بی‌درنگ خردهایشان زایل و دلهایشان پراکنده می‌شد.

۱۸۶. [ورای حجاب ازلی]

او را همچنین به صفت جمال دیدم که از جانب مشرق ظهور کرد تا به قلب من رسید، آن جا که می‌توانستم او را ببینم و او با لباسی از گل سرخ و نور سرخ متجلی شد، در حالی که در دستش شرابی بود. اینگونه نمود که بخاطر من به من نزدیک می‌شود. سپس از برابرم ناپدید شد و من در دریای غیب وی داخل شدم تا حجابِ قَدَم را دریافتم. او به صفتِ قَدَمِ متجلی شد. مرا در آن جا ایستاند و من در آن حالت تمامی موجودات و حادثات را در میدانِش خردتر از خردلی یافتم. پس از آن راهی به عالمِ قَدَمِ نیافتم و نتوانستم به سویدای ازل بنگرم. همانجا بود که دریاهاى اوّلِ طوفانی شد و نظر به آن ممکن نبود. خداوند از آنچه در گمان اهل تشبیه و خاطر اهل تعطیل است، مبراّباد. در آن زمان من به مشاهده خیالات روحانی مشغول بودم. در میان سپاهیانش نشانه‌های انوار حقّ را در چشمه‌های افعال خاصّ صفات دیدم. چون دیدار این صفات به پایان رسید، حقّ - تعالی - بر صورتِ قَدَمِ نمایان شد. لیکن به صفت جمالی خاصّی که التباس صفت از عین ذات باشد متجلی شد. لطیفه‌های صفت وی را در لباسهای گوناگون مشاهده کردم، تا مرا در حجابهای حجله‌های جلال و قدس وارد کرد. پرده‌هایی از گل سرخ را دیدم که حقّ - تعالی - آنها را با نور و روشنایی

خود زینت داده بود. او در عالم قدس از میان پرده‌ها مشاهده می‌شد. در ورای هر پرده‌ای در پشت من، گروهی عاشق افتاده بودند. پس حقّ - سبحانه - گفت: ورای هر یک از این حجابها صد جبرئیل به شمشیر شوق کشته شده است. پس مرا برگرفت و به عالم عزّت و بقاء و قدّم وارد کرد. او را به صفت نخستین دیدم که از هول حمله آن، روحها و خردها می‌گریختند. برادرم! در مقامهایی از مشاهدات جلالی افتادم که می‌خواهم آن را برای جهانیان وصف کنم تا به آن عاشق، و در سبحات جلال و کبریایی اش فانی شوند. این نتیجه محبت و دوستی من به او و رحمت من بر بندگانش است. پس وای بر آنان که بدون هیچ دلیلی از او جدا شدند.

۱۸۷. [کوههای شیرین شکر]

خدای را به جهت رهایی سفر شبانه‌ام، از خطر بسیار وسوسه‌ها و لذّات ناپسند سجده کردم. یکی از زنانم را که وفات یافته بود، در برابرم دیدم، در حالی که تکه‌ای شکر سفید در دست داشت. آن را در دهان من گذاشت. پس او را در میان کوه‌های شکر مشاهده کردم. جهانی از شکر سفید بود که درخششی نورانی داشت. پدر و مادر و فرزندان و نوادگانم در آن عالم بودند و برای من شادمانی می‌کردند. خداوند - تعالی - را دیدم که از عالم غیب ورای آن عالم متجلی شد و ناگهان بر من گذشت. آنگاه اندیشه‌آزمون به خاطر آمد. خداوند سبحان ندا درداد: ن. وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. «ن، سوگند به قلم و آنچه نویسند. تو به لطف پروردگارت دیوانه نیستی، و تو را پاداشی ناکاسته است. و تو دارای اخلاق بسیار بزرگوارانه‌ای هستی» (قلم / ۱ - ۴). آن اندیشه به فضل خداوند برطرف شد. سپس خداوند از عالم گلها و ریاحین خوشبو و گل سرخ و به صفت جلال و جمال بر من ظاهر شد. بر صفتی که به من نمود که من همنشین درگاه او، رئیس عالم ملکوت و عاشق وقت و سوار میدان محبت وی هستم.. نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأُفُقِ «آتش الهی فروزان، همان که بر دلها راه یابد.» (همزه ۶-۷). ندانستم که آن آتش چه بود.

۱۸۸. [مرقعه صوفی]

حقّ از عالم کبریایی و یگانگی اش متجلی شد. لباسی از نور و روشنی بر من پوشاند. مدت زمانی طولانی در مشاهده وی باقی ماندم. انواع وعظ و خطابه را به گوش خود شنیدم. سپس آن معراج و آن نردبان سپری شد. صدای ندا دهنده‌ای را شنیدم که می‌گفت: قدسیان آمدند. مشایخ بزرگ «جنید»، «رویم»، «سری»، «معروف کرخی»، «بایزید بسطامی»، «ذوالنون مصری»، و پیر ما «ابوعبدالله خفیف» و «ابوالحسن بن هند» و دیگر مشایخ صوفیه را دیدم. پس از آن تمامی یاران پیامبر را دیدم که مرقعه در برداشتند. آنها می‌رقصیدند و به وجد و شادی مشغول بودند. در دست هریک از بزرگان شان دف بود. در حالی که مرقعه بر تن داشتند، دف می‌نواختند. همگی نزد پیامبر - صلی الله علیه و سلم - آمدند. او - علیه السلام - از آرامگاه خود برخاست. روی او چون گل سرخی، و دو گیسوی او چون مشک اذفر خوشبو بود. مرقعه‌ای بر تن داشت. و اینگونه دیگر پیامبران را دیدم که نخستین ایشان «آدم» و آخرین شان «محمد» - صلی الله علیه و سلم - بود. «جبرئیل» را با فرشتگان بزرگوار دیگر دیدم که همگی مرقعه پوشیده بودند. پیامبر - صلی الله علیه و سلم - در برابر خداوند به سوی تمامی مردم پیش آمد. حق سبحان بر ما ظاهر شد. در میان ایشان همچون همراهی مست بودم. در دستم عودی بود که می‌نواختم. خداوند مرا با نزدیک گردانیدن به خود و در میان گذاشتن اسرار عجیب و خبرهای غریبش، از دیگر مردمان متمایز کرد. سپاس خدای را به سبب نعمتهای به کمال و بخششهای تمامش.

به سبب نورهای آزمون و حرارت درخشش مشاهده و دشواری زمان فترت، دلم تنگ شد و از خداوند گریخت و به عالم پوشیدگی وی در سرزمین تاریکی طبیعت روی آورد. بر منازل شهوت یورش برد و از مقام مراقبه و دیدار عالم عدم دوری گزید. و این نشانه استیلاي غیرت حق - تعالی - بود آنگاه که بندگان مخلصش را با حجابهای پیایی می‌آزماید.

۱۸۹. [دار جلال]

شبی نشسته بودم. گفتم مرا واگذارید تا از عالم خیال نیرو یابم و به شکل‌های شیطانی انس گیرم. جان من به گرداگرد عالم قهر رسیده بود. به درگاه نمی‌نگریست و به محلّ تجلّی نظر نمی‌کرد. چشمش را از مشاهده نور غیب فرو بست. ساعت‌هایی گذشت. ناگهان دارجلال را دیدم و خدای سبحان به صفت التباس بر من متجلّی شد. آنچه بر واجدان حضرتش هنگام مشاهده جلال وی عارض می‌شود به من دست داد. اشک و آه و هیجان و سرگشتگی. بار دیگر متجلّی شد و دارجلال از حق سبحان پر شده بود. سرّ و دل و عقل و روح و ظاهر و باطنم خوش گشت. شادمانی و نشاط و انس و خوشی را دریافتم و هر حجاب و عتایی از خاطر من دور گشت. امیدوار به منزلت برتر ماندم و به خوشی پیوند با وی شادی کردم. روش بندگی بر من سهل شد و توان حمل بارها به امید رسیدن به ربوبیت دوچندان گشت.

۱۹۰. [سفرهای دل]

دلم را به عالم حادث رساندم تا به عالم خاک رسید. در مسیری دورانی از ملکوت اسفل به ملکوت اعلی راه یافت و بالای عرش چرخید، در حالی که از موجودیت ذره‌ای با وی نماند. بیابان قدّم را بین سرزمین حادث و قدیم پیمود. از طریق کشف روشنیهای افعال خاصی که موجودات به آن تعلّق دارند، به مشاهدات ربوبی دست یافت. به سوی مقام تحیر در ربوبیت افکنده شد. مرتبه‌ای که در آن مشاهده انوار فعل و نشانه‌های عزّت و چیرگی قدّم ممکن است. پس عظمت و جلال خداوند - تعالی - آشکار شد. گویی در میان طبقه‌های دریا‌های لبریز و سرشار قرار گرفته بود. سپس دل من جبروت عظیمش را مشاهده کرد که صفت ذات قدیم وی بود. از دیدن آن شگفت زده شد و فهم و دانش و معرفت از او دور گشت. ولیکن خدای - تعالی - رؤیت بلاکیف خود را ارزانی کرد. ساعت‌هایی در آن جا ماند. سرگشتگی و حیرت و فریاد و اشک میراث این مقام بود. سپس قلبم سفرهای قدیم را آغاز کرد. پس حق سبحان را به صفت جمال دید. و او (خدا) به دل من

روی آورد، گویی از سرزمین گلها و نورها آمده بود. با او با نهایت لطف و مهربانی مواجه شد. سپس خدای - تعالی - برای او از عالمی دیگر از سرزمین گلهای سرخ ظاهر شد. و آن جا درگاه خاصّ الهی بود. خدای - تعالی - او را دید. دستش را گرفت و او را در آغوش خود جای داد. از عالم قدس ندا درداد که: لِمَنِ الْمُلْكُ «این سرزمین از برای کیست؟» (غافر/۱۶) از آن مقام عشق خاص و محبت خاص و انس و بقا ظاهر شد.

۱۹۱. [جمال منتشر حق]

آنگاه جمال وی به شکل انواع مختلف مردم بر من ظاهر شد، مردمی که همه به سبب بقای من پس از فنا در صفات ازل با من مهربان بودند. او باده قرب و انس به من پیمود. سپس مرا ترک کرد و من به هر سو که رو می کردم او را آیینۀ وجود می دیدم، سخن حق - تعالی - این بود: فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ «به هر کجا روی آورید، وجه خدا آن جا است.» (بقره/۱۰۹). پس از آن که شوق مرا افزود، با من سخن گفت، و این زمانی بود که فکری به ذهنم رسید، و به خود گفتم: می خواهم جمال او را بلاانقطاع ببینم. او گفت: به یاد آور احوال «زلیخا» و «یوسف» را، زیرا «زلیخا» صورت خود را در شش جهت بر «یوسف» نمود، در نتیجه «یوسف» به هیچ سویی نمی نگریست که صورت او را نمی دید. این است حال تو در خانه جلال ما. من خدای را در هر ذره می دیدم، هر چند که او منزّه از حلول و تشبیه است. لیکن او سرّی است که جز مستغرق دریاهای توحید، و عارف به سرّ افعال قدّم در مقام عشق، بر آن مطلع نمی شود.

۱۹۲. [در نظر الهی]

چون مدّت زمانی طولانی در عشق و هیجان باقی ماندم، بر دلم گذشت تا از این سرزمینهای غریب و شگفت به سوی وطنم بازگردم. می خواستم بدانم که حال من چگونه است. حق سبحان بر من ظاهر شد و گفت: بر سینه من مثل سخن خدای - تعالی - جاری می شود آن جا که گفت:

وَلْتَصْنَعْ عَلَيَّ عَيْنِي «تا زیر نظر من باز آیی» (طه/۳۹) سپس گفت: تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا «زیر نظر ما روان بود.» (قمر/۱۴) سپس گفت: إِنَّا نُبَشِّرُكَ «ما تو را بشارت می دهیم.» (مریم/۷) سپس بر دلم گذشت که حال من آن زمان چگونه است؟ تمامی مردم آن سرزمین در برابر من همچون خفتگان بیهوش بر زمین افتادند. با نشان دادن این رفتار خداوند به من نمایاند که مقامات آنها در برابر مقام من بی ارزش است. و مرادش آن بود که هستی خالی است. و برای هر آرزویم او بسنده است.

۱۹۳. [جاری با امواج خروشان دریا]

سپس نیمه های شب تا هنگام بیداریم، او مرا با وجد و واردات قلبی و جریان اسرار دربر گرفت. دوست من! این شرح وقایع برخی سفرهای من است. خداوند روزی تو و ما را ظرایف رازها و قربت به خویش قرار دهد. چون دلم متوجه عالم قدم شد، بدایع افعال او در ملکوت عظمتش بر من گشوده گشت. دریای وحدانیتش بر من آشکار شد. امواج آن مرا به مشاهده کبریا برد. زیبایی قدم را در صفتی بلاکیف مشاهده کردم. در برابر جلال عظمت و بزرگی وی تمامی موجودات و حادثات کوچک می نمودند تا این که در برابر تابش پادشاه نور ازل نشانی از ایشان باز نماند. من در آن جا در نزدیکی وی بودم ولیکن شدت امواج دریای بقاء مرا بر گرفت، و اگر بخشش دریای حق - سبحانه - نبود تا مرا در برابر چیرگی و عظمت کبریایی اش حفظ کند، در چشم به هم زدن نابود می شدم. گویی خدای - تعالی - صفت های یگانگی خود را به من می نمود و گویی او به من اشاره می کرد تا به جمال و جلال عظیم وی بنگرم. و این لطفی از جانب وی بود که من به آن تقرّب جست. در آن زمان من سرگشته و سرگردان بودم.

۱۹۴. [پرواز باز]

ناگهان دوباره بر من آشکار شد. پس از گذشت آن حالت در عالم قدس که گویی صحراها و دریاها بود و حق سبحان را بلاکیف مشاهده کردم. و در سراپرده های کبریایی اش برگزیدگان

پیامبران و فرشتگان به شکل بازهایی سپید پدیدار گشتند. پس به نزدیکی مولای مان - تعالی و تقدّس - پریدم و گویی بر سمت راست عرش قرار داشتم. و من در میان بازها از همه چالاک تر بودم. شیفته‌ای بودم که ساعت به ساعت می‌پریدم، می‌چرخیدم، می‌نشستم و در سرگشتگی و اضطراب بودم. حقّ - سبحانه - هنگام نزدیکی من مرا مورد خطاب قرار داد و به زبان فارسی گفت: «چون بودی، چون رستی!» آن حال هم گذشت. در شادی فراوانی غرق شده بودم و نزدیک بود که از خوشی آن لذّت و شادمانی ذوب شوم. مشاهده التباس به صفت جمال را آرزو کردم. آرزو کردم تا در حالت مستی و عشق و شوق عود بنوازم. حقّ سبحان را در کنار رودخانه‌های باغهای بهشت دیدم. لباسی از گل سرخ بر تن داشت و با رضایت و شادمانگی تمام به من روی آورد. پس در آن جا فرمان سپاهیان عشق عارض من شد.

۱۹۵. [دیدار خدا با خلق]

خود را در خانه‌ای پر از نور یافتم. در زیر آن خانه یکی از یارانم را که وفات یافته بود دیدم که گدایی می‌کرد. او مردی بود که ادّعی رسیدن به برخی مقامات داشت و دعوی عشق می‌کرد. خدای سبحان با مشاهده وجه وی، با انوار قدسی اش متجلّی شد. در آن جا همچون پشه‌ای بودم که در میان بادهای شدید پرواز می‌کرد. پس تمامی مردمان را در زیر آن خانه دیدم که گذر می‌کردند. گویی از برگزیدگان مردمان بودند و همگی به من و مقام من نیاز داشتند. در آن جا بود که از شکوه چیرگی جلال الله - تعالی - حشمت و بزرگی تمامی مردمان از من زایل گشت.

۱۹۶. [جستن جوینده]

روشنای عالم قدس و نورهای عالم بقا به دور من چرخیدند. خداوند - تعالی - از هر آنچه درخور شأن وی نیست مبرا باد. جان من در طلب بزرگی و مجد عالم غیب راهی شد. عالم حادث را پشت سر گذاشتم و به بارگاه قدّم رسیدم. سخن خدای سبحان را از کمینگاه ازل شنیدم که

می گفت: جهان را آفریدم تا مرا بجوید. به مقام قدس رسیدی، در این جهان چه کسی همانند تو است. من تو را در پایین ترین جایگاه جستجو می کنم. او به صفت الوهیت و قدس و تنزیه بر من ظاهر شد. در اثر خشم عظیمش هر چه غیر از او از عرش تا فرش نابود شد. او را به مشاهده با چشم دیدم. آن شهود، شهود عین عظمت الهی بود که در مشاهده زیبایی بقا آشکار شد. و امر عجیبی بود که جمال به صفت عظمت متجلی شود. جان من به هیجان آمد و عقلم زایل شد و سویدای دلم پاره گشت. آن جا ساعتی ماندم. آنگاه گفت: تو در جستجوی منی و من نیز تو را می جویم. اگر بنگری می بینی که من نزد توام بی آنکه تو نیازی به سفر در عالم غیب داشته باشی.

۱۹۷. [ذکر اسماء الهی]

پیش از این وارد الهی که بر خاطرم گذشت، به سبب سخن برخی از مجلسیان غمگین بودم. زیاده گویی یکی از آنها را که از بعضی سخنان مشبّه نقل آورده بود، شنیدم. توضیح دادم که کلام خدای - تعالی - قدیم و هر چه جز آن محدث است. خدای - تعالی - گفت: سخنم را تنزیه کردم. مترس که من خود در مجلس تو طنین می اندازم آنگاه که از من یاد شود. خداوند سبحان را دیدم و با او جماعت اهل آسمان و روحانیان در مجلسم بودند. ساکنان در گاه خاص الهی در مجلس من می گشتند. «جبرئیل» - علیه السلام - را دیدم و در پی او سقایی دیده می شد که چهره جوانی داشت و به مردم آب می نوشاند. چون مجلس شروع شد، مشاهده کردم که تمامی کوهها ذکر می گویند. یکی یکی کوهها را دیدم که چون آدمیان کوتاه و بلند بودند. سر برخی بالای برخی دیگر قرار داشت. گویی آسمان به هیأت انسانی به مجلسم آمده بود. و همینطور عرش و کرسی و بهشت و جهنم و ارواح تمامی پیامبران و صدیقان و شهیدان و حوریان و غلمان و فرزندان شان همگی در حضور حق - تعالی - ایستاده بودند. پس حق سبحان گفت: در مجلس ذکر چنین می کنم. در آن زمان من غرقه دریای وجد وی بودم. سرگردان و سرگشته و زاری کننده. کم کم جانم آرام گرفت،

و او درهای عالم ملکوت را بست. خداوند از هر و همی که سزاوار جلالش نباشد، مبرا است. حضرتش از مشاهده عالم حادث و شباهت موجودات منزّه است.

۱۹۸. [عشق برتر از اندوه]

بعد از نیمه شب جمعه به مراقبه حق - تعالی - نشستم. زمان بر من گذشت و گشایشی برای من حاصل نشد. پس از آن به صفت جلال و جمال و حسن قدم و روشنی ازل بر من ظاهر شد. مرا برگرفت و مرا عاشق و دهشت زده و گریان نمود تا بشارت دهنده جلال و جمالش باشم. او را به صفتی از اوصاف بقاء در مقام انس و قدس دیدم. اگر نخستینه‌ها و آخرینها او را می دیدند، در صحراها و بیابانها سبکسرانه پراکنده و گم می شدند. عقل شان را از دست می دادند و جزء جزء، پیوندهای وجودشان پاره می شد. خدای - تعالی - با بخشش و جود خود، از این بخششهای قدیم خود در حق ما زیادت فرماید.

پس به مشاهده غیب نشستم. جانم از مرزهای عالم حادث گذشت و به میدانهای ازل وارد شد. حق سبحان مرا استقبال کرد و گفت: برای تو و بخاطر تو از میان وادی هویت راهی شدم. در هریک از این وادیها وجود کوچک تر از دانه‌ای خردل است. هدف من از آمدن فقط دیدار تو است. بارها برای دیدارت از ابتدای شب تا هنگام بیداری آمدم و تو در خواب بودی. سپس او با رضایت و شادمانی، با هزار صفت در هزار مقام متجلی شد. و هرگاه او را به صفتی دیدم به من گفت که دوست می دارم. با تو هیچ غمی نمی ماند و پس از این به جهت فقدان من هیچ غمی تو را اندوهگین نمی کند، زیرا من برای تو باقی خواهم ماند. غم مخور و بخاطر خطرها و خاطرها دلتنگ مباش. چون چنین دیدم و آنچه از او شنیدن را دانستم، به دریای یگانگی وی وارد شدم و اشکها و فریادها بر من عارض گشت. آنچه از این مکاشفه فراموش کرده‌ام، بیش از چیزهایی است که بر زبان جاری گشت.

۱۹۹. [بشارت امامان و معراج پیامبر]

درهای ملکوت بر من گشوده شد. در صحراهای غیب بر بساط نور، بزرگان امت را دیدم که گرد آمده بودند. شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد را دیدم که لباسهایی سپید بر تن داشتند و دستمالهایی سپید در دست به من می‌خندیدند. بر فراز ایشان انبیا، را دیدم و «محمد» -صلی الله علیه و سلم- را در میان یارانش بر بالای مردمان مشاهده کردم که خارج شد و بر من آشکار شد در حالی که شادمان و خندان بود، به من مهربانی نمود. پس گفتم: من اولیا، و مشایخ را دیدم. «جبرئیل» و «میکائیل» و اقطاب کرّوبیان. سپس به ملکوت اعظم رسیدم و عرش و کرسی را در جهانی از مرواریدهای سپید یافتیم، و خداوند بر صورت جلال و جمال، با جلوه‌گری‌ای که ناشی از صفات او بود رو به من کرد، و بر صورت رضا، از من استقبال نمود، آنان که در حجاب جلال و جمال مستتر بودند ظاهر شدند، و او از انوار عزّت خویش، مرواریدها و گوهرها فروبارید. من هرگز چیزی سپیدتر از آن گوهرها، از عرش تافرش ندیده بودم.

۲۰۰. [درگاه بارگاه]

در شبی از شبهای ماه رجب، پاسی از شب گذشته بود اما من بیدار بودم. اندوه و تأسفی بس عظیم به سبب بیماری شایعی که عارض مردمان شده بود وجودم را فرا گرفته بود. یکباره انسی را در خاطر حس کردم. آن زمان هنگام هزیمت لشکرهای قهر از جهان بود، زمانی که نشانه‌های دهش و بخشش پروردگار است. ساعتی نشستم و اندیشیدم که آیا به آرزویم که ادراک مکاشفه-های غیبی و مشاهده‌های خداوندی است، دست خواهم یافت؟ درهای ملکوت یکی از پی دیگری باز شد. حق را به صفت جلال و جمال مشاهده کردم که از باب نخست ظاهر شد. او گفت: با مجد و بزرگواریم، هفتاد هزار باب از ابواب ملکوت را برای تو باز گشودم. پس مرا به باب نخست وارد کرد. در آن جا توقّفی داشتم که برابر هزار سال بود. سپس مرا به تمامی درها وارد کرد. بر در هر باب درنگی کوتاه داشتم که برابر هزار سال بود. چون از تمامی درها خارج شدم، خدای -تعالی- را

به صفتی دیگر از صفاتش دیدم. او بر هر بابی به صفتی ظاهر شد که اگر موجودات هستی او را به آن صفت می‌دیدند همگی از لذت آن می‌مردند. من نمی‌توانم صفت آنچه را که در آن دیدار جمال و جلال و نور و شکوهمندی خداوندی بر من گذشت، بیان کنم.

۲۰۱. [پیامبران، فرشتگان و تجلی بیکران حق]

پس بر درگاه خاص الهی که میدان ازل بود، پیامبران «محمد» - صلی الله علیه و سلم - را دیدم که از سمت راست وارد گردید. او همچون درّی سپید می‌نمود که لباسی از مروارید بر تن داشت. و همچنین «آدم» - علیه السلام - را دیدم که لباسی از مروارید پوشیده بود. پیامبر - صلی الله علیه و سلم - مراد را آغوش گرفت و بر چهره‌ام بوسه‌ای زد. و «آدم» - علیه السلام - نیز چنین کرد. او لطفها به من کرد از آن نوع که پدری در حق فرزندش می‌کند. پس از آن «ابراهیم» و «موسی» و «عیسی» و دیگر برگزیدگان پیامبران - صلی الله علیه و سلم - را دیدم. به نزدیکی حضرت الهی رسیدم. «جبرئیل» - علیه السلام - را دیدم که بر صورت ترکان و چون گل سرخی بود و همچنین «اسرافیل» و سفیران دربار. به نزدیکی مقام قرب حضرتش رسیدم و حق سبحان را به بهترین صورت ممکن دیدم. بارها بر من ظاهر شد، اما هر بار به صفتی دیگر بر من متجلی می‌شد. چون به صفت شادی و شادمانی متجلی شد، شگفتیهای خلوت را از او مشاهده کردم. خوبیهای صفاتش را بر من آشکار کرد تا جایی که دلم را با آن جلوه و مکاشفه و مشاهده ربود، بیش از تمامی دفعاتی که در طول عمرم چنین کرده بود. پس میدانهای نور و روشنی و شکوه قدم و انوار بقا و دریای عظمتش را به من نمود. پس از آن حق در پس پشت حجابهای غیب ناپدید شد. با شگفتی بسیار با درک لذت وجد و حال و اشک و آه تا رسیدن به حالت نخست باقی ماندم. این مکاشفه از نوادر دانشهای ناشناخته‌ای بود که مردم با دانسته‌های اندک و خرده‌های کوتاه‌شان، حقیقت آن را نمی‌دانستند.

۲۰۲. [بلای بیماری و شفای الهی]

قضا را پیش از نیم شبی نزد پسر «احمد» نشسته بودم، او را تبی سخت عارض بود. تمامی قلبم از اندوه آب می شد. بناگاه حق را در صورت جمال دیدم، و او به من و به او (احمد) گرچه او در خواب بود، لطفها کرد. وجد و نشاط مرا فرا گرفت، و روحم از اضطراب وارهید تا اینکه توجه خود را از دست داد. این برای من دشوار بود. گفتم: الهی! چرا مرا امتحان می کنی حال آن که من از تو چشمداشت یاوری دارم؟ او گفت: محزون مباش، من برای توام. گفتم: خدایا! چرا بامن سخن نمی گویی، بدان سان که با «موسی» سخن گفتی؟ او گفت: خشنود باش که هر که تو را دوست بدارد مرا دوست دارد، و هر کس تو را ببیند مرا می بیند. وقتی این را شنیدم، مواجید فراوان بر من مستولی شد. پس ایستادم، و خدا در دل عالم غیب ندا درداد و گفت: یا شفا! پس شفا به سوی او آمد. شهر از بیماری پر شده بود، بدان گونه که مثل آن هرگز ندیده بودیم. شفا در شهر دمید، و در سرتاسر «فارس» منتشر شد. من در وجد و حال بودم و فریاد می کردم. او به پسر لطف کرد و او را شرابی داد که بنوشد.

۲۰۳. [مدارج اولیاء]

پس از این واقعه او بارها به صفات گوناگون بر من ظاهر شد. تا این که باری او را به صفت جلال و جمال و الوهیت و بقا و قدم دیدم. پس حق سبحان ایستاد و تمامی موجودات از عرش تا فرش در برابر او کوچک ترین اشیا بودند. پس از آن ردای کبریا و عظمتش را به من نمود و ناپدید شد. بعد از آن و پس از این که از وجد آرام گرفتم، هفت تنان را در آسمان دیدم. از پس پشت ایشان «خضر» و «قطب» - علیه السّلام - آمدند. «قطب» - علیه السّلام - سوار بر مرکبی بود و پیش می آمد. به سوی من برگشت و همچون گل سرخی بود. بارها به او درود فرستادم و دلم با دیدن او خرم گشت. دانستم که ایشان برای شادمانی دل من آمده اند.

۲۰۴. [باغهای ازل]

از قضا شب آدینه‌ای در ماه رجب در شهر «شیراز» نشسته بودم. از نیمه شب گذشته بود. جانم در طلب دو چیز گرداگرد قاموس ازل می‌گشت: طلب قدم خالص به صفت اولین آن، و طلب مشاهده جمال وی بر وفق خواسته دل در لباس فعل. ساعتی گذشت و چیزی از عالم ملکوت بر من پدیدار نشد. در حال خودم متحیر بودم. پس حق - سبحانه - را دیدم که به صفت قرب به من نزدیک می‌شد. با خود گفتم: کجا بودم و ایزد پاک با من بود. بارها او را به صفت جلال و جمال در گوشه گوشه جهان دیدار کردم.

از قضا روزی خود را بر بالای کوه «طورسینا» یافتم. حق - سبحانه - را در باغهای بهشت مشاهده کردم که گل سرخ و سپید و مروارید و جواهر نثار می‌کرد. «موسی» و «ابراهیم» و «محمد» - صلی الله علیه و سلم - با برگزیدگان کروبیان فریاد می‌کشیدند و دور می‌گشتند و سپاس می‌گفتند. برخی از ایشان از حیرت می‌خندیدند و برخی از سر فرح و شادمانی خندان بودند. تمامی آنها از خشم عزت الهی گریزان بودند. پس حق - سبحانه - را دیدم که در برابرش رودی از شراب جاری بود. پیمانه‌های شراب به من نوشانید و با من سخنی گفت که اگر این کلماتش را بر صخره‌های عظیم و سخت فرود آورده بود، از شادی شنیدن آن سخن به پرواز درمی‌آمدند. بارها مرا به نام خواند و صدا کرد و به من اطمینان بخشید و لباسی از روشنی و زیبایی به من پوشاند. تا این که در میان ملکوتیان به کمال شاهی و نگرندگی و محبوبی رسیدم. پس به من لطف بسیار کرد و ناپدید شد.

۲۰۵. [پیرامون کعبه]

نیمه‌های شب گذشت و من حق - تعالی - را بر بالای نردبان‌های عالم عرش و بالاتر از آن دیدم. او را در عالم ازل به صفت فردانیت مشاهده کردم. ساعتها سپری شد. دوباره مرا خواند و او را پاسخ گفتم. خودم را گرداگرد خانه کعبه یافتم. حق سبحان از میان کعبه به صفت جمال و نور و جلال

متجلی شد. در آن جا پیامبر - صلی الله علیه و سلم - با پیامبران و فرشتگان به گرد کعبه می گشتند. عرش را دیدم که گویی پایین آمده بود تا به دور کعبه بگردد. از حق یافتن آنچه را باید می یافتم و شنیدم آنچه را باید می شنیدم. توان افشای آن رازها را ندارم. زیرا آنها از دانشهای ناشناخته‌ای، از صفتها و فعلهای خاص صادر شده بود. جز عارفان که دریاها را سر کشیده اند کسی از آن آگاه نیست. آنان حق را با نشانه‌های پوشیده و تنزیه صفات و ذات شناخته‌اند، همه آنچه که به خاطر هیچکس از اهالی عرش تا فرش نمی گذرد. خداوند از هر آنچه سزاوار عزتش نیست برتر باد.

۲۰۶. [سیاست اهل دعوی]

از قضا در میان گروهی از اهل دعوی قرار گرفتم. سخن ایشان اساسی نداشت. دلم به جهت ادعای کاذب ایشان اندوهناک شد، آن زمان که دریافتم که ادعایشان برخاسته از تمایلات نفسانی است. همچنین گروهی دیگر مرا به دیدار با والی آن سرزمین ترغیب کردند. این امر بر من سخت آمد و برای من دشوار بود که به درگاه امیران بروم. به اندوهی بزرگ دچار گردیدم که به سبب آن نزدیک بود که سینه‌ام فنا شود. به حالت نشسته خوابیدم. نیمه‌های شب برخاستم و آن شب چهارشنبه ماه شعبان سال پانصد و هشتاد و پنج بود. خوابی سنگین بر من غلبه کرد که حق سبحان مرا مورد خطاب قرار داد و گفت: **يَرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ** «می‌خواهند نور الهی را با سخنان خویش خاموش کنند و حال آن که خداوند کمال بخش نور خویش است، ولو آن که کافران ناخوش داشته باشند.» (صف/۸) و در این هنگام من از پوشش خواب بیرون بودم.

۲۰۷. [عظمت کبریایی]

پس نشستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم. در نهایت دلتنگی بودم تا جایی که در ذکر خدای - تعالی - هم به سبب تنگی دلم کوتاهی می نمودم. شیرینی آن خطابه را دریافتم. چون از نماز و دعای پس از آن فارغ شدم، در انتظار گشایش درهای عالم غیب ماندم. حقّ - سبحانه - را در نزدیکی خود دیدم. برای من زیبایی چهره وی در جمال آشکار شد و صفتی از صفات بها، و نور وی را با صفات کبریایی اش مشاهده کردم. ولیکن کبریایی اش را هجوم و لطمه ای شامل بود. همچنان میان من و او دوری بود، اما مسافتی دیده نمی شد. پس به من گفت: چرا اندوهگینی که من با صفت کبریایی از آن توام. پس وجدی بر من وارد شد که اگر بر کوه های دنیا فرود می آمد از سنگینی آن ذوب می شدند. پس او را دیدم، دوباره دیدم، دوباره دیدم؛ بیش از آن که قابل شمار باشد. پس از آن نورهای صفات وی با هویدایی صفات و ذاتش از هر گوشه آشکار شد. پس خود را در حال نزول بر مرکب عظمت از ورای ماورا و از عالم بالا به من نشان داد. آنگاه فضای پر عظمت عالم عرش و کرسی و آسمانها و زمین از او لبریز گشت.

۲۰۸. [آراسته در هیأت خداوندی]

پس مرا در ملکوت اعظم به گردش درآورد و جوفِ قدّم و ازل را به صفت تنزیه و حُسن و جلال بر من گشود. پس به صفتی از صفات التباس بر من ظاهر شد و تمامی کرویّان در طلیعه سرپرده های کبریایی اش به زیباترین صورت قرار داشتند. آنها را گیسوهایی چون گیسوان زنان و حوریان بود. در لباس بهشتیان شادمانی می کردند و گرد می آمدند. «جبرئیل» - علیه السّلام - را به صفت حُسن و جمال دیدم که از توصیف آن ناتوانم. او به زیباترین هیأت و جمال بر من گذر کرد. پیامبران و اولیا، را دیدم که در انوار شکوهمند وی مستغرق بودند. تمامی غم و اندوه های من از میان رفت و قلبم از شادمانی به انس و جمال وی پر شد.

۲۰۹. [بلاى بیماری و دعای رهایی از دیدار امیران]

پس از آن به دعا برخاستم و از خداوند برای اُمّت محمد - صلی الله علیه و سلّم - درخواست شفا کردم. در آن زمان بیماری وبا در شهر شیراز همه گیر شده بود و مرگ و مرض و استسقا به همراه آورده بود. از خدا خواستم که مرا از ورود به دربارهای امیران معاف دارد. پس از سپیده دم، امری از اوامر خداوند فرود آمد و مرا از دیدن و مصاحبت با امرا در آن وقت آزاد ساخت. خداوند از همه برتر است، من امید به او بسته‌ام، و او به فضل خویش مرا از هر که جز خودش بی‌نیاز می‌کند. از او یاری می‌طلبم و او مرا کفایت می‌کند.

تعليقات و توضيحات

تعلیقات و توضیحات^۱

بند ۱: «حدث» اسم چیزی است که نبود و نبود. حقیقتش وجود علتی قایمه است به علم قدم؛ ایجاد کند بعد از عدم. (شط، ۶۲۶) «جمع» عین قدم است بی عدم. جمع آن است که حقّ از اسرار جمع کند در دل عارف به لباس انوار. و «تفرقه» کون است و تفرقه هموم در حدثان. (شط ۵۶۳-۵۶۴) «ازل» معنی قدم است. «ابد» اسم بقاست. (شط، ۶۱۸) «نعت» قریب صفت است. اخبار ناعت است از افعال منعوت. [حقیقت نعت] آنچه پیدا شود از حقّ از خصایص تجلّی در انوار افعال دل معتبران را، آن را «نعت» گویند. به جمله صفات قدم است. نعت و منعوت واحدند در عین حقیقت. «ذات» هیئت چیزی است که قایم به نفس خود بود. حقیقتش وجود حقّ است «لم یزل و لایزال» منزّه از حدث. (شط، ۵۷۱)

بند ۳: «حجاب» حایل است میان طالب و مطلوب. حقیقت حجاب آنچه تو را منع کند از حقّ، و اگر چه کواشف و معارف بود. (شط، ۵۷۲)

جمله «نَشَقُّهُمْ نَسَائِمَ نَفَحَاتٍ وَرَدَّ الْمَدَانَةَ وَرِيَّاحِينَ الْقَرْبَابَةِ» در بند ۳ می تواند به این حدیث نبوی اشاره داشته باشد: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرَكُمْ نَفَحَاتٍ. أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا!» همانا از جانب پروردگارتان در روزهای عمرتان نسیم‌های خوشی می‌وزد، آگاه باشید خود را در معرض آنها

۱. در این بخش شرح تمامی اصطلاحات عرفانی کتاب کشف الاسرار بر اساس تعریف خود روزبهان از این واژه‌ها در کتاب شرح شطحیات با علامت اختصاری «شط» آمده است.

قرار دهید. (کلینی، ۱۴۲۹، ج ۷، ۹۵۰) مولانا در معنی این بیت در مثنوی می فرماید: گفت پیغمبر که نفحتهای حق / اندر این ایام می آرد سبق. گوش و هوش دارید این اوقات را / دررباید این چنین نفحات را. (مولوی، ۱۳۶۲، ۱۱۹)

بند ۳: «سبب» وسایط است میان حق و میان بنده از شواهد علوم و أعمال. حقیقتش معرفت جمال حق است به نعت رؤیت جلالش و سقوط از هر چه دون حق است. (شط، ۶۱۳) «مناجات» محادثت اسرار است نزد صفای اذکار با لطیف غفار به نعت افتقار (شط، ۵۶۹). «تمکین» ظهور استقامت است در حقیقت معرفت. حقیقتش سکون اسرار است نزد مشاهده انوار. (شط، ۶۱۹) «طوارق» آن بود که تطرّق کند بر دل اهل حقایق از طریق سمع، تا حقایق بر ایشان نو کند. طارق در حقیقت برید الهام است، حلقه ابواب سرزند به شرط افهام در حضرت رحمن. (شط، ۵۵۷)

بند ۴: اصطلاح التباس از واژه‌های مرکزی اندیشه روزبهان است. مفهوم التباس نزد شیخ روزبهان در آن است که او از این مفهوم برای تبیین چگونگی ارتباط باطن و ظاهر هستی، یا به تعبیری دیگر: قدیم و حادث» استفاده می برد. عالم التباس برای روزبهان، مجرای است که خداوند در آن و از طریق تمثیل، خود را در تصویر و هیئت دلخواه به چشم بندگان برگزیده می کشاند. برای روزبهان، همه هستی محل التباس نور عشق است؛ و به مدد مفهوم التباس بهتر می توان چیستی عشق مجازی را نیز توضیح داد. جالب اینکه این واژه در مجموعه اصطلاحات تعریف شده روزبهان در شرح شطحیات جای ندارد.

«امتحان» تمیز صادق است از کاذب، حقیقتش تزکیه حق است اسرار عارف را به نیران بلیات، تا صافی کند او را به أنوار ازلیات. و «بلا» ظهور امتحان است از حق عارف را، تا در عبودیت و ربوبیت مقصر معرفت در عشق نشود. (شط، ۵۷۳)

بند ۵: حدیث پایانی بند: رأیت ربی فی أحسن صورة فقال: سل یا محمد (ص). فقلت: اللّهم إني أسئلك المحبة وحب من يحبك. ثم قال: يا محمد (ص): بم يختصم الملائة الأعلى. فقلت: أي رب أنت تعلم. فوضع كفه على كتفي، فوجدت برد أنامله بين ثديي. فعلمت ما في السموات وما في الأرض، ثم تلا هذه الآية: وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. (انعام/ ۷۵) پروردگارم را در شب معراج در نیکوترین صورت دیدم. به من فرمود:

ای محمد (ص)! ملأ اعلا دربارۀ چه با هم خصومت و اختلاف می کنند؟ گفتم: پروردگار! تو داناتری - و این عبارت دوبار تکرار شد - آن گاه خداوند کف خود را میان دو کتف من نهاد؛ به گونه ای که سردی آن را در میان سینه خود حس کردم و پس از آن، از آن چه در میان آسمان ها و زمین است آگاه شدم؛ آن گاه پیامبر این آیه را تلاوت کرد: «و این گونه به ابراهیم، ملکوت آسمان ها و زمین را می نمایانیم. این حدیث در بندهای شماره ۱۵۲ و ۱۸۲ نیز آمده است. حدیث در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نیز آمده است. (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۲۲۶/۳) قسمت اول حدیث مکرر در شرح شطحیات آمده است. ۸۴، ۸۵، ۱۴۶، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۹۰، ۳۲۷، ۳۵۲، ۴۲۷ همچنین در عبهر العاشقین: ۳۰، ۶۶، ۸۰، ۱۱۵.

بند ۸: «وارد» آن بود که به دل در آید؛ در دل قرار گیرد؛ مباشر سر شود. نه چون بادی بود که پیدا شود و ناپدید شود. اصل وارد کشف مراد عارف است، که بی قصد در آید، او را طلب مزید فرماید. (شط، ۵۴۹)

بند ۱۰: «وَلَه» مثل آن [دهشت] است و آن هیمان سر است (شط، ۵۵۵). فکیف الکون نبیاً در متن ظاهراً باید اکنون نبیاً باشد.

بند ۱۱: «غفرانک» بنگرید: (البقرة/۲۸۵) «وجد» ادراک قلب است حلاوتِ مباشرتِ نورِ ازلیت و صفای مشاهده و لذتِ خطاب را. (شط، ۵۵۸) «حال» حال آن باشد که از انوار غیب به دل رسد و وقت مصفی کند. بدیهه تجلی بود در ظهور حق به نعت کشف سر روح را بی کسب و رسم. (شط، ۵۴۶) «مراقبه» تعرض روح است نفحات حق را (شط، ۶۳۳). کالایام القحط در متن احتمالاً باید کان آیام القحط باشد.

بند ۱۳: جمال الدین ابوالوفا بن خلیل الفسائی: روزبهان وی را استاد خود می خواند، اما در مورد وی چیزی جز همین اشاره مختصر نمی دانیم. جالب است که روزبهان از او نیز به عنوان مبتدی یاد می کند. (ارنست، ۱۳۷۷، ۶۶)

بند ۱۴: «شهقه» منادی حق است در عالم که ارواح صایرة طایرة کاینه به معادن قرب می خواند (شط، ۶۳۳)

بند ۱۸: «مقام» آن بود که بنده را مهیا شود، مثل صبر و شکر. چون در آن تمام شود، او را «صاحب مقام» گویند. و رای مقام، مقام است «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ». تمام اتّصاف به خُلُقِ حقّ در عینِ تلوینِ حقیقتِ مقام است. (شط، ۵۴۷)

بند ۲۰: «قرب» دنو حقّ است. (شط، ۶۳۲)

بند ۲۱: «غیب غیب» مدارج علوم است در غیب. (شط، ۶۳۱)

بند ۲۱: «وقت» میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه. حقیقتش آنچه پیدا شود در دل از لطایف غیب. جنید گفت «الوقت عزیز، إذا فات لم یدرک». (شط، ۵۴۸)

بند ۳۲: «شرب» وجدان لذّت است از مشاهده ارواح و اسرار طاهره را. حقیقتش خوردن شراب حقّ از مروق صفای محبّت از بحر مشاهده ارواح قدسی را (شط، ۶۲۷).

بند ۳۶: «دهشت» سطوتی است که صدمت برد عقل محبّ را، تا متحیرش کند از هیبت جلال حقّ. و حقیقت دهشت سکر سرّ است به نعت حبّ در وّله و هیمان. شبلی گفت «وا دهشتاه!» (شط، ۵۵۵)

«تواجد» طلب وجد است بعد از خمود حال. (شط، ۵۵۸) «فنا» ذهاب علم است در مشهد قرب و فنای سرّ در نور ملک و فنای کون در عین توحید و فنای عبودیت در ربوبیت و فنای بشریت در تخلّق به أخلاق حقّ. (شط، ۵۵۳)

«خاطر» تحریک سرّ است بدانچه پیدا شود از غیب. در دل درنگ نکند، چون در خاطری دیگر در آید. [اصل] خاطر بریدِ غیوب است به قلوب به نعت ظهور، نه به نعت سکون تا فهم الغیب حاصل کند. (شط، ۵۴۹)

بند ۴۰: فَإِنِّي أَنَا رَبُّكَ بنگرید: (القصص / ۳۰)

بند ۴۱: ابو محمد الجوزک: در کشف الاسرار آمده که وی رباطی در فسا داشته و روزبهان شبی را در آن گذرانده است. ماسینیون معتقد است که روزبهان کتاب شرح شطحیات را در رباط وی نگاشته است. (ارنست، ۱۳۷۷، ۴۶)

بند ۴۱: شیخ فارس ابو مسلم بن غالب الفارسی فسایی: از مشایخ متصوفه فارس و از معاصران ابو عبد الرحمن سلمی (م: ۴۱۲)، و هجویری (حدود ۴۷۰) باید باشد. (جامی، ۱۳۷۰، ۷۹۶)

بند ۴۳: ابویزید بسطامی (ف. ۲۶۱ هجری). نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است. از اقران احمد بن خضرویه و ابوحفص و معاذ رازی و شقیق بلخی است. احوال وی در تمامی کتاب های تذکره و طبقات پس از وی آمده است. کتاب النور فی کلمات ابی طیفور را یکی از مریدان در مناقب وی نوشته است. این کتاب با عنوان دفتر روشنایی توسط دکتر شفیع کدکنی ترجمه شده است. در باره او رک: (عطار، ۱۳۶۶، ۱۶۰ و سلمی، ۱۴۲۴، ۶۷ و قشیری، ۱۳۶۷، ۳۸ و ابونعیم، ۱۴۲۳، ج ۱۰/۳ و هجویری، ۱۳۸۳، ۱۶۲ و جامی، ۱۳۷۰، ۵۴).

بند ۴۴: ابوالقاسم الدارجردی: این شخص پیدا نشد. ولی ظاهراً از عارفان دارابجرد باشد. در قدیم از جمله پنج اقلیم فارس یکی کوره دارابجرد بوده است. شهر فسا از متعلقات دارابجرد بوده است. (زرکوب، ۱۳۸۹، ۹۴).

ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی (ف. ۳۱۳ هجری) در وقت خود شیخ المشایخ بود و وی را شیخ الاسلام می خواندند. ابوالحسن الدیلمی کتابی در سیره وی نگاشته است که با عنوان سیرت شیخ کبیر ابوعبدالله ابن خفیف شیرازی مشهور است. درباره او رک: (سلمی، ۱۴۲۴، ۳۴۵ و جامی، ۱۳۷۰، ۲۴۰ و قشیری، ۱۳۶۷، ۸۰ و هجویری، ۱۳۸۳، ۲۴۰) ابوبکر خراسانی پیدا نشد.

شیخ فارس ابومسلم بن غالب فارسی فسایی: از مشایخ متصوفه فارس و از معاصران ابوعبدالرحمان سلمی (م: ۴۱۲)، و هجویری (حدود ۴۷۰) باید باشد. (جامی، ۱۳۷۰، ۷۹۶)

بند ۴۷: «لولاک لما خلقت الافلاک» [ای محمد] اگرتونبودی آسمانها را نمی آفریدم. حدیث قدسی است. (صدری نیا، ۱۳۸۰، ۴۴۰-۴۴۱). این حدیث در دیگر بندهای کشف الاسرار نیز تکرار شده است (۱۲۱، ۱۶۱، ۲۵۸، ۳۱۱، ۳۱۳). در بندهای (۲۷۴، ۳۸۰) بجای الافلاک، الکون آمده است. «لولاک لما خلقت الکون» اگرتونبودی جهان را نمی آفریدم. مجلسی در مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول و ملاصدرا در شرح کافی هم همین حدیث را ذکر می کنند. (صدرای شیرازی، ج ۳/۴۳۵ و مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۲/۱۱۷)

بند ۵۱: «عارض» آن بود که پیدا شود در دل از القاء، عدو و نفس و هوا. این عللها را «حجاب» گویند. آنگه «عارض» خوانند. در دل اولیا ابلیس جز به عارضات راه نزنند. اصل عارض امتحان حق حرّیت را در معارضت عدو. (شط، ۵۵۰)

بند ۵۲: «رقص» فرح روح است. (شط، ۶۳۳)

بند ۵۴: أحمدا واژه ای است مقابل قریبا به معنی دور و با فاصله.

بند ۵۶: در این بند روزبهان گروه فلاسفه را لعنت و آنها را از این جهت که قایل به علت و سبب هستند نفرین می کند.

بند ۵۷: «اشارت» آن است که بر متکلم کشف آن شود که پوشیده است؛ به عبارتی لطیف اعلام کند. رودباری گوید که «علمنا هذا اشارات، فإذا صار عبارة خفا». حقیقت اشارت لمعان نور خطاب خفی لطیف است از حق در لباس سرّ نزد هجوم وجود در دل. کنایت کند عارف از آن به لسان حقیقت از معدن وصلت اهل حضرت را، تا اشارت کند بدان از کشف در بسط روح روح حاضرة شاهده ناطقه از حق به حق. (شط، ۵۶۰)

بند ۵۹: حوجا اضافه دارد: و ذکر قول النبی - صلی الله علیه وسلم - «الکون فی یمین الرحمن أقلّ من خردلة» (حوجا/۱۰۹) و سخن پیامبر اکرم (ص) را به یاد آوردم که گفت: جهان در دستان خداوند رحمان از خردلی کوچکتر است.

بند ۶۲: اشاره به حدیث نبوی: «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء» دل مؤمن در میان دو انگشت از انگشتان خداست که به هر گونه که خواهد آن را برگرداند. حدیث به صورت متواتر در متون عرفانی آمده است. من جمله (عبادی، ۱۳۶۸، ۱۹۰) رک: (صدری نیا، همان، ۳۶۳). کلینی نیز در اصول کافی نقل کرده است. (کلینی، ۱۴۲۹، ج ۴/۷۲)

بند ۶۴: «لوامع» آنچه در دل پیدا شود از نور غیب تا سبیل حکمت بدان بیند. (شط، ۵۵۸)

بند ۷۷: «صدمت» تجلی عظمت راست. (شط، ۶۳۲)

بند ۷۸: «طمس» محو بیان است. حقیقتش ذهاب ابصار اسرار است در تحقیق ادراک انوار، نزد بروز سبحات جلال و سطوات کمال. (شط، ۵۷۸)

بند ۸۱: «اضمحلال» کسر سرّ است تحت قدم توحید. (شط، ۶۳۳)

بند ۸۳: «اصطناع» مرتبه خاصان است از انبیا و اولیا. قال الله - تعالی - «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي». حقیقتش جذب لطایف قدم است ارواح قدسی را به نعت تربیت تجلی صفات در کنف وصلت و مشاهده ذات به ذات و خالص محبت خاص از حق به حق. (شط، ۶۲۳)

بند ۸۶: سری سقطی (ف. ۲۵۳ هجری). استاد جنید و سایر بغدادیان است. از اقران حارث محاسبی و بشر حافی ست، و شاگردی معروف کرخی کرده است. (سلمی، ۱۴۲۴، ۵۱ و عطار، ۱۳۶۶، ۳۳۰ و هجویری، ۱۳۸۳، ۱۶۸ و جامی، ۱۳۷۰، ۵۱ و ۶۷۵)

بند ۸۹: «الکون فی یمین الرحمن أقل من خردلة». این حدیث در شرح شطحیات صفحه ۳۲۸ و ۴۳۵ آمده است. (آفرینش در نزد حق از دانه خردلی بی مقدارتر است.)

بند ۹۱: معطل و مشبه اشاره به دو گروه معطله و مشبهه دارد که هر یک ادعای شناخت حق را داشت در حالی که طریق هریک در گمراهی بود. سنایی در حدیقه در این باب چنین گوید: هست در وصف او به وقت دلیل / نطق تشبیه و خامشی تعطیل. (سنایی، ۱۳۸۲، ۲)

بند ۹۲: «بقا» بقای روح است در مشاهده بی اضطراب و بقای سر در توحید و بقای عبودیت به ذهاب نفس. (شط، ۵۵۴)

بند ۱۰۴: در این بند روزبهان خود را در خور تجلی خاص دانسته است. در برخی منابع عرفانی آمده که خداوند تجلی خاص خود را نصیب ابوبکر کرده است. بنظر می رسد روزبهان می خواهد از الگوی تجلی خاص خداوندی در اینجا برای خود سهمی بجوید. «یتجلی الله عزوجل يوم القيمة لعباده المؤمنين عامة و یتجلی لابی بکر خاصة». سنایی در این باب گوید: هر چه روی دلت مصفا تر زو تجلی تو را مهیا تر / نه چو ز امت فزونش بود اخلاص / گشت بوبکر در تجلی خاص. (سنایی، ۱۳۸۲، ۶)

«مأخذ این خبر در کتب حدیث اهل سنت و جماعت بدست نیامد. ولیکن در کتب صوفیه و همچنین در تفسیر کشف الاسرار از این حدیث با اندک اختلاف در عبارت مکرر یاد شده است. از جمله در ج ۱ ص ۳۹۵ چنان که در بالا ذکر شد آمده و نیز در ج ۳ ص ۲۷۲ به این عبارت مسطور است «یتجلی الرحمن للناس عامة و لابی بکر خاصة» و باز در همان کتاب ج ۱۰ ص ۳۳۱ به این صورت آمده «ان الله یتجلی للمؤمنين عامة و لابی بکر خاصة» و بعد از ذکر حدیث صاحب تفسیر گوید: «چون کس را معرفت بوبکر نبود کسی را در دیدار با او شرکت نبود.» (مدرس رضوی، ۱۳۴۴، ۱۰۳-۱۰۴)

بند ۱۱۴: إِنْ اللَّهَ يَرَى هَيْئَةَ ذَاتِهِ كَيْفَ يَشَاءُ. در شرح شطحیات در صفحات ۲۰۵، ۲۵۰، ۳۳۸ هم آمده است (همانا خداوند شکل ذات خود را آنگونه که بخواهد نشان می دهد). این حدیث در شرح شطحیات اینگونه آمده است: يَرَى هَيْئَاتَهُ كَيْفَ يَشَاءُ. (شط، ۸۵)

«اصطفا» معنی اجتناب است در سابق علم. قَالَ اللَّه - تَعَالَى: «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ». حقیقت اصطفا علمی سابق است، پیش از سبق سبق به حسن عنایت سبق برده در ازل آزال، شرف عارف را به کفایت و رعایت تا ابدالآباد، بی تهمت عبودیت و رسم معاملات. (شط، ۶۲۴)

بند ۱۱۵: «ذوق» ابتداء شرب است. حقیقتش، وجدان قلب حلاوت صفای صفا به نعت وصلت. (شط، ۶۲۷)

بند ۱۱۶: ستارگان درخشان معادل تعبیر کوکب درّی برگرفته از آیه قرآن است. بخشی از آیه ۳۵ سوره نور (۲۴) كَا۟نَہَا كَو۟كَبٌ دُرّیّ.

بند ۱۱۸: ابوالحسین بن هند الفارسی از کبار مشایخ فارس است و با جعفر حذاء صحبت داشته. احوال وی را جامی در نفحات الأنس (۲۲۴) آورده است. (زرکوب، ۱۳۸۹، ۳۷۰)

بند ۱۱۸: «مراد» آن است که به نهایت اصطفائیت رسید. حَقَّش از برای خود برگزید که «و اصْطَفَعْتُكَ لِنَفْسِي». (شط، ۶۲۳)

«و طَرَّ مُنِيتُ جَانِ اسْتَبَى عَلَتْ نَفْسٌ، وَ [حَقِيقَت] اَنْ اِدْرَاكُ حُلُوِّ لَطَائِفِ مُشَاهَدَةٍ اسْتَبَى» در هجوم وجود. (شط، ۶۲۱)

بند ۱۲۲: عضت را کارل ارنست به معنی عوض دادن گرفته است. وی معتقد است متن در اینجا مخدوش است. (ارنست، ۱۳۷۷، ۱۸۶)

در بند ۱۲۲ در متن عربی چنین آمده: «حبست و شب نیک». با توجه به ترجمه خود روزبهان از آن، متن به صورت بالا تغییر یافت. کارل ارنست معتقد است شاید این عبارت «شب است و شب نیک» باشد. (ارنست، ۱۳۷۷، ۱۸۶)

بند ۱۲۶: «وصل» به معنی لحوق فایت است و ادراک حلاوت دنو به نعت ثبات کشوف بقا. (شط، ۵۷۷)

بند ۱۲۸: خلق الله آدم علی صورته. این حدیث به صورت متواتر در متون عرفانی آمده است (رک: صدری نیا، ۱۳۸۰، ۱۰۸ و ۲۳۱). در میان شارحان حدیث شیعه این حدیث با این حکایت همراه است. که: يتسأبان فسمع أحدهما يقول لصاحبه قَبْحَ اللَّهِ وجهك وجه من يشبهك فقال له رسول الله صَلَّى الله عليه و آله: يا عبد الله لا تقل هذا لأخيك فإنَّ الله عزَّ و جلَّ خلق آدم علی صورته» (مازندرانی، ۱۳۸۲، ج ۴/۱۶۲)

رسول الله پس از شنیدن سخن رفته میان دو تن که یکی دیگری را به سبب زشتی ملامت می کند می فرمایند که ای بنده خدا! به برادرت چنین دشوار سخن مگو که خداوند - عز و جلّ - آدم را بر چهره خود آفرید.

ابن منظور در لسان العرب بحثی را در باب این حدیث در کتاب خود مطرح می کند و اینکه ارجاع ضمیر ه در صورته آیا به خداوند بازمی گردد یا آدم. (ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۴/۴۷۳)

بند ۱۲۹: «فصل» فوت چیزی مرجو است از محبوب. حقیقتش امتناع قرب قرب است از ادراک واصل در بعد بعد. (شط، ۵۷۸)

«تصفیق» نشاط سر است به مشاهده. (شط، ۶۳۳)

بند ۱۳۰: رویم بن احمد. رویم بن احمد بن یزید بن رویم (ف. ۳۰۳ هجری قمری) از اجله مشایخ بغداد است. فقیه بوده و شاگردی جنید کرده است. (سلمی، ۱۴۲۴، ۱۴۷ و هجویری، ۱۳۸۳، ۲۰۷ و قشیری، ۱۳۶۷، ۵۶ و جامی، ۱۳۷۰، ۹۵، ۷۰۶)

بند ۱۳۱: «سرّ» خفایی است میان عدم و وجود. حقیقت سرّ آنچه زبان علم نگفت. عارف بی وسایط از خود داند و انشاء آن نتواند. این مکنونات کواشف ملک و ملکوت است. (شط، ۵۷۴)

«گردران با گردن است.» مثلی به فارسی است. گردران قسمت پر گوشت ران گوسفند را گویند. این مثل کنایه از این است که اگر در دهر آسودگی دیدی باید در انتظار شدت و سختی آن نیز باشی. البته دهخدا در لغت نامه می نویسد که کنایه از عیش و رفاهیت هم هست. مولوی در مثنوی گوید: چون قضا دیدی صفا را هم ببین / گردران با گردن آمد ای امین.

بند ۱۳۴: «صول» استطالت مریدان است به ابنای جنس، و آن پیشِ اَلّا عارفان مذموم است. از عارفان نیکوست، زیرا که صولت به حقّ کنند قَلّت مساکنت را به غیر حقّ. شاه عارفان عشق - علی علیه السلام - در دعا گفت «اللّهم! بک أصول و بک أحول» حقیقت صولت لسان انبساط است: با حقّ به حقّ و با غیر به غیرت. (شط، ۵۶۵)

بند ۱۳۶: «تجلّی» اشراق نور اقبال حق است بر دل مقبلان. (شط، ۶۱۷)

بند ۱۳۹: «مکان» اهل کمال را بود که مسلّطند بر احوال به نعت تمکین. مکان از مقام عالی تر است، زیرا که توطن حال است در قلب و تربیت قلب در نور غیب بی تغیر. صاحب مقام تغیر گیرد. اصل مکان شهود حقّ است در سرّ قلب به نعت تجلّی در همه اوقات. مکانک من قلبی هو القلب کله فلیس لشی، فیه غیرک موضع. (شط، ۵۴۷)

بند ۱۳۹: «کشف» بیان پوشیدگی است بر فهم، تا چنان شود که گویی به چشم می بیند. حقیقتش ظهور ملک و ملکوت است و جلال قدم جبروت دیده عارفان را، در دیده ایشان پوشیده سنای جلال خود، تا بدان جمال و جهش بینند. آنگه به ملک غیش درنگرند و از هر صفتی فهمی در معرفت کنند. (شط، ۵۵۷)

بند ۱۴۰: «مشاهده» عیان حقّ است بصر روح را تا جمال او در منزل حضور بیند. (شط، ۵۵۷) «حقوق» احکام عبودیت است که از حقّ بندگان را فرض است. حقیقتش تکلف عارف است در طهارت نفس از دون حقّ. (شط، ۵۵۹)

بند ۱۴۱: «سکر» مستی روح است از طراوت مشاهده و شراب محبّت و طیب خطاب و أنوار قدم. و «صحو» هشیاری باطن است از هجوم وجد و غلبه حال به نعت اتّصاف به صفت بقا و صفای وجد به لطف حال پاک از کدورت عوارض، و قدس اسرار از اغیار در انوار. (شط، ۵۵۲)

بند ۱۴۲: ابو محمد جعفر الحذا، (ف. ۳۴۱) از مصاحبان جنید و شبلی بوده است. خرّقه از دست ابن خفیف پوشیده است. وی در سال ۳۴۱ ه. ق. در گذشته است. جامی حکایتی را در باب وی (۲۴۳-۴۴) می آورد. منقول است که ابوبکر شبلی درباره او فرمود: مایحملنی إلی شیراز اَلّا جعفر الحذا فهو استاد الاولیا. احوال وی در ترجمه رساله قشیریه، هزارمزار، شیرازنامه و طبقات الاولیا، آمده است. (قشیری، ۱۳۶۷، ۶۵۹ و جامی، ۱۳۷۰، ۷۸۳ و زرکوب، ۱۳۸۹،

«رؤية القلب» «نظر دل» نگرستن به مواریث غیب است به دیده یقین و حقایق ایمان. حقیقتش مصادفت بصر روح است جمال جبروت و ملکوت را. قال الله تعالى «ما كَذَبَ الْفُؤَادُ ما رَأَى». (شط، ۵۶۹)

«حیرت» بدیهی است که به دل عارف در آید از راه تفکر، آنگاه او را متحیر کند در طوفان نکرات و معرفت افتد، تا هیچ باز نداند. اصل حیرت فتور سرّ است از بیرون آمدن از طلب ادراک کنه قدم و دخول در علم قدم به نعت وجدان کلّ. پنداشته بود نه حقیقت، وهم بود نه معرفت، ذوق بود نه علم، علم در جهل و جهل در علم. تحیر نازلی است که به دل عارف در آید میان ایاس و طمع در وصول محبوب. حقیقتش، در خالص محبت معرفت، دوران اسرارست در انوار در مشهد فنا طلب بقا را و ضلال فکرت در معرفت به نعت نکره. (شط، ۵۵۵)

بند ۱۴۶: «رسم» آنچه نهاده اند از رسم علم ظاهر خلق، پیش سلطان حقیقت محو شود. [حقیقت] رسم آنچه نهاد حق در ربوبیت عبودیت را. (شط، ۵۷۰)

بند ۱۴۷: «تحقق» آنچه مستقر شود در دل از شواهد معارف. و حقیقتش وقوف قلب است به تحصیل مراد حق از علم و معاملت وی. (شط، ۵۵۹)

بند ۱۵۱: «توحید» تجرید قلب است از حدودیت به رؤیت قدم. (شط، ۵۶۷)

بند ۱۵۳: «غیبت» غیبت قلب است از خلق به رؤیت حق، غیبت عقل از شواهد به شاهد و غیبت نفس شکستن آن است در تحت امر و نهی از لذت و هوا و غیبت روح در حق از حق، غیبت سرّ از رؤیت معرفت در قدم قدم. (شط، ۵۵۱) «حضور» حضور سرّ است در مشهد غیب به نعت رؤیت انوار صفت. (شط، ۵۵۲) «حقیقت» صفای معرفت است و نور مشاهده و اثبات توحید و رسوخ حال و وقوع علم لدنی. (شط، ۵۵۹)

بند ۱۵۵: «حجاب النور لو کشفها لأحترق من سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه». بند ۱۱۲ هم به همین حدیث اشاره می شود. در شرح شطحیات / ۴۱۷، مرصادالعباد / ۳۱۰ نیز آمده است، با این تفاوت که در آن منابع بجای لأحترق، لأحترقت آمده است. در منابع حدیث شیعه کلینی در کافی نقل کرده و میرداماد و ملاصدرا در شرح و تعلیقه ای که بر این کتاب نوشته اند آن را شرح کرده اند. (کلینی، ۱۴۲۹، ج ۳/۴۶۷ و صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۳، ج ۴/۱۷ و میرداماد، ۱۴۰۳، ۲۳۰)

بند ۱۵۸: «هَوَيْت» بطون قدم قدم است (شط، ۶۳۲). «أعوذ بك منك» در این بند حدیث نبوی است. صحیح مسلم صلاة ۲۲۲ (نقل از پاپان). در متون عرفانی و حدیث شیعه هم آمده است. عبادی در التصفیه این حدیث را چنین نقل می کند: «أعوذ بعفوك من عقابك، و أعوذ برضاك من سخطك، و أعوذ بك منك». (عبادی، ۱۳۶۸، ۱۹۸ و کلینی، ۱۴۲۹، ج ۱۷۸/۶ و ۶۰۲)

بند ۱۵۹ و ۱۶۱: «قبض و بسط» دو حالت شریف است عارفان را. قبض کند ایشان را به قهر توحید و حجب سلطنت و تراکم انوار عظمت و رکوب حشمت صفت در دل ایشان، تا ایشان را از اوصاف بشریت بستانند. چون ایشان را بسط کند به کشف جمال و حسن صفات و طیب خطاب، ایشان را با حالت وجد و حال سکر صفا دهد، تا رقص و سماع کنند؛ بگویند و ببخشند. اصل قبض فنای سر است در قدم و اصل بسط بقای سر است در مشاهده ابد «واللهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ». (شط، ۵۵۱)

بند ۱۶۱: ابواسحاق ابراهیم به شهریار کازرونی (ف. ۴۲۸) شرح احوال وی را جامی و هجویری و عطار آورده اند. (جامی، ۱۳۷۰، ۲۶۰ و عطار، ۱۳۶۶، ۷۶۳ و هجویری، ۱۳۸۳، ۲۶۱)

بند ۱۶۵: «هیمنان» تحیر روح است در معرفت وحدت. (شط، ۶۳۳)

بند ۱۶۶: این واژه «البوته» شکل فارسی شده بوتقه است.

بند ۱۶۷: «تجرید» تنزیه سر است از غیر حق. (شط، ۵۶۷)

بند ۱۶۹: احتمالا اشاره دارد به حدیث قرب نوافل: «لا يزال العبد يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه ويحبني، فإذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله الذي يمشي عليها». بنده ام پیوسته با انجام مستحبات به من تقرب یابد تا اینکه من او را دوست بدارم، پس چون او را دوست داشتم، گوش او می شوم تا با آن بشنود و چشم او می شوم تا با آن ببیند و دست او می شوم تا با آن حمله کند و پای او می شوم تا با آن راه برود. (صدری نیا، ۱۳۸۰، ۴۱۳) حدیث قدسی است که به صورتهای گوناگون در کتابهای تذکرة الأولیا، التصفیه و اوراد الاحباب و تمهیدات و مرصاد العباد نقل شده است. (عطار، ۱۳۶۶، ۲۰۷، ۴۴۷، ۷۷۸ و عبادی، ۱۳۶۸، ۳۶ و باخرزی، ۱۳۸۳، ۲۴۰ و عین القضات، ۱۳۷۰، ۲۷۱ و نجم رازی، ۱۳۷۱، ۲۰۸) همچنین این حدیث قدسی در بخاری، الرقاق، ۳۸ هم آمده است. (نقل از پاپان)

بند ۱۷۰: «هجوم» تراکم احوال است و وجود در اسرار و دخول ارواح است در ملکوت به نعت جرأت در انوار. (شط، ۵۵۳)

بند ۱۷۱: کارل ارنست این واژه ناخوانا را «یسار» خوانده است. (ارنست، ۱۹۹۷، ۱۱۳) و خانم پاپان «الیاس» و یا «یسع» را بجای آن پیشنهاد می کند. (پاپان، ۲۰۰۶، ۹۵)

بند ۱۷۲: «صفا» آنچه خالص شود از مازجه طبع و رؤیت فعل. حقیقت صفا مباینت از خلق است و اتصاف به صفات حق. (شط، ۵۶۱)

بند ۱۷۵: «فرأیته کأنی أری باللیل القمر ليلة البدر و بقربه السّیارات» که اشاره دارد به حدیث «إنکم سترون ربکم کما ترون القمر». مطابق بعضی روایتها، شبی حضرت در زیر آسمان صاف، در پرتو ماه شب چهارده، نشسته بود که ناگهان یکی از اصحاب از حضرت می پرسد که آیا خداوند را می توان دید؟ و حضرت در حالی که روی مبارک خود را به آسمان کرده و ماه را می نگریسته است پاسخ می دهد که همانگونه که ما امشب ماه را در آسمان به عیان می بینیم، در قیامت نیز مؤمنان پروردگار خویش را خواهند دید. صحیح بخاری ج ۹ ص ۱۵۶، صحیح مسلم ج ۸ ص ۲۱۶ و.... (پورجوادی، ۱۳۷۵، ۷۸). محدثان شیعه این حدیث را صحیح ندانسته اند و به سبب راوی آن قیس بن ابی حازم آن را مطعون دانسته اند. (ابن ابی الحدید، ۱۴۰۴، ج ۲/۱۹۴)

بند ۱۷۶: بردی از جنس نیشکر است.

بند ۱۸۸: ذوالنون مصری (ف. ۲۴۵) نام وی ثوبان بن ابراهیم است. مولد وی به اخمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است. وی شاگرد مالک بن انس بوده و موطأ از وی سماع داشته است. (سلمی، ۱۴۲۴، ۲۷ و عطار، ۱۳۶۶، ۱۳۷ و قشیری، ۱۳۶۷، ۲۶ و هجویری، ۱۳۸۳، ۱۵۴ و جامی، ۱۳۷۰، ۲۸ و ابونعیم، ۱۴۲۳، ج ۹/۳۳۱).

معروف کرخی: ابومحفوظ معروف بن علی کرخی (ف. ۲۰۰ هجری قمری) از قدمای مشایخ صوفیه است. استاد سری سقطی و غیر او. قبر وی به بغداد است (سلمی، ۱۴۲۴، ۸۰ و هجویری، ۱۳۸۳، ۱۷۳ و قشیری، ۱۳۶۷، ۲۸ و ابونعیم، ۱۴۲۳، ج ۸/۴۰۴ و جامی، ۱۳۷۰، ۳۵، ۶۶۲).

بند ۲۰۴: «شاهد» آن که حاضر شود بعد از غیبت. شاهد، حق است در سر تو، مشهود ضمیر توست.

شاهد عارف و مشهود معروف. (شط، ۵۶۳)

بند ۲۰۶: کارل ارنست در ترجمه انگلیسی، پس از واژه والی نام «تکله بن زنگی» را داخل پرانتز می

آورد. (ارنست، ۱۹۹۷، ۱۴۰)

بند ۲۰۷: «سطوت» تجلی قدم راست. (شط، ۶۳۲)

بند ۲۰۹: جمله آخر کاتب بعد از تحریر کتاب: تمام شد کتاب کشف الاسرار به یاری خداوند -

تعالی - و سپاس و ستایش وی در همه احوال، در اواخر جمادی الثانی سال ۱۰۶۴. کاتب

نسخه پاریس سال ۶۶۵ را درج می کند.

نمایه‌ها

۱. آیات
۲. احادیث
۳. اشعار
۴. اشخاص
۵. اصطلاحات عرفانی
۶. نمایه عام

۱. آیات^۱

- عند سِدْرَةِ الْمُنتَهَى. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى. إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى. (النجم/ ۱۶ - ۱۴) ۵
- فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمْوِسَىٰ إِبْرَاهِيمُ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ
(القصص/ ۳۰) ۴۰، ۵
- مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (الرحمن/ ۱۹) ۵
- كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ. فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (المدثر/ ۵۱ - ۵۰) ۸
- آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (البقرة/ ۲۸۵) ۱۱
- فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ
بَلَاغٌ فَهَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الْفَاسِقُونَ (الاحقاف/ ۳۵) ۳۱
- وَمَنْ أَلِيلٍ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مُمَهِدًا (الإسراء، ۷۹) ۱۷۹، ۳۱
- وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أََرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَُا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ (هود/ ۶۴)
- ۴۳ و ۴۴

۱. لازم به توضیح است که ترتیب قرار گرفتن آیات قرآنی بر اساس بندهای کتاب است. همچنین در مواردی که بخشی از آیه ذکر شده بود، تمامی آیه در فهرست درج، و بخش وارده در متن پررنگ شد. در ضمن شماره های ارجاعی در تمامی فهرست ها مربوط به بندهای کتاب است.

- خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ (هود/١٠٧) ٤٩
- الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (آل عمران/١٧٣) ٥٦
- مَا يَوْذُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (البقرة/١٠٥) ٥٦
- وَلَا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبَعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدَى هُدَى اللَّهِ أَنْ يُؤْتَى أَحَدٌ مِثْلَ مَا أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (آل عمران/٧٣) ٥٦
- وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ (الزمر/٦٧) ٨٩، ٥٩
- فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّوكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (الشورى/١١) ١٥٢، ٨٧، ٦٦، ٥٩
- فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ (الانعام/٧٦) ٦٧
- كَرَامًا كَاتِبِينَ (الانفطار/١١) ٦٨
- أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا (الفرقان/٢٤) ١٠٩، ٨١
- جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ (الرعد/٢٣) ٨٢
- لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مِثْلُ السَّوْءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (النحل/٦٠) ٨٧
- وَهُوَ الَّذِي بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (الروم/٢٧) ١٦٦، ٨٧
- ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (النجم/٩-٨) ١٥٢، ٩٨
- هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ (آل عمران/٧) ١٢٧، ١٠٦
- وَالصَّافَّاتِ صَفًّا. فَالْثَّالِيَّاتِ ذِكْرًا. فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا. (الصافات/٣-١) ١٠٧
- إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (السجدة/١٥) ١٠٨

- يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مَن حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (الاعراف/ ۲۷) ۱۰۹
- وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (القصاص/ ۸۸) ۱۰۹
- يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ (النحل/ ۵۰) ۱۱۳
- إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ (الفتح/ ۱-۲) ۱۱۸
- لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيَتِمَّ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا (الفتح/ ۲) ۱۱۸
- وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَن حَمَلَ ظُلْمًا (طه/ ۱۱۱) ۱۲۴
- أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِن ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِن ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا (مريم/ ۵۸) ۱۲۸
- يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَّاتَ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ (التوبة/ ۲۱) ۱۲۸
- وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَرَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (يوسف/ ۱۰۰) ۱۲۸، ۱۳۷
- إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ (التوبة/ ۱۱۱) ۱۳۱
- إِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً، وَكَانَ سَعْيُكُم مَشْكُورًا (الانسان/ ۲۲) ۱۳۳
- يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (غافر/ ۱۶) ۱۳۴
- يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ (القارعه/ ۴) ۱۳۸
- رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ (آل عمران/ ۱۹۴) ۱۴۷
- الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه/ ۵) ۱۴۸
- فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سَكِينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ (يوسف/ ۳۱) ۱۵۱
- وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِّنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعَمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ (العنكبوت/ ۵۸) ۱۵۱
- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ. اللَّهُ الصَّمَدُ. لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. (الاخلاص/ ۱-۴) ۱۵۲

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِيسُورَتُهُ أَجْرًا عَظِيمًا (الفتح/١٠) ١٥٥

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (القصص/٨٨) ١٥٦
وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا. (الطلاق/٣) ١٥٩

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (يس/٨٢-٨٣) ١٦٣

لَنُكَافِيَنَّ أَهْلَ الْكِتَابِ أَوْ يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (الحديد/٢٩) ١٦٤

سَتَرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (الفصلت/٥٣) ١٦٦

وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهْدَى مَعَكَ تَخْطِفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ تُمْكِنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَى إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (القصص/٥٧) ١٧٤

أَنْ أَقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِمِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي (طه/٣٩) ١٨٥، ١٩٢

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (القلم/١-٤) ١٨٧

نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْنَدَةِ (الهمزة/٦-٧) ١٨٧

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (غافر/١٦) ١٩٠
وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَلَا يَمْنَأُ تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (البقرة/١١٥) ١٩١

تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً لِمَنْ كَانَ كُفْرًا (القمر/١٤) ١٩٢

يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ اسْمُهُ يَحْيَى لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا (مريم/٧) ١٩٢

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (الصف/٨) ٢٠٦

٢. احاديث

- رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ..... ٥ و ١٢٨ و ١٥٢ و ١٨٢
- قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ..... ٦٢
- الْكُونُ فِي يَمِينِ الرَّحْمَنِ أَقْلٌ مِنْ خَرْدَلَةٍ..... ٨٩
- لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفلاكَ..... ٤٧، ١٢١، ١٦١، ٢٥٨، ٣١١، ٣١٣
- إِنَّ اللَّهَ يَرَى هَيْئَةَ ذَاتِهِ كَيْفَ يَشَاءُ..... ١١٤
- حِجَابُهُ الثُّورَ لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْتَرَقَ مِنْ سُبُحاتِ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ..... ١١٢ و ١٥٥
- فَرَأَيْتُهُ كَأَنِّي أَرَى بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَبِقُرْبِهِ السَّيَّاراتِ..... ١٧٥
- خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ..... ١٢٨

٣. اشعار

أبـدو الصـبـح محـمـر المـآقي	ولم ير عـف خـياشـيم الرّفاق
تـدارك أيـها السـاقـي نفوسـا	ترقّت بالهموم الي التراقـي ٦٤

۴. اشخاص

ابو یزید البسطامی ۴۳، ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۸	آدم ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۹، ۷۵، ۸۹
احمد (پسر روزبهان) ۱۲۲، ۲۰۲	۹۳، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۸
احمد (بن حنبل) ۱۹۹	۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۶
أزواج (روزبهان) ۱۶۸	۱۷۱، ۱۸۸، ۲۰۱
اسمعیل ۵۳	أبی (روزبهان) ۷۰، ۱۸۷
الیاس ۱۷۳، ۱۸۱	ابوبکر خراسانی ۴۴
أُمّی (روزبهان) ۷۰	ابواسحق بن شهریار (کازرونی) ۱۶۱
أهلی (روزبهان) ۱۶۸، ۱۷۴	ابراهیم ۲۶، ۴۸، ۶۷، ۷۵، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۶
بنات (روزبهان) ۱۶۸	۱۷۱، ۲۰۱، ۲۰۴
جعفر الحذاء ۱۴۲	ابوبکر ۱۲، ۴۸
جمال الدین ابوالوفابن خلیل الفسائی ۱۳	ابو حنیفه ۱۹۹
جنید ۱۳۰، ۱۶۱، ۱۸۸	ابوالحسین بن هند ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۸۸
خضر ۱۶، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۰۳	ابوالقاسم دارجردی ۴۴
داود ۱۶۵	ابوعبدالله محمدابن خفیف ۴۴، ۱۰۳، ۱۴۲
ذوالنون مصری ۱۸۸	۱۶۱، ۱۸۸
روزبهان ۱۴، ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۵۲، ۷۳، ۹۴، ۹۶	ابومحمد الجوزک ۴۱
۱۳۵، ۱۳۸	ابومسلم فارس ابن مظفر ۴۱، ۴۳، ۴۴

محمّد ٢، ٥، ١٠، ٢٦، ٢٩، ٣١، ٣٢، ٤٥، ٤٨،	رويم بن أحمد ١٣٠، ١٦١، ١٨٨
٤٩، ٥٣، ٥٤، ٩٣، ٩٤، ١٠٢، ١٠٣، ١١٣،	زليخا ١٩١
١١٩، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٤، ١٥٢، ١٨٨،	سرى سقطى ٨٦، ١٨٨
١٩٩، ٢٠١، ٢٠٤، ٢٠٩،	سليمان ١٦٥
معروف (كرخى) ١٨٨	شافعى ١٣٣، ١٩٩
موسى ٢٦، ٣٢، ٣٥، ٤٥، ٤٨، ٤٩، ٧٥، ٩٣،	شيخ ملامتى مجهول الشكل ٣٤
١٢٩، ١٤٥-١٤٧، ١٥٢، ١٥٦،	عثمان ١٢، ٤٨
١٥٧، ١٧١، ١٨٣، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤،	على بن ابى طالب ١٢، ١٧، ٤٨، ١٣٤
نوح ٢٦، ٤٨، ٤٩، ٧٥، ١٤٦، ١٥٦، ١٧١،	عمر ١٢، ٤٨
يحيى ١٢٩	عيسى ٢٦، ٣٢، ٤٥، ٤٨، ٤٩، ١٤٦، ٢٠١
يوسف ٦٠، ١٢٩، ١٦٥،	كليم (موسى) ٥
	مالك (انس بن مالك) ١٩٩

۵. اصطلاحات عرفانی

التباس ۴، ۵، ۲۴، ۴۵، ۵۸، ۶۵، ۷۱، ۷۴، ۸۳،	ابد ۳۷، ۱۱۰، ۱۵۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۹، ۱۵۸،
۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۴۹،	۱۷۵، ۱۵۹
۱۵۱-۱۵۳، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷،	ازل ۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۵۸، ۶۲، ۷۱،
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۸،	۷۲، ۸۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۵۳،
امتحان ۳، ۱۲۵، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸،	۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۲،
انبساط ۳۹، ۴۰، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۳، ۸۰،	اسرار ۱، ۲، ۳، ۴، ۷، ۳۹، ۴۰، ۴۶، ۵۶، ۶۰،
۸۸، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۵،	۶۲، ۶۴، ۸۷، ۹۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۲،
۱۷۲	۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳،
بقاء ۱، ۶، ۴۵، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۵، ۱۳۱،	۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۷،
۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۳،	۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۱۰،
۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸،	اشارة ۱، ۱۹، ۲۷، ۳۴، ۳۹، ۵۷، ۷۸، ۹۱، ۹۴،
۲۰۱، ۲۰۳،	۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۵۷،
تجريد ۴، ۱۵۳، ۱۶۷،	اصطفا ۲، ۱۴، ۴۹، ۷۵، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۸۲،
تجلی ۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹،	اصطناع ۸۳، ۱۱۲، ۱۳۹،
۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶،	اضمحلال ۸۱، ۹۴، ۱۷۸، ۱۹۶، ۱۹۸،

١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٥، ١٩٧، ١٩٨-

٢٠٠، ٢٠٣-٢٠٥، ٢٠٨

جمال ا، ٣، ٢١، ٢٣، ٣٢، ٣٧، ٤٠، ٤٥، ٤٧،

٥٠، ٦٠، ٦٣، ٦٥، ٦٧-٦٩، ٧٢، ٧٦، ٧٧،

٧٩-٨١، ٨٥، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩٥-٩٧، ٩٩-

١٠٢، ١٠٦-١٠٩، ١١١، ١١٣، ١١٦-

١١٨، ١٢١، ١٢٣، ١٢٥، ١٢٦، ١٢٨،

١٢٩، ١٣٢-١٣٦، ١٣٨-١٤٠، ١٤٢،

١٤٣، ١٤٦، ١٤٨-١٥٠، ١٥٢، ١٥٣،

١٥٦-١٥٨، ١٦٠-١٦٤، ١٦٦-١٧٠،

١٧٢، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٦، ١٧٨-١٨٢،

١٨٥-١٨٧، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ١٩٤،

١٩٦، ١٩٨-٢٠٠، ٢٠٢-٢٠٥، ٢٠٧-

٢٠٨

جمع ا

حال ا، ٣، ٥، ١١، ١٢، ١٣، ٤٠، ٤٤، ٤٥، ٤٦،

٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٦٣، ٦٨، ٧٨، ٧٩، ٨٣،

٩٨، ١٠٠، ١٠٦، ١١٢، ١١٣، ١١٥، ١١٧،

١٣٥، ١٤٣، ١٥٠، ١٥٧، ١٦٣، ١٧٢،

١٧٤، ١٧٧، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٢، ١٩٤،

٢٠١، ٢٠٢

حجاب ا، ٣، ٣١، ٣٧، ٤٠، ٥٥، ٧٧، ٩١، ٩٧،

١٠٤، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٨، ١٤٦،

١٥٥، ١٦٥، ١٦٩، ١٨٠، ١٨٦، ١٨٨، ١٨٩،

١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٥،

١٧٧، ١٧٦

تدلى ٤

تفرقه ا، ٤٩

تفريد ٣

تلوين ٣

تمكين ا، ٣، ١٥٠

تواجد ا، ٤٠، ٤٣، ٥٢، ٧٢، ٧٧، ٨٠، ١٣٣، ١٥٦،

١٥٨، ١٦٧، ١٦٨، ١٨٨

توحيد ا، ٣، ٤، ١٠، ١٨، ٧٩، ٨٩، ١٠٨، ١١٥،

١٥١-١٥٣، ١٦٤، ١٧٢، ١٧٧، ١٧٩،

١٩١، ٢٠٥

جبروت ا، ٣، ٤، ٦، ٥٥، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ٦٩، ١٠٦،

١٢٧، ١٣٠، ١٣٢، ١٥٧، ١٦٥، ١٦٩، ١٧٨،

جلال ا، ٣، ٥، ١٤، ٢١، ٢٣، ٢٤، ٢٧، ٣٠، ٣٢،

٣٧، ٣٩، ٤٠، ٤٥، ٤٧، ٤٨، ٥٥، ٥٨، ٥٩،

٦٢، ٦٣، ٦٥، ٦٩، ٧١-٧٣، ٧٩، ٨٥، ٨٨-

٩١، ٩٣-٩٦، ٩٩-١٠٢، ١٠٥-١٠٧،

١١٠، ١١١، ١١٣، ١١٥، ١١٧-١١٩،

١٢١، ١٢٣-١٢٦، ١٢٨، ١٢٩، ١٣١-

١٣٥، ١٣٧-١٤٠، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦،

١٤٨-١٥٠، ١٥٢، ١٥٣، ١٥٥-١٦٣،

١٦٦، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٢-١٧٤،

١٧٥، ١٧٨-١٨٢، ١٨٤-١٨٧، ١٨٩،

حقیقة ا، ۳، ۴، ۸، ۴۰، ۶۶، ۷۹، ۱۰۱، ۱۱۶،

۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۳

حیره ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۱،

۱۵۷، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۰،

۲۰۱، ۲۰۴

خاطر ۴۰، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۳،

۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۰

دهشة ۳۶، ۵۵، ۱۶۷، ۲۰۸

ذات ا، ۳، ۴، ۶، ۴۵، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۷۹، ۸۵،

۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۳،

۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷،

۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۶،

۱۸۶، ۱۹۰، ۲۰۵، ۲۰۷

ذوق ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۹۱

رسم ۵۸، ۱۴۶، ۱۹۸، ۲۰۵

رقص ۵۲، ۱۰۰، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۲،

۱۷۵، ۱۸۸

روح ۴، ۶، ۲۰، ۳۷، ۴۵، ۶۳، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰،

۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،

۱۴۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹،

۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۹

رؤیة ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۸۶،

۱۹۰، ۲۰۶

حجب ۲۶، ۳۹، ۴۰، ۹۱، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۶۳،

۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۲۰۱

حدث ا، ۳، ۴، ۲۷، ۳۹، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۷۱،

۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲،

۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳،

۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۷،

۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸،

۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۳

حضرة ۳، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۷، ۵۵، ۸۴، ۸۸

۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱،

۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۸،

۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۷،

۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱

حق ۳، ۵، ۲۰، ۲۲-۲۸، ۳۲-۳۶، ۳۸-۴۰،

۴۲، ۴۴-۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷،

۷۰-۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵،

۸۹، ۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۷-۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵-

۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹-

۱۲۳، ۱۲۵-۱۴۳، ۱۴۵-۱۴۸، ۱۵۱،

۱۵۲، ۱۵۵-۱۶۴، ۱۶۶-۱۹۰، ۲۰۲-

۲۰۷

حقائق ۱۶، ۱۸، ۳۴، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۷۹، ۱۰۱،

۱۱۶، ۱۲۶، ۱۵۰،

۱۵۳

حقوق ۱۳۴، ۱۴۰

سبب ٩٩، ٥٦، ٣

سرّ ٤، ٦، ٩، ١٠، ١٨، ٢٠، ٣١، ٤٠، ٤٣، ٤٩،

٥١، ٥٨، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٦٦، ٧١، ٧٨، ٧٩،

٨٠، ٨٣، ٨٦، ٨٩، ١٠٠، ١٠٨، ١١٢،

١١٣، ١١٥، ١١٨، ١٢٤، ١٢٥، ١٢٦،

١٢٨، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤، ١٤٤، ١٥٣،

١٥٥، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٦٧، ١٦٩-

١٧٢، ١٧٤، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٧، ١٨٨،

١٨٩، ١٩٦-١٩٨، ٢٠٤

سطوت ١، ٣٥، ٣٩، ٥٨، ٧٧، ٩٤، ١٢١، ١٣٤،

١٦٣، ١٨١، ١٩٣، ١٩٦، ٢٠٤، ٢٠٧،

سكر ٤، ٦، ٣٠، ٣٤، ٩٨، ١٠٠، ١٠٦، ١٠٧،

١٠٨، ١١٩، ١٤١، ١٤٥، ١٤٨، ١٥٦،

١٥٩، ١٦٢، ١٦٣، ١٦٦، ١٧٧، ١٨٠،

١٨٧، ١٨٨، ١٩٤

سماع ٤٧، ٦٤، ٦٥، ١٠٤، ١١٦،

شاهد ٢٠٤

شرب ١٠، ١٦، ٢٤، ٣٢، ٣٩، ٤٧، ٧٨، ٩١،

١٠٨، ١٢٠، ١٣٤، ١٤٦، ١٧١، ٢٠٥،

شهقه ١٤، ٥٨، ١٠٣، ١١٩، ١٢٤، ١٢٩، ١٤٦،

١٥٠، ١٥٣، ١٨٣، ١٨٤، ١٩٧، ١٩٨،

صحو ٣، ٤، ٩٨، ١٠٠، ١٠٨، ١٦٣، ١٦٦، ١٩٣،

صدمة ٧٧، ١٧٨، ١٨٦، ٢٠٧،

صديق ٢، ٤، ٥، ١٢٨، ١٧١، ١٨٣،

صفا، ١٧٢

صفات ١، ٣، ٦، ٢١، ٣٣، ٣٤، ٤٠، ٤٧، ٥٦،

٥٩، ٦٠، ٦٥، ٦٧، ٧٤، ٧٨-٨٠، ٨٤، ٨٥،

٩٠، ٩٢، ٩٧، ١٠٥، ١٠٦، ١١٢، ١١٥-

١١٧، ١٢٠، ١٢٦-١٢٩، ١٣٤، ١٤٣،

١٤٦، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٥-١٥٧، ١٥٩،

١٦١-١٦٣، ١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٧،

١٨٠، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٩٨-

٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٧،

تصفیق/تصفیق ١٢٩، ١٣٣، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٣،

١٦٣، ١٨٥،

صوفية ١٢، ٨٦، ١١٨، ١١٩، ١٣٠، ١٤٢، ١٥٣،

١٦٢، ١٨١، ١٨٨،

صول ١٣٤، ١٦٣، ١٨١، ١٩٥،

طمس ١، ٧٨،

طوارق ٣، ١٧٠، ١٧٩، ١٨٨، ١٩٨،

عارض ٥١

عارف ٢٧، ٣٤، ٥٧، ١٠٥، ١١٢، ١٢٧، ١٢٩،

١٤٦، ١٤٨، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٥، ١٧٠،

١٧٨، ١٨٠، ٢٠٥،

عاشق ٣، ٧٠، ٧٨، ٨٠، ٨٣، ٩٥، ٩٩، ١١٢،

١٥٩، ١٦٠، ١٦٢، ١٧٥، ١٨٧، ١٩٨،

عدم ١، ١٦٥،

عشق ٢، ٩، ١٠، ٣٧، ٤٠، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦٨،

٧٤، ٧٨، ٨٠، ٨٣، ٨٨، ٩٠، ١٠٦، ١٠٧،

١٠٨، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١٢٣، ١٢٩،

۱۶۶، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۶،

۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۸۸،

۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱،

۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸

قرب ۳، ۲۰، ۳۱، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۶۳، ۸۲

۸۴، ۸۸، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶،

۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۲،

۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹،

۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱،

قلب ۴، ۶، ۷، ۸، ۱۳، ۱۹، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۵۱،

۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۷۸، ۸۰،

۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۶ ف ۱۰۰، ۱۰۱،

۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷،

۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴،

۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱-

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶،

۱۸۰، ۱۸۱-۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۰، ۱۹۲،

۱۹۳-۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۸

کرسی ۲، ۲۴، ۲۵، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۹، ۹۰،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۳۱،

۱۳۹، ۱۹۹، ۲۰۷

کشف ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۴۲، ۴۷،

۵۵، ۵۹، ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶،

۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۷،

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵-۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۵،

۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۸

غیب ۳، ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۵۸، ۶۱، ۶۳،

۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶،

۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۲-۱۰۴،

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷،

۱۲۰-۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱-

۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹،

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸،

۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹،

۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷

غیبه ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۳

فصل ۱۲۹

فناء ۴۰، ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۷۷، ۷۸، ۹۳، ۹۵،

۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۵،

۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۹۱

قبض ۳۷، ۵۹، ۷۲، ۸۹، ۱۶۱

قدم ۱، ۶، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۳۲، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۷،

۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۳،

۸۴، ۸۷-۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۶،

۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴،

۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۸،

۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳،

معرفة ٢، ٣، ٤، ٨، ١٨، ٢١، ٤٠، ٦٧، ٧٤، ٧٨،

٧٩، ٩٢، ١٢٥، ١٢٧، ١٢٩، ١٣١، ١٤٠،

١٤٨، ١٥٠، ١٦٤، ١٦٩، ١٨٠، ١٩٠،

معشوق ٩٥، ١٤٨، ١٧٥،

مقام ١، ٣، ٥، ٦، ١٨، ١٩، ٢١، ٣١، ٣٢، ٣٧،

٤٠، ٤٥، ٤٧، ٥٦، ٥٧، ٥٨، ٦٣، ٦٤، ٦٥،

٦٦، ٧١، ٧٣، ٧٤، ٧٧، ٧٨، ٨١، ٨٤، ٩٠،

٩٢، ٩٣، ...

مقام محمود ٣١، ١٧٩،

مكاشفه ١٤٠، ١٤٩، ١٥٥، ١٦٨، ١٨٢، ١٩٨،

٢٠٠، ٢٠١،

مكان ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٩، ١٥٧، ١٧٦،

ملك ٢، ٣، ٢٦، ٥٣، ٥٦، ٧٧، ١٠١، ١٦٥،

١٧٨، ١٨٤، ١٩٠،

ملكوت ٣، ٤، ٦، ١٣، ١٩، ٢٠، ٢٦، ٤٠، ٤٦،

٥٣، ٥٦، ٥٨، ٦٠، ٦١، ٦٣، ٦٥، ٦٨، ٧١،

٨٠، ٨٥، ١٠١، ١٠٦، ١١٥، ١١٩، ١٢٣،

١٢٧، ١٣١-١٣٣، ١٤١، ١٤٥، ١٤٦،

١٤٨، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٩-١٦١، ١٦٧،

١٦٩، ١٧٤، ١٧٥، ١٨١-١٨٣، ١٩٠،

١٩٣، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٤، ٢٠٨،

مناجات ٣، ٩،

نور ١١، ١٤، ١٧، ٢٠، ٢١، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٧،

٣١، ٣٢، ٣٧، ٤٠، ٤٤، ٤٥، ٤٧، ٥٠، ٥١،

٥٣، ٥٤، ٥٩، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٨٥، ٩٣، ٩٤،

١٢٨، ١٣١-١٣٤، ١٣٩، ١٤٣-١٤٥،

١٠٥-١٥٣، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٢،

١٦٤، ١٦٨-١٧٠، ١٧٣، ١٧٧، ١٨١،

١٨٥، ١٨٦، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٠،

كون ٩، ١٠، ٢٠، ٥٥، ٥٨، ٥٩، ٦١، ٦٦، ٧٩،

٨٧، ٨٩، ١١٢، ١١٥، ١١٦، ١٢٨، ١٢٩،

١٣١، ١٤٣، ١٥٢، ١٥٧، ١٦٠، ١٧٢،

١٨٠، ١٩٠-١٩٢، ١٩٦، ١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٤،

لباس ٥، ٢٩، ٣٢، ٣٣، ٣٦، ٣٧، ٤٠، ٥٠، ٥٤،

٦٨، ٧٨، ٩٥، ١١١، ١٣٦، ١٤٠-١٤٢،

١٤٨، ١٥٣، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٠، ١٨٢،

١٨٦، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٤، ٢٠٨،

لوامع ٦٤

مراد ١٤، ١١٨، ١٤٧، ١٥٦، ١٨٢، ١٩٢، ٢٠٠،

٢٠٤

مراقبة ١٢، ٤٠، ٥٨، ٦٠، ٧٢، ٨٠، ٩٠، ١١٥،

١١٨، ١٢٨، ١٥٣، ١٥٤، ١٥٥، ١٥٩،

١٧٥، ١٨٨،

مشاهدة ٣، ٤، ٧، ٢٠، ٤٠، ٤٢، ٤٥، ٥٦، ٥٨،

٧٤، ٩٥، ٩٦، ٩٨-١٠٠، ١٠٢، ١٠٤،

١١١، ١١٩، ١٢٧، ١٣٢، ١٣٤، ١٣٧،

١٤٠، ١٤٤-١٤٦، ١٤٩، ١٥١-١٥٣،

١٥٧، ١٥٩-١٦٣، ١٦٧-١٦٩، ١٨٠،

١٨٢-١٨٥، ١٨٨، ١٨٩، ١٩٣-١٩٧،

٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٤،

وقت ٩، ١١، ١٧، ٢١، ٣٤، ٣٩، ٤١، ٥٤، ٥٦	١١٢، ١٢٣-١٢٦، ١٢٩، ١٣٤، ١٤٨
٥٨، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٧١، ٧٢، ٧٤، ٨٠، ٨٢	١٥٣، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٠، ١٦١، ١٦٦
٨٥، ٩٧، ٩٨، ١٠٠، ١٠٣، ١٠٤، ١١٦	١٦٧، ١٦٩، ١٧٠، ١٧١، ١٧٦، ١٨١
١١٨، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٧، ١٣٦، ١٤٥	١٨٣، ١٨٤، ١٨٦-١٩٠، ١٩٥، ١٩٩
١٥٢، ١٥٤، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٣	٢٠١، ٢٠٦-٢٠٨
١٦٥، ١٦٦، ١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣	وارد ٩، ١١، ٦٣، ٦٤، ٨٥، ٩٦، ١١٤، ١٢٥
١٧٤، ١٧٧، ١٨٢، ١٨٧، ١٩٣، ١٩٧	١٣٤، ١٤٣، ١٦٤، ١٧٠، ١٨٥، ١٩٣
١٩٨، ٢٠٠، ٢٠٩	١٩٧، ٢٠٧
ولاية ٢، ١٣٩، ١٥٦	وجد ١١، ٥٢، ٥٣، ٦٤، ٦٨، ٧٥، ٧٨، ٧٩، ٨٣
وله ١٠، ٧٢، ٧٥، ٩٠، ١٠٦، ١٠٧، ١٢٦، ١٢٩	٩٨، ١١٣، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١٢٦، ١٢٩
١٥٦، ١٥٧، ١٦٥، ١٦٦، ١٧٠، ١٧٨	١٣٢، ١٣٥، ١٤٣، ١٤٤، ١٥٠، ١٥٦
١٧٩، ١٨٤، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٣، ١٩٤	١٥٧، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٤
ولي ٢، ٣، ٥، ٥، ١٤، ٢١، ٣١، ٣٢، ٣٩، ٤٠	١٧٧، ١٨٣، ١٨٤، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣
٤٢، ٤٥، ٥٣، ٥٤، ٥٦، ٨٦، ٩٦، ١١٤	٢٠٤، ٢٠٧
هجوم ١٧٠، ١٧٢	وصل ٣، ٣١، ٥٨، ٧٣، ٧٩، ٩٣، ١١٥، ١٢٦
هوية ١٥٨، ١٧٠، ١٩٨	١٢٩، ١٣٥، ١٤١، ١٥٥، ١٥٦، ١٦١
هيمان ١٦٥، ١٨١، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٢	وطر ١١٨، ١٨٧

٦. نمایه عام

ابيض ٤٧، ٨٨، ٩٩، ١٤٢	اخضر ٦٨
ابن / ولد / أولاد ٨، ٥١، ٦٩، ٨٠، ٨٨، ٩٩	التباس ٤، ٥، ٢٤، ٤٥، ٥٨، ٦٥، ٧١، ٧٤، ٨٣
١٢٢، ١٣٤، ١٥٢، ١٦٨، ١٨٧، ١٩٧، ٢٠٢	١٠٨، ١١٢، ١١٦، ١٢٧، ١٤٨، ١٤٩
ابون ٤٣	١٥١-١٥٣، ١٦٨، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٧
ارض ٢، ١١، ١٩، ٢٠، ٢٨، ٣٦، ٣٧، ٤٧، ٥٣	١٨١، ١٨٢، ١٨٦، ١٨٩، ١٩٤، ٢٠٨
١٥٣، ١٠٦، ٨٩، ٧١، ٥٤	امير ٨٦، ١٣٣
اسد ٥٧، ١٨١	انسان ٢٤، ١٢٥، ١٣٣، ١٨٢، ١٩٧
اسرافيل ٣٧، ٤٩، ٥٢، ١٤٦، ١٨١، ٢٠١	بحر ٢، ٣، ٥، ٦، ٩، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ٢٠، ٣٠
اسرائيل ١٤٧	٣١، ٣٢، ٣٦، ٣٩، ٤٠، ٥٥، ٦٥، ٧٩
اسم ٣٢، ٥٢، ٩٤، ١٣٣، ١٣٥، ٢٠٤	١٢٥، ١٤٢، ١٧٠، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٤، ١٩٣
اصفر ١٩، ٥٧، ١٤٦	برزخ ٩٩
احمر ٢٤، ٢٥، ٣٠، ٣٨، ٣٩، ٥١، ٥٤، ٦٤، ٦٦	بسا/فسا ٤١، ١٠٩، ١٣٦
٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٨٠، ٨٢، ٨٧، ٩٤، ٩٨	بستان ٣٨، ١٠٩، ١٨٢
١٢٠، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٦، ١٣٨، ١٤٢	بصر ا، ١٥، ١١٨، ١٢٥، ١٥٥، ١٦٠، ١٦٦
١٤٥، ١٤٩، ١٦٢، ١٦٦، ١٧١، ١٨٢	١٦٩، ١٨٦، ١٨٩
١٨٦، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٤، ٢٠١، ٢٠٣، ٢٠٤	بلد ١٣، ٤١، ٩٩، ١٠٩، ١٣٦، ١٦٣، ١٩٢، ٢٠٢

حجلة ٩١، ١٤١، ١٧٣، ١٨٦	بلوغ ٥٦
حور ٢٤، ٦٠، ٨١، ٩٦، ١٤٢، ١٤٥، ١٨١	بنات النعش ٨٦، ٨٥، ١٩
٢٠٨، ١٩٧	ترك ٢٤، ٣٣، ٤٤، ٤٩، ٨٢، ١٠٧، ١١٨
خراسان ٤١	١٣٤، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩
خردلة ٢٧، ٧٤، ٨٩، ٩٢، ١٣١، ١٤٨، ١٥٦	تفاحة ١٦
١٩٨، ١٨٦	ثرى ٣، ١٦، ٢٧، ٦١، ٧٧، ٨٩، ١٠٧، ١٣١
خليفة ٨٨، ٤٩	١٤٩، ١٥٣، ١٥٦، ١٦٢، ١٦٥، ١٧٤
دم ٢٨، ٥٧، ٧٢، ١٤٤، ١٥٨، ١٦٣، ١٧٨	١٧٦، ١٩٠، ١٩٦، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٥
دموع ١٤٦	جبار ٢، ٦٠، ٨٧، ٨٨، ١٤٣، ١٥٣، ١٧٤
ذنب ١٥٦، ١٦٥	جبرئيل ٢٤، ٣٧، ٤٩، ٥٢، ٥٤، ٦٨، ١١٩
ذؤابة ٢٤، ٣٧، ٤٩، ٥١، ٦٨، ٩٤، ١٣٠، ١٤١	١٣٤، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٩، ١٧٣، ١٧٥
١٨٨، ١٤٥	١٨٦، ١٨٨، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠١، ٢٠٨
رأس ١٢، ٢٩، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٣٧، ٤٨، ٥١، ٥٧	جبل ١٧، ٤١، ٤٢، ٤٧، ٦٦، ٦٧، ١٠٨، ١٢٤
٦٦، ٧٠، ٧٢، ٨٣، ٨٦، ١٢٠، ١٢٣، ١٣٠	١٣٤، ١٣٧، ١٤٥، ١٤٩، ١٦٢، ١٧٥
١٣١، ١٣٦، ١٣٧، ١٤١، ١٤٢، ١٤٩	١٨٠، ١٨١، ١٨٣
١٨٥، ١٧٧، ١٧٢	جبل قاف ٣٩، ٤٧، ٥٧، ٧٤، ٨٥، ١٤٩، ١٧٥
رباط ١٢، ٤١، ٤٣، ١٠٨، ١١٣، ١١٤، ١١٨	١٨٤
١٤٣	جزيرة ١٥
رباط هنيان ٤٣	جسم ٩٣
رضوان ٢٤، ٥٣، ٨١، ١٣٨، ١٤٥	جنة ٦٠، ٨٠-٨٢، ٩٦، ١٠٢، ١٠٩، ١٢٧
روزنة ١٥، ١٩، ٢٠، ٤٠، ٦٣، ٦٥، ٨٦، ٩٦	١٣٠، ١٣١، ١٤٢، ١٤٥، ١٦٨، ١٩٤
١٦٧، ١٦٠، ١٤٥	١٩٧، ٢٠٤
زبر (زبور داود) ٦	جهال ٨، ١٢٨
زوج ١٠٩، ١٦٨، ١٨٧	جواهر ١، ٢٣، ٢٤، ٨٥، ٩٧، ١٢٣، ١٤٩، ١٧٤
	١٩٩، ٢٠٤

شمس ۱۷۰، ۱۵۲، ۵۱، ۲۸، ۱۷، ۱۶، ۳	سبع ۹، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۴، ۳۸، ۴۷،
شیخ ۹، ۱۰، ۱۳، ۲۴، ۳۴، ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۴۴،	۸۶ ۹۲، ۹۶، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۳،
۸۶ ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۷۲،	۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸،
۱۸۱	۲۰۳، ۲۰۰
شیراز ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۲۰۴،	سجد ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۴۸، ۱۰۸،
۲۰۹	سرادق ۵۵، ۸۴، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۸،
شیطان ۱۵۳، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۹،	۱۴۴، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۰۸،
صحراء ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۷۷،	سفر ۱۷۸، ۵۸، ۲۱،
۸۷، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷،	سفرة ۱۹
۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۶۳، ۱۶۷،	سلطان ۱، ۲، ۳۵، ۶۰، ۱۰۷، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۳،
۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶،	سما ۲، ۱۱، ۱۵، ۲۰، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۸،
صحائف ۶	۴۰، ۴۷، ۵۳، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۱، ۸۹،
صدر ۳۱، ۴۰، ۷۲، ۷۶، ۷۹، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۴۱،	۹۳، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۷،
۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸،	۱۴۳، ۱۴۵، ۱۷۳،
۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۷،	سمع ۱، ۸، ۱۰، ۲۶، ۴۲، ۴۷، ۶۹، ۸۲، ۸۴،
صدق ۱۴۰	۹۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۴۶،
صنجات ۴۳	۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷،
صورة ۵، ۲۲، ۴۰، ۴۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۷،	۱۶۹، ۱۸۸، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۵،
۸۳، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۱،	سوق ۸، ۱۴۲، ۱۵۸،
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰،	شاب ۱۹۷، ۶۸، ۳۸، ۳۷،
۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۲،	شاه ۱۳۳
۱۹۱، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۱،	شباب ۶، ۱۵، ۲۲،
صین ۱۶۸	شراب ۳۰، ۳۷، ۳۹، ۴۷، ۹۱، ۱۰۸، ۱۳۴،
طور سینا ۳۵، ۶۷، ۷۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۰۴،	۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۸،
طین ۳۸	۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۴،

قبر ٣٧، ٤١، ٤٣، ١٣٦، ١٨٨	عرائس ٣، ٤، ٦٠، ٦٨، ٧١، ٩١، ١١١، ١١٥
قبلة ٢، ١١٣	١٤١، ١٤٥، ١٤٩
قدس ٩، ١٥، ٣٢، ٣٩، ٤٥، ٦٥، ٦٦، ٧١، ٨٣	عرش ٢، ٣، ١٦، ١٩، ٢٠، ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٣٦
٨٤، ٩٢، ٩٧، ١٠٦، ١٠٨، ١١٥، ١١٩	٤٠، ٥٠، ٥٨، ٦١، ٦٩، ٧١، ٧٢، ٧٧، ٨١
١٢٦، ١٢٩، ١٤٤، ١٤٨، ١٥٢، ١٥٦	٨٩، ٩٠، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧
١٦٠، ١٦٢، ١٦٦، ١٦٨، ١٧١، ١٧٢	١٠٨، ١١٦، ١٣١، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٣
١٧٥، ١٨٤، ١٨٦، ١٨٨، ١٩٠، ١٩٤-	١٤٨، ١٤٩، ١٥٣، ١٥٦، ١٦٢، ١٦٥
١٩٨، ١٩٦	١٧٣، ١٧٤، ١٧٦، ١٧٨، ١٨١، ١٩٠
قطب ١٩، ١٨٥، ١٩٩، ٢٠٣	١٩٤، ١٩٦، ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٣، ٢٠٥، ٢٠٧
قمر ٣١، ٦٨، ١٣٠، ١٧٥	عزرائيل ٣٧، ١٤٦، ١٨١
قهر ١، ٣٥، ٥٧، ٥٨، ٧٤، ٨٧، ٩٨، ١٤٢، ١٦١	عسكر ٤٩، ٥٤، ١٤٥، ١٧٢، ٢٠٠
٢٠٠، ١٩٠، ١٨٨، ١٦٥	علم ١، ٥، ٤٩، ٩٢، ١٢٧، ١٢٩، ١٣١، ١٤٠
قيامه ٨٤	١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٠، ١٦٣
كعبة ٤٩، ٥٠، ٥٢، ٢٠٥	١٧٢، ١٧٣، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٣، ١٨٥
كلب ١٤٦	١٩٠، ١٩٢، ١٩٨، ٢٠٣، ٢٠٧
لدن ٣، ٤، ١٨، ٢٦، ٣٧، ٤٧، ١٠٤، ١٠٧، ١٢٦	علماء ١٨، ١٣٣، ١٥٦، ١٦٠
١٤٢، ١٦١، ١٦٦، ١٩٣، ٢٠٤	علّين ٤٠، ٤٨، ١٣٠، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٩، ١٦٥
لسان ١١، ١٤، ٢٩، ٧٠، ٩٠، ١٢٢، ١٣٢، ١٣٥	١٦٧، ١٦٩
١٩٤، ١٧٢، ١٦٩، ١٤٦	غلّمان ٢٤، ١٩٧
ليلة القدر ٢٤، ١٤٥، ١٤٩، ١٥٩	فارس ٢٢، ٤٤
مسجد ٨، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ١٩٧	فارسي ١٤، ١٢٢، ١٣١، ١٩٤، ٢٠٢
مجرّد ٣١، ١٥٧	فسوى ٧٠، ١٢٢
محل ٢، ٣، ٢٦، ٤٥، ٥٥، ٨٣، ١٤١، ١٥٤	فقهاء ١٣٣
١٩٣، ١٨٦، ١٧٤	فلک ٢، ٨٨، ١٢٢، ١٢٣، ١٧٢
محلة ٩٥، ١٦٣	فم ١٦، ٢٩، ٥٧، ١٤٦، ١٨٧

نوم ۲۳، ۵۱، ۹۸، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲،	مدینه ۸۶، ۹۳
۲۰۶، ۱۷۴	مرض ۴۶، ۲۰۰، ۲۰۲
واحد ۱، ۳۴، ۴۰، ۵۴، ۵۵، ۱۲۰، ۱۷۵، ۱۷۷،	مسجد ۸، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۱۹۷
۱۸۹	ملائکه ۲، ۳، ۱۷، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۷-۴۰،
واد ۸۷، ۱۵۵، ۱۸۸	۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۱،
وجه ۱۷، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۱، ۹۲-۹۴، ۹۶، ۹۹،	۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹-۱۸۱،
۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶،	۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۵
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۳،	ملک فارس ۲۲، ۶۰
۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱،	منبر ۸۳، ۸۴
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۴،	منکر و نکیر ۳۷
۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۸،	موت ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۱۸۱، ۲۰۹،
۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷،	میکائیل ۳۷، ۴۹، ۵۲، ۱۴۶،
وجود ۱، ۵۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۵۷، ۱۸۲،	نار ۲، ۴۲، ۵۴، ۸۱، ۱۰۹، ۱۴۱، ۱۹۷،
۱۹۸	نبی / انبیاء ۲، ۵، ۱۰، ۳۱، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۴۹،
ورد ۲۴، ۳۹، ۴۹، ۵۸، ۷۱، ۸۰، ۸۷، ۹۴، ۹۸،	۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷،
۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۲،	۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴،
۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۲،	۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۵،
۱۸۴، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۱،	۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰،
۲۰۴، ۲۰۳	۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸، ۲۰۱،
وضوء ۱۰، ۵۰، ۱۳۱	نساء ۲۴، ۶۸، ۶۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۱،
وعظ ۸۳	نسوان ۳۷، ۴۹
وفاة ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۸۱	

منابع و مأخذ

- قرآن کریم (۱۳۷۴). ترجمه و توضیحات از بهاءالدین خرمشاهی. تهران: انتشارات نیلوفر و جامی.
- ابن ابی الحدید، عبدالحمید بن هبة الله (۱۴۰۴). شرح نهج البلاغه، مصحح محمد ابوالفضل ابراهیم. قم: مکتبة آية الله المرعشي النجفی.
- ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴). لسان العرب، مصحح جمال الدین میردامادی. بیروت: دارالفکر.
- ابونعیم اصفهانی، احمد بن عبدالله (۱۴۲۳). حلیة اولیاء و طبقات الأصفیاء، تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا، ۱۰ جلد. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ارنست، کارل (۱۳۷۷). روزبهان بقلی، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی، تهران: نشر مرکز.
- الیاده میرچا (۱۳۸۴). بازگشت جاودانه. ترجمه بهمن سرکاراتی. تهران: انتشارات طهوری.
- انزلی، سید عطا، (۱۳۸۳). ساخت گرایی، سنت و عرفان، قم: آیت عشق.
- باخرزی یحیی (۱۳۸۳). اوراد الاحباب و فصوص الآداب، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- بقلی شیرازی، روزبهان (۱۳۷۴). شرح شطحیات، تصحیح و مقدمه هنری کرین، چاپ سوم. تهران: طهوری.

- _____ (۱۳۸۵). شرح شطحيات. تصحيح هنرى كربين. چاپ سوم، تهران: طهورى.
- _____ (۱۳۶۶). عبهر العاشقين. تصحيح و مقدمه فارسى و فرانسوى هنرى كربين و محمد معين. ج ۳. تهران: انتشارات منوچهرى.
- _____ (۱۳۹۳). منطق الأسرار ببيان الأنوار. مقدمه، تصحيح و تعليقات سيد على اصغر ميرباقرى فرد و زهره نجفى. تهران: سخن.
- _____ (۱۰۶۴). كشف الاسرار. نسخه خطى، شماره عمومى ۸۲۹ حكمت خطى ۹۳۱، كتابخانه آستان قدس رضوى.
- پورجوادى، نصرالله (۱۳۷۵). رؤيت ماه در آسمان، تهران: مركز نشر دانشگاهى.
- جامى، نورالدين عبدالرحمان (۱۳۷۰). نفحات الانس من حضرات القدس. مقدمه، تصحيح و تعليقات محمود عابدى، تهران: اطلاعات.
- جنيد شيرازى معين الدين ابوالقاسم (۱۳۲۸). شدّ الإزار فى حطّ الأزار عن زوآر المزار، به تصحيح محمد قزوینى و عباس اقبال، تهران: چاپخانه مجلس.
- جيمز، ويليام (۱۳۹۱). تنوع تجربه دينى، ترجمه حسين كيانى، تهران: حكمت.
- حاكم نيشابورى، محمد بن محمد (۱۴۰۶). مستدرک، تحقيق دكتور يوسف المرعشى، ناشر دارالمعرفه بيروت، المجلدات ۴.
- حوجا، نظيف (۱۹۷۱). روزبھان بقلی و كشف الاسرار. استانبول: دانشكده ادبيات. ۱۱۸-۱۰۱
- دانش پڑوه، محمد تقى (۱۳۴۷). روزبھان نامه، تهران: انتشارات انجمن آثار ملي.
- زر كوب شيرازى، ابوالعباس احمد بن ابى الخير (۱۳۸۹). شيراز نامه، به كوشش محمد جواد جدى و احسان الله شكر اللهى، تهران: فرهنگستان هنر.
- سلمى، ابو عبدالرحمن (۱۴۲۴). طبقات الصوفيه، حقه و علق عليه مصطفى عبدالقادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميه.
- سنابى، مجدود (۱۳۸۲). حديقه الحقيقه و شريعه الطريقه (فخرى نامه). تصحيح مريم حسيني، تهران: مركز نشر دانشگاهى.

- صدرالدین شیرازی، محمدبن ابراهیم (۱۳۸۳). شرح اصول کافی (صدرا). مترجم محمد خواجهوی. ۴ جلد. تهران: مؤسسه اطلاعات و تحقیقات فرهنگی.
- صدری نیا، باقر (۱۳۸۰). فرهنگ مآثورات عرفانی، تهران: انتشارات سروش.
- عبادی قطب الدین منصور بن اردشیر (۱۳۶۸). التصفیه فی احوال المتصوفه. تصحیح غلامحسین یوسفی. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی
- عطار، فریدالدین (۱۳۶۶). تذکرة الأولیاء، تصحیح محمد استعلامی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات زوار.
- عین القضات همدانی (۱۳۷۰). تمهیدات، با مقدمه و تصحیح عفیف عسیران، چاپ سوم. تهران: انتشارات طهوری.
- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱). احادیث مثنوی، چاپ سوم. تهران: انتشارات امیر کبیر.
- قشیری، عبدالکریم بن هوازن (۱۳۶۷). ترجمه رساله قشیری، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. چاپ سوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- کادن. جی. ای (۱۳۸۰). فرهنگ ادبیات و نقد، ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: نشر شادگان.
- کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۲۹). الکافی، ۱۵ جلد. قم: دارالحدیث.
- مازندرانی، محمد صالح بن احمد (۱۳۸۲ هجری قمری). شرح الکافی الأصول و الروضة (للمولی صالح المازندرانی) تحقیق ابوالحسن شعرانی. ۱۲ جلد. تهران، مکتبه الاسلامیه.
- مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۴). مرآة العقول فی شرح اخبار آل رسول. تصحیح سیدهاشم رسولی محلاتی. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- مدرس رضوی، محمد تقی (۱۳۴۴). تعلیقات حدیقه الحقیقه. تهران: انتشارات علمی.
- مولوی، جلال الدین (۱۳۶۲). مثنوی. تصحیح نیکلسون. تهران: انتشارات مولی
- مهدوی دامغانی، احمد (۱۳۸۶). رساله درباره خضر، تهران: کتاب مرجع.
- میرداماد محمدباقر بن محمد (۱۴۰۳). التعلیقه علی اصول کافی. مترجم مهدی رجایی. قم: خیام.
- نجم الدین رازی، ابوبکر بن محمد (۱۳۷۱). مرصادالعباد، به اهتمام محمدامین ریاحی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

– هجویری، علی بن عثمان (١٣٨٣). **كشف المحجوب، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی**. تهران: سروش.

- Bellanfat, paul-Albert. (1975) “ **Aspects de la pensee de Ruzbehan Baqli soufi a Shiraz au XIIeme siecle.** ” PhD diss. , Universite de lille III.
- CIRLOT. J. E (1973) **A Dictionary of symbols**, Translated from Spanish Jack Sage. Routledge & Kegan Paul, London.
- Ivanov, W. (1928) **A Biography of Ruzbihan al-Baqli**. In *Journal and Proceeding of Bombay Branch of the Royal Asiatic Society of Bengal*, N. S. XXIV: 353-61.
- Jones Lyndsay. (2005) **The Encyclopedia Of Religion**. Macmillan: New York. Collier Macmillan: London.
- Papan-Matin ,Firoozeh. (2006). **The univeiling of secrets Kashf al Asrar**. Boston:Brill
- Massignon, Louis. (1953) “**La Vie et les auvres de Ruzbihan Baqli:**”*In Studia Orientalia Ioanni Pedersen... Dicata* (Copenhagen: E. Munksgaard,) : 236-249.
- Ruzbihan Baqli (1997) **The unveiling of secrets**, translated by Carl. w. Ernst. Parvardegar Press U. S. A
- Nazif Hoca, (1971) , **Ruzbihan Al Bakli ve Kitab Kashf al- Asrar**, Istanbul, universitesi edebiyat Fakultesi

